

مجموعه ی زبانهای حوزه ی تمدن ایرانی

زبان زازا/دملی (۳)

یاداشتهای

زبان زازا / دملی

دفتر نخست

پژوهش

چنگیز پهلوان

اندیشه / ایران

زمستان ۱۳۹۴ / بهار ۱۳۹۵

## فهرست

۱. یادداشت
۲. زبان زازا/دملی ۱-۱۶
۳. نگاهی به برخی متنها و منابع ۱۷-۲۶
۴. جمله های مقایسه ای ۲۷-۳۲
۵. لهجه ی زازا ۱-۸
۶. دیدگاه ها ۱-۴۴
۷. خط زازا ۱-۸
۸. پیوستها :

الف - مولد النبی القریشی اثر احمد خاصه

متن و آوا نویسی

ب- مولد نبی: متن آوانویسی شده ی اثر احمد خاصه

پ - مولدا نبی اثر عثمان افندی

متن آوانویسی شده : به کوشش جلادت علی بدر خان

ت - حکایت عمر ابن علی کوسا

( حکایت ابراهیم پاشا لفظ و خط ظاذا )

- همراه با دو حکایت ترجمه شده از کرمانجی به لفظ زازا

آوانویسی و گردآوری از آلبرت فون لوکوک

## یادداشت

کتاب حاضر سومین بخش از کوششهای ناچیز این قلم است در راه شناساندن زبانهای ایرانی در چارچوب حوزه ی تمدن ایرانی. روشن است که این قلم با توجه به گستره ی چشمگیر زبانهای ایرانی حتی قادر نخواهد بود گوشه ای از این دریای گسترده را بشناساند. قصدم این است که توجه به این موضوع و یادگیری این زبانها را دامن بزنم.

زبان زازا از این جهت نیز اهمیت دارد که می بینیم زبانی در حال نبرد برای بقا دستخوش چه تحولاتی شده است و همچنان می شود. این زبان در مرکز حیاتی خود یعنی در «درسیم» و همچنین در جاهای دیگر که لهجه های وابسته به آن در جریان اند، در همه جا، در معرض دگرگونیهایی اندیشه برانگیز قرار دارد. آیا می توان گفت برخی از زبانها یا لهجه های ایرانی در آینده ای نزدیک یا دور از بستر زبانهای ایرانی رخت بر می بندند؟ به همین سبب هم کوشش در راه نگاهداری یا گردآوری اسناد و آواها و واژگان آنها از اهمیت ویژه ای برخوردارند.

به هر حال از مدتها پیش سرگرم یادداشت برداشتن و گردآوردن اسناد و تحقیقات مرتبط با این زبان بوده ام. امروز که این یادداشت را می نویسم تصورم براین است که زازا یا دملی یک زبان واحد و به هم پیوسته نیست. لهجه های گوناگون این زبان در اساس واقعیت رنگارنگ این زبان را می نمایانند. سرکوب شدید مردم زازازبان یا اهالی دملی، بسته به این که چگونه بخوایم آنان را بنامیم از سویی، و نبود سنت کتبی و به تبع اینها عدم رونق و رواج خطی واحد در میان درسخواندگان زازا، خواه در گذشته ی دور و خواه در سالهای پیش از/در آستانه ی جنگ جهانی دوم و پس از آن، شکلگیری ضبط واحد از گونه ای از یکی از لهجه های رایج و به اعتباری مسلط یا دارای بیشترین سخنگو را ناممکن ساخت. آنچه به ویژه به این معضل دامن می زد کوچها و جابجاییهای اجباری بوده است. این تحركات جمعیتی به خصوص در ترکیه ی پس از عثمانی رخ داده است، هرچند که قبل از آن نیز به عللی دیگر با چنین پدیده ای سروکار داریم، اما شاید نه به اندازه ای که عصر کمالیسم و دوران بعد از آن، اقلیتهای دینی و قومی و فرهنگی را تحت تأثیر گذاشت. همه ی این نکته هایی که برشمردم نیازمند سنجشهای موشکافانه اند. می خواهم گرفتار داوریهای احساسی و عاطفی نشوم و نباشم.

دفتر حاضر که آن را دفتر نخست می نامم اشاراتی دارد به پیشینه ی این زبان و تحقیقات مرتبط با آن که همراه شده است با چند سند در ارتباط با خط زازا قبل از وضع کنونی که بیشتر متکی است با لاتینی سازی از نوع ترکیه ای آن. زبانهای کردی که در قیاس با زازا گذشته ی مکتوب در خور توجهی دارند همه با همین خط مرسوم فارسی - عربی رواج ادبی داشته اند. جنبش نوحواهی و ناسیونالیستی کرد در ترکیه ناگهان با یک چرخش به سوی پذیرش نوعی خط لاتینی شده ی کمالیستی گرایید و با اندک تفاوتهایی نوعی از همان خط رسم شده در دوران پس از مصطفی کمال را برای خود طراحی کرد. این خط جدید به کردان ترکیه امکان می داد آسان با نظام آموزش ترکیه در تعامل قرارگیرند در حالی که هویت آنان را یکسره دگرگون می ساخت و دسترسی به تاریخ ادبی گذشته را ناممکن. خوشبختانه کردان سورانی زبان که بیشتر با ایران در ارتباط بوده اند و هستند نوعی دیگر از خط را دنبال کردند که به هر حال با همه ی ایرادهایی که دارد به نحوی ارتباط با گذشته را قطع نکرده است.

آنچه در پیوست این دفتر آورده ام شامل سه سند است. یکی شعر معروف احمد خاصه است موسوم به «مولدنبی» به خط همان روزگار همراه با آوانویسی لاتینی - ترکی به کوشش «روشن لزگین» چاپ یکم ۲۰۱۳ در استانبول در سلسله انتشارات نوبهار به شماره ی ۱۸. سند دیگری که به دنبال آن می آید فقط آوانویسی همین متن را در برمی گیرد که در نشریه ی HEVI شماره ی ۴ به سال ۱۹۸۵ انتشار یافته است. این دو آوانویسی تفاوت‌هایی باهم دارند. همین امر نشانه ی دو نوع قرانت (قرانت قدیم به تاریخ ۱۹۳۳ و قرانت جدید به تاریخ ۲۰۱۳) از یک متن واحد است. پس از آن متن آوانویسی شده ی «مولدا نبی» اثر عثمان افندی می آید. در پایان این متن با نام خطاط یا نسخه نویس این سند نیز آشنامی شویم. به دنبال آن نام «جلادت علی بدرخان» می آید که این دو متن (احمد خاصه و عثمان افندی) را به سال ۱۹۳۳ در «شام» انتشار داده است.

سند سوم را از جلد یکم کتاب «آلبرت فون لوکوک» برگرفته ام. کتاب او «متنهای کردی» نام دارد اما در همین مجموعه به زبان زازا نیز توجه شده است و داستانی از این زبان را نیز با خط اصلی و آوانویسی لاتینی به چاپ رسانده است. توجه شود که این آوانویسیها با آوانویسی لاتینی- ترکی تفاوت دارند. «آلبرت فون لوکوک» که آلمانی است نامش اما ترکیبی آلمانی - فرانسوی دارد. این کتاب به سال ۱۹۰۳ در برلین به چاپ رسیده است. اکنون فرصت ندارم به کتابشناسی توصیفی روآورم. تنها یادآور می شوم که بدنه ی متنها به کردی کرمانجی پرداخته است. ترجمه هایی از کرمانجی به زازا نیز آوانویسی شده اند که اهمیت خاص خود را دارند.

چ . پ .

اندیشه ۱۳۹۴

## زبان زازا

۱. زبان زازا در دوران معاصر به طور عمده زبانی است رایج در آناتولی شرقی میان رودخانه های فرات و دجله. این زبان از گروه زبانی ایرانی شمالغربی و از خانواده ی زبانی هندواروپایی است. زبان زازا با کردی، فارسی و بلوچی خویشاوند است.

۲. شمار سخنگویان به زبان زازا چندان روشن نیست. دقت آماری در دست نداریم. با این حال تخمین می زنند میان سه تا شش میلیون نفر به این زبان سخن می گویند.<sup>۱</sup> همین تخمین نشانگر فاصله ای است زیاد که ما را به احتیاط می خواند. به نظر بسیاری به عامل مهاجرت و دوزبانگی خاصه دوزبانگی کردی یعنی کردانی که بر دوزبان یا لهجه ی کردی تسلط دارند درست توجه نمی کنند. از این گذشته پراکندگی زازا زبانان در چند کشور آمارگیری دقیق را سخت و دشوار می سازد. با این حال کم نیستند جاهایی که چنین شمارشهایی را ذکر می کنند.

بنابر محاسباتی دیگر به سال ۱۹۹۸ شمار سخنگویان به زبان زازا میان ۱,۵ تا ۲,۵ میلیون نفر برآورد شده اند. این مردمان در کناره ی بالایی فرات می زیند. در همان جاهایی که زازایان را همه ساکن می دانند مانند الازیغ و دیاربکر و بنگل و جزآن. این برآورد را هم دشوار بتوان دقیق دانست. تارنمایی اینترنتی بی آن که منبع آمارگیری خود را ذکر کند چنین شمارش و درصدی را آورده است.

۳. بررسیهای برخی از پژوهشگران زبان زازا را برآمده از شمال ایران می دانند؛ از ناحیه ی تاریخی «دیلمان» در حاشیه ی بحر خزر در استان کنونی گیلان. همین بررسیها زبانهای رایج در این منطقه را که «لهجه های کاسپی» نیز می نامند، مانند سنگسری، مازندرانی، تاتی (هرزندی)، سمنانی، از نظر دستوری نزدیکتر به «زازا» می دانند تا به کردی. به همین سان گونه ای از گورانی که در برخی از نقاط میان-رودان (بین النهرین) سخن گفته می شود و همچنین بلوچی رایج در بلوچستان از نظر زبانی قرابت بیشتری دارند با «زازاکی».

۴. به زبان زازا چنان که پژوهشگران مختلف نشان می دهند بیشتر در مناطق و شهرهایی از ترکیه سخن گفته می شود. اما همان گونه که آوردیم این تصویر نه مهاجرات را دربرمی گیرد و نه گونه هایی دیگر از پراکندگی سخنگویان به زازا را. علی الاصول مناطق و شهرهای زیر را در ترکیه ی کنونی نام می برند: نخست «درسیم» است که شهرت فراوان دارد. نگارش این نام در زمان عثمانی که رسم الخط عربی - فارسی را به کار می گرفتند «درسم» بوده است. به ارمنی اما آن را «ترسم» تلفظ می کرده اند (= Tersim)؛ تلفظ همین واژه به زازایی «دِسیم (= Desem) است که با رسم الخط لاتینی کرمانجی حرف لاتین i بی نقطه را قبل از حرف m لاتین به کار می برند تا تلفظ کسره از آن مقصود کنند. نامهای استانها و شهرهای ترکیه

<sup>۱</sup> Bewayir; Asmeno. Zazaki. Nord-zazaki. *Pöhlmann-Erzincan Mundart*. Stand: 06.08.2005.

اغلب با گسستگی تاریخی و با مقاومت اقوام غیرترک خاصه کردان و البته ارمنیان سامان داده شده اند. به هرحال مردم زازا این بخش را «درسیم» تلفظ می کنند و نه آن گونه که ترکان می خواهند، «تونجلی». در این منطقه درصد بالایی از مردم زازا می زیند. به همین سبب هم بدیهی می نماید که بیشتر مردم نام «درسیم» را به کار بندند نه نامی دیگر را. این کار البته ریشه ای تاریخی دارد اما به تدریج صبغه ای سیاسی نیز یافته است.

بنا بر یک روایت که جنبه ای عامیانه نیز دارد نام درسیم به معنای «در نقره ای» است. تقسیم واژه ی «درسیم» به دو واژه ی «در» و «سیم» پشتوانه ی چنین استدلالی است. این استدلال را همه نمی پذیرند.

۵. احتمال می دهند نیاکان زازایان امروزی (و همراه با آنان زبان زازا) در فاصله ی قرن دهم و یازدهم به موطن کنونی شان در آناتولی شرقی کوچیده باشند. بنا بر یک نظریه ی علمی، زازایان امروزی اخلاف دیلمیان هستند.<sup>۲</sup> همین منبع می گوید گواهیهای کتبی راجع به زبانهای ایرانی میانه نشان می دهند زازاکی از نظر تاریخ زبانی، خویشاوندی دارد با زبان پارسی. پژوهشی دیگر از نظری به دفاع بر می خیزد که خاستگاه «درسیمیان» را همین درسیم کنونی می داند. همین نظر بر این باور است که «درسیمیان» در مناطق مختلف، فدراسیونی از اقوام گوناگون داشته اند و زبان زازا را از دیلمیان برگرفته و از آن خود کرده اند.

۶. زبان کنونی زازا به نوشته ی «بوایر» در ایالتها و مناطقی چون درسیم (=درسیم)، ارزینجان (ارزنگان)، بینگل، سیواس غربی، ارزروم جنوبی، وارتو، الازیغ (خرپوت/خریت)، دیاربکر (آمد)، سیورک، چرمیک، سمسور (آدیامان) و همچنین در روستاهایی از ملطیه، ماردین، موتکی، قیصری، سلیم، گله، آق سرای به کار می رود. در کتاب «دستور زبان زازا» اثر «زولفو سلجان» زیر عنوان فضای زبانی زازا از مناطق زیردر ترکیه نام می رود: درسیم (=تونجلی)، ارزنجان، ارزروم، موش (= وارتو)، سیواس، کرس، گوموشخانه، توقات، سکریا (سقاریه)، بورسه، اسپارتا، اسکی شهر، نیغده (نیده)، یوزگات، الازیغ، دیاربکر، ارفا، آدی یامان، ملطیه، بتلیس، سرت.<sup>۳</sup> در اینجا گذرا به چند نکته توجه می دهیم. نخست آن که ضبط نامها در ترکیه ی امروز سخت بحث برانگیز است به سبب تغییر خط و تلفظ مبتنی بر آن؛ دو دیگر آن که مردمان کرد و دیگر گروه های غیرترک نامهای خاص خود یا نامهای باستانی را به کار می برند و سوم آن که مهاجرت و تحولات جمعیتی شمار گویندگان یک مکان را در معرض نوسان قرار می دهد. به هرحال از نظر ضبط نامها ناچار وضعیت رایج را می آوریم تا نوشته ی حاضر از بابت شناسایی مکانها مفهوم واقع شود.

«جویس بلاو» می نویسد تخمین زده می شود زازایان حدود یک ششم جمعیت کرد ترکیه را تشکیل می دهند.<sup>۴</sup> بلافاصله اشاره می کند در این مورد آمار دقیقی وجود ندارد. به باور او «جوامع زازا در تمامی شهرهای مهم ترکیه و در باتوم در

<sup>۲</sup>. Ibid.

<sup>۳</sup>. Selcan, Zülfi. Grammatik der Zazza-Sprache. W&T-Verlag. 1998. P.5.

<sup>۴</sup>. نک. راهنمای زبانهای ایرانی. رودیگر اشمیت. ج ۲. ص ۵۵۸. چ اول. تهران ۱۳۸۲.

اتحاد جماهیر شوروی پراکنده هستند.» این نوشته سالها پیش هنگامی که هنوز شوروی وجود داشت تنظیم شده است (همانجا).

۷. گذشته از ناحیه های یادشده مهم آن است که شمار زازایان مهاجر به شهرهای بزرگ ترکیه مانند استانبول، آنکارا و ازمیر را در نظر بگیریم. البته اکنون مهاجرت زازاگویان در غرب خاصه در آلمان، آمریکا و استرالیا هم به این تعداد افزوده می شوند. در دو دهه ی شصت و هفتاد قرن بیستم میلادی تعداد زیادی از کارگران ترکیه به غرب مهاجرت کردند. زازاها بخش عمده ای از این مهاجران را تشکیل می داده اند. سالها پیش می گفتند تنها در آلمان بین یکصد و پنجاه تا دویست هزار زازایی زندگی می کنند. در اینجا الان به کوچهای اجباری در داخل ترکیه نمی پردازیم.

در باره ی شمار کردان در اتحاد جماهیر شوروی آمار دقیق دشوار بتوان یافت. از سوی دیگر می دانیم که زازایان را در بسیاری کشورها در شمار کردان به حساب آورده اند و همین امر نیز از دقت آماری در ارتباط با پراکندگی زازایان می کاهد. برای نمونه در خارج از ترکیه گویا بیش از هر جای دیگر مردمان زازا زبان در آلمان زندگی می کنند. آن گروه های نخستینی که تحت عنوان کارگران ترک به آلمان رفتند بسیاری از مردم زازا را که در ترکیه در معرض ستم و آزار و تعقیب قرار داشتند، دربرمی گرفتند. اینان حتی خود را کرد هم نمی نامیدند. بدین ترتیب می بینیم که زازایان در مهاجرت نخست به آلمان ترک به حساب آمده اند و بسیار دیرتر هویت کردی به نمایش گذاشته اند. خیلی دیرتر یعنی در مرحله ی آخر فعالان و هویت طلبان زازا با انتشار نشریات و سازماندهی مردم زازاگو بر هویت مستقل و متفاوت خود اصرار ورزیده اند.

نمونه ی اتحاد جماهیر شوروی نیز در خورتوجه است. به این نمونه در اینجا اندکی می پردازیم چون در پهنه ی فرهنگ ایران چندان توجهی به آن نشده است. همواره سخن از کردان در ایران و عراق و ترکیه و این اواخر در سوریه بوده است.

پس از استقرار اتحاد جماهیر شوروی فکر ایجاد واحد سیاسی مستقلی برای کردان در شوروی سربرنیارود. در دوران جنگ جهانی دوم بسیاری از اقوام غیر روس در معرض بدگمانی قرار گرفتند و نظام اتحاد شوروی سخت گیریهای غیر انسانی باورناپذیری در حق آنان رواداشت. بسیاری از این مردمان از محل سنتی خود به کوچ اجباری تن دادند و وادار به سکونت در جمهوریهای آسیایی شوروی خاصه در آسیای مرکزی گشتند. زازایان/کردان از این امر مستثنی نبودند. کافی است به یک دو نوشته از کردشناس شناخته شده ی روسی به نام «کوردوف» اشاره کنیم. در پاسخ به «زولفو سلجان» می نویسد در قزاقستان و قرقیزستان و ازبکستان روستاها و سکونتگاه های کردان/زازایان داریم (یا: داشتیم؟). باتوم که جای خود دارد؛ زازایان را از آنجا کوچاندند. «کوردوف» به کردی می نویسد «نیو زازان خو حساب دکن کرد» یعنی نیمی از زازایان خود را کرد حساب می کنند. بدین ترتیب نه تنها شمار دقیق زازایان را دشوار بتوان به دست آورد، بل از این گذشته به باور «زولفو سلجان» سکونتگاه های زازایان را نیز کوردوف نخواسته مشخص کند.

<sup>5</sup>. Selcan. Ibid. Pp.5-6.

«عصمت شریف وانلی» می نویسد در آغاز قرن نوزدهم میلادی شرق ارمنستان و شمال آذربایجان را روسیان فتح کردند. این سرزمینها به ایران تعلق داشتند و همه شمار در خورتوجهی از کردان را دربر می گرفتند. خاستگاه این کردان به سبب دگرگونیهای تاریخی چندان روشن نیست مگر کردان آذربایجان. آنچه با قطعیت می توان برزبان راند این است که ساکنان اصلی کردستان همواره به بیرون از مرزهای خودبه کشورهای همسایه سرریز داشته اند. براساس سرشماری ۱۸۷۹ بادر نظرگرفتن معیار زبان مادری امپراتوری روسیه جمعیتی برابر ۱۲۵۶۴۰۲۰۰ نفر داشته است که از آن میان یکصد هزار نفرشان کرد بوده اند. «عصمت شریف»<sup>۱</sup> معتقد است که ارقام این سرشماری از دقت برخوردار نیستند زیرا به باور او فقط ۹۹۹۰۰ نفر از جمعیت کردرا که در ماورای قفقاز قرار داشته اند دربرمی گیرد و کردان ساکن ترکمنستان را که در آن هنگام تنها منطقه ی آسیای مرکزی با اقلیتی کرد بوده است، شامل نمی شود. این اقلیت نه چندان شناخته شده در چارچوب اتحاد جماهیر شوروی در واقع برآمده از جمعیت کوچک اسکان یافته ی کردان در خراسان بوده است که در قرن هیجدهم میلادی توسط شاه عباس به منظور مقابله با ازبکان از آذربایجان به مرز شمال شرقی ایران برده شدند. به باور عصمت شریف جمعیت کردان در ترکمنستان در پایان قرن نوزدهم میلادی احتمالاً به اندازه ی جمعیت کردان در ماورای قفقاز بوده است. در زیر نگاهی می اندازیم به سرشماری ۱۸۷۹ روسیه در ارتباط با گروه های قومی :

روسیان، اوکراینیان و روسیان سفید	۸۹۹۳۳۶۰۰ نفر
ارمنیان (در سراسر روسیه)	۱۱۷۳۱۰۰ نفر
گرجیان	۸۲۴۰۰۰ نفر
تاجیکان	۳۵۰۰۰۰ نفر
اوستیان	۱۷۱۰۰۰ نفر
کردان	۹۹۹۰۰ نفر
کاباردین (سخنگویان به قفقازی)	۹۸۶۰۰ نفر
تات ها (سخنگویان به زبانهای ایرانی)	۹۵۱۰۰ نفر
ابخازها (به زبانهای قفقازی)	۷۲۱۰۰ نفر
سرکیسیان (به زبانهای قفقازی)	۴۸۳۰۰ نفر
ایرانیان	۳۱۷۰۰ نفر
افغانان	۵۰۰ نفر
یهودیان	۵۰۶۳۲۰۰ نفر
دیگران	۲۷۳۹۸۶۰۰ نفر

جمع ۱۲۵۶۴۰۲۰۰ نفر

این آمار صرف نظر از میزان دقت، نکته های در خورتوجهی را آشکار می سازند. نخست آن که شمار اقوام ایرانی و سخنگویان به زبانهای ایرانی در جمع، رقم در خورتوجهی به حساب می آید. دوم آن که سخنی از آذریان یا ازبکان که پسانتر به

<sup>۱</sup>. See: Ismet Chériff Vanly, "The Kurds in the Soviet Union", in: Philip G. Kreyenbroek & S. Sperl (eds.), *The Kurds: a contemporary overview* (London: Routledge, 1992), 193-218.



کمک استالین در اتحاد شوروی از بیم نفوذ فرهنگ ایرانی و به زیان تاجیکان کشوری مصنوعی برپا ساختند، در میان نیست. فرض براین است که آذریان به طور بدیهی در مجموعه‌ی مرتبط با ایران وزبانهای ایرانی آمده باشند.

«عصمت شریف وانلی» نکته‌ای دیگر نیز به میان می‌آورد که سخت بحث‌انگیز است. می‌نویسد آنچه مربوط به شمارکردن در ارتباط با ارمنستان (البته به هنگام نگارش مقاله‌اش) می‌شود، فقط تعداد اندکی از آنان از تبارکردن سرشماری ۱۸۷۹ هستند زیرا بیشترشان در طول جنگ جهانی اول یا به هنگام جمهوری ارمنی‌دانشناکیان در ۱۹۱۸-۱۹۲۰ در کشتارهای جمعی به قتل رسیدند. به قول او یزیدیان مهاجر از شمال کردستان در جریان جنگ دوم جهانی جان‌شان کردن پیشین شدند. این نکته را عصمت شریف از کردان ارمنستانی در ۱۹۹۰ شنیده بوده است.<sup>۷</sup>

نکته‌ی بحث‌انگیز دیگر این است که می‌نویسد در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم میلادی ناسیونالیستان ارمنی مدعی شش ولایت در شرق ترکیه شدند: ارزروم، وان، بتلیس، دیاربکر، ولایت معموره‌العزیز و سیواس. او معتقد است که فقط هفده درصد از جمعیت ولایات برحسب سرشماری عثمانی، ارمنی بوده‌اند. عصمت شریف معتقد است این ادعای غلوآمیز روابط حسنه‌ی میان حکومت عثمانی، کردان و ارمنیان را در هم فرویخت. سپس می‌افزاید اکثریت جمعیت سیواس ترک بودند و هشتاد درصد جمعیت پنج ولایت دیگر را کردان تشکیل می‌داده‌اند.<sup>۸</sup> آنچه که در این میان مهم است این واقعیت است که کشورهای اروپایی سعی داشتند امپراتوری عثمانی را در هم فروبریزند. تاریخ ایران و حضور هیأت‌های اروپایی در ایران نیز گواه این امر به شمار می‌روند. اما عصمت شریف به این واقعیت که عثمانی و خلف آن یعنی ترکیه‌ی ناسیونالیستی علیه کردان در بطن خود می‌پروراندند اعتنایی نمی‌ورزد. خصومتی کم مانند در حوزه‌ی عثمانی و سپس در ترکیه‌ی کمالیستی علیه ارمنیان و کردان شناور بود که هر حرکتی را از سوی این مردمان با بدگمانی پاسخ می‌داد. نادیده گرفتن عوامل مختلف و برجسته ساختن یک عامل، گمراهی به بار می‌نشانند. اینها همه به کنار خلافت عثمانی معجون ناجوری بود که روزی در هم فرومی‌ریخت و قادر نمی‌بود دوام خود را به مدد سامانی منطقی از استمرار بهره‌مند سازد. چگونه ممکن می‌بود ملیتهای ناهمگن را به زور کنار هم آورد و وادار به تبعیت از درباری خلافت گونه واداشت؟ عثمانی امپراتوری واپس مانده‌ای بود که نتوانست حتی زبان و فرهنگ و دین رسمی خود را بگستراند. هنگامی که نیروی غالب از نیروی مغلوب واپس مانده باشد، در نهایت فرهنگ مغلوب است که یا بر فرهنگ غالب می‌چربد یا از پذیرش آن سرباز می‌زند. نمونه‌ی مغولان را در ایران داریم که به دین مردمان مغلوب گرویدند و ادب و زبانشان را پذیرفتند و حتی ترویج هم دادند. کافی است به سلطه‌ی تیموریان در هرات نگاه بیندازیم. در کنار این نکته‌ها باید به قیامها و شورشهای قومی و فرهنگی در چارچوب امپراتوری عثمانی نیز به دقت نگاه انداخت.

بی‌آن که بخواهیم توصیف بالنسبه‌ی جامعی از مسئله‌ی کرد در روسیه‌ی تزاری و اتحاد جماهیر شوروی به دست بدهیم چون با موضوع اصلی این نوشته نمی‌خواند،

<sup>۷</sup>.Ibid.P.194.

<sup>۸</sup>.Ibid.Pp.194-195.

تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که گردآوردن اطلاعات موثق و قابل اتکا در ارتباط با زازا بیان در اتحاد جماهیر شوروی کاری بس دشوار است. همه ی آمار و ارقام و نوشته‌ها به موضوع کرد در مجموع می‌پردازند اما به شاخه‌های قومی و لهجه‌ای و زبانی در این حوزه چندان اعتنایی ندارند. در اتحاد جماهیر شوروی کردن را یک گروه قومی می‌شناختند اما سرزمینی برای آنان در نظر نمی‌گرفتند. در دانشنامه‌ی ویکی‌پدیا آمده است که در سرشماری ۲۰۱۰/۶۳۸۱۸ کرد در شوروی ساکن بوده‌اند. به هر حال براساس گزارش سال ۲۰۰۲ شمار ایزدیان به ۳۱۳۰۰ نفر می‌رسیده است. تصور می‌کنم این تعداد براساس پرسش مرتبط با مذهب به دست آمده باشد. روسیان به هر رو با توجه به حساسیتهای ترکیه نمی‌خواستند موضوع کرد را برجسته جلوه دهند. برخی معتقدند ایران را هم در همین ارتباط در نظر می‌گرفته‌اند. اما این سخن دقت ندارد به سبب برپایی جمهوری مهاباد که با موافقت شوروی ساماندهی شد و همچنین پشتیبانیهای بعدی از جنبشهای چپ و قومی کرد ایرانی. شوروی کردن را نخست به ماورای قفقاز کوچاند و سپس به جمهوریهای آسیای مرکزی چنانکه پیشتر آوردم. بیشتر آمارها به جمهوریهای قفقاز توجه دارند. اطلاعاتمان از جمهوریهای آسیای مرکزی اندک است. «فان بروینسن» از دانشگاه «اوترخت» در کارنوشتی آورده است که کردن همسایگان بلافصل جمهوریهای گرجستان، ارمنستان و آذربایجان‌اند. همه ی این جمهوریها اقلیتی کرد را دربرمی‌گیرند. جمهوریهای آسیایی ترکمنستان و قزاقستان گرچه از کردستان دورند اما اقلیتهای در خور توجهی از کردن را در درون خود جاداده‌اند.<sup>۹</sup> این دوری اما به نظر نویسنده مانع پرورش ارتباطات فرهنگی خاصه میان اهل تصوف و تأثیرگذاری کردن در این حوزه بر زندگی دینی نبوده است. در این زمینه شواهد زیادی داریم و شواهد متعددی را خود «فان بروینسن» نیز ذکر می‌کند. او پس‌انتر می‌نویسد بخش در خور توجهی از کردن مقیم گرجستان و ارمنستان را یزیدیان تشکیل می‌دهند که اجدادشان از دست کردن اهل تسنن و ارتش عثمانی در قرن نوزدهم و در جریان جنگ جهانی اول به این نواحی گریخته بوده‌اند. یزیدیان هم‌اره نسبت به خود و تفاوتشان با مسلمانان آگاه بوده‌اند به حدی که به باور «فان بروینسن» بسیاری از آنان خود را کرد نمی‌دانسته‌اند. حکومت ارمنستان با توجه به همین امر می‌کوشیده است این شکاف را ژرفتر گرداند و به همین سبب هم با این دو گروه به گونه‌ای متفاوت برخورد می‌کرده است. در دهه‌های سی و چهل قرن بیستم میلادی کردن جمهوریهای ماورای قفقاز قربانی سیاستهای استالینی در ارتباط با پاکسازیهای قومی شدند و نه تنها به آسیای مرکزی که به سبب سبیری نیز تبعید گشتند. در اینجا «فان بروینسن» در کارنوشت خود ذکر می‌کند که هم‌اکنون نیز اقلیتهای در خور توجهی از کردن در قزاقستان و قرقیزستان و سبیری وجود دارند. این محقق نیز براین باور است که آمار قابل اتکاء در این زمینه در دسترس نیست خاصه که منابع مختلف از سال به سال از هم متفاوتند.

در منابع ناسیونالیستی کرد رقم ۴۵۰۰۰۰ (چهارصد و پنجاه هزار) نفر را برای سال ۱۹۹۰ در اتحاد جماهیر شوروی داریم که ۲۷۰۰۰۰ (دویست و هفتاد هزار) نفر

<sup>۹</sup> Van Bruinessen, Martin. The Impact of the Dissolution of the Soviet Union on the Kurds. Paper presented in St Petersburg.

ازایان را مقیم جمهوریهای ماورا قفقاز می دانند. همین کارنوشت به نقل از «کرینبروک/اسپرل» جمعیت کرد را به تفکیک چنین ذکر می کند: آذربایجان یکصد و هشتاد هزار نفر؛ ارمنستان پنجاه هزار نفر؛ گرجستان چهل هزار نفر؛ کراسنودار بیست هزار نفر؛ قزاقستان سی هزار نفر؛ قرقیزستان بیست هزار نفر؛ ترکمنستان پنجاه هزار نفر؛ سیبری سی و پنج هزار نفر.<sup>۱۰</sup>

در این میان تنها ارمنستان فضایی جهت فعالیتهای فرهنگی در اختیار کردن قرار داده بوده است. رادیو ایراوان برنامه ای به زبان کردی داشته است که بُرد آن تا شرق ترکیه بوده است و به عراق نیز می رسیده است. به یاد بیاوریم که تا ۱۹۹۱ هرگونه برنامه ای به کردی در ترکیه ممنوع بوده است. برنامه های این رادیو را در آلمان و سوئد نیز برمی گرفته اند و در انتشاراتشان می گنجانده اند. یک روزنامه ی کردی با خط سیرلیک نیز در ارمنستان به چاپ می رسیده است. از این گذشته پس از ۱۹۸۰ روشنفکران کرد در ارمنستان و روشنفکران کرد برآمده از ترکیه در غرب باهم روابطی می پروراندند. نزاع بر سر ناگورنو قرباغ و رونق ناسیونالیسم در ماورا قفقاز کردن مسلمان را در قفقاز و در آسیای مرکزی در معرض رفتارهایی ناخوشایند قرار داد. «عصمت شریف وانلی» می نویسد فقط در ارمنستان در فاصله ی ۱۹۸۷-۱۹۸۸ هیجده هزار نفر اخراج شدند. نزاعهای تاجیکستان-قرقیزستان نیز بسیاری کردن را به چاره جویی و ترک این کشورها سوق داد. «عصمت شریف» می نویسد بیشترین کردن در کراسنودار اسکان یافتند اما شمار زیادی از کردن به دلایل اقتصادی و امنیتی به روسیه مهاجرت کردند و برخی نیز به قزاقستان.

۸. از نظر مذهبی زازایان تقسیم می شوند به دو گروه عمده ی سنی و علوی. پیروان آیین علوی را قزلباش می نامند. این نامگذاری را هم در میان زازایان اهل تسنن می بینیم و هم در میان کردن و دیگران. «خانم بلاو» می نویسد پیروان آیین علوی ، زازایان اهل تسنن را «زازا» می نامند در حالی که کردها اینان را هم زازا می نامند و هم دیملی (دیمیلی)؛ یعنی از دپلم. نام دیملی تا جایی که می دانیم رایجترین نام است.<sup>۱۱</sup> «آسمنو بوایر» تأکید می گذارد که جمعیت زازا تقسیم می شود به دو گروه بالنسبه برابر که نیمی از آن علوی اند و نیمی دیگر سنی. علویان در بخش شمالی سرزمین زازا قرار دارند و سنیان در بخش جنوبی سرزمین زازا.<sup>۱۲</sup> در دوران گذشته و حتی در عصر کنونی بیشتر زازاگویان از ناحیه ی درسیم بوده اند و درست همینان بیش از دیگر همگنانشان در معرض سرکوب قرار داشته اند آن هم به سبب علوی- مسلکی. اشغالگران اینان را باسرکوب و پیگرد آزار می داده اند و نمی گذاشته اند از استقلال و خود مختاری سخن برانند. اما در ضمن مهم آن است که تفاوتهای دینی و باورهای همستیز به برپایی اتحاد در میان زازایان آسیب می رسانده و همینان را از هم دور می ساخته است. تنها عاملی که می توانست از شکاف دینی گذر کند، ایدئولوژی چپ بود. به همین علت هم بود که سازمانهای چپ توانستند سازمانهایی و رادینی برپاسازند. در

<sup>۱۰</sup>. Ibid.

<sup>۱۱</sup>. همانجا.

<sup>۱۲</sup>. Bewayir. Ibid.

شهرهایی چون درسیم یا وارطو حضور چنین تشکلاتی جوانه می زند و رونق هم می گیرد. البته باید در نظر داشت که ایدئولوژیهای سیاسی مانند ایدئولوژی چپ در اساس عرضی اند در حالی که علوی - باوری خصلتی ژرف و ماندگار دارد.

با آن که زازایان فرصت عرض اندام نداشتند با این حال همه می دانند که یکی از اقوام شورشی آناتولی بوده اند. مشهورترین قیامهای زازایان در آناتولی قیامهای «شیخ سعید پیران» بوده است به سال ۱۹۲۵ و «سید رضا (درسیم)» به سال ۱۹۳۷. «بوایر» این هردو قیام زازایان را برخوردار از انگیزه هایی مذهبی می داند. قیام ۱۹۳۷ به سال ۱۹۳۸ پایان گرفت و به نسل کشی انجامید. برخی براین باورند که این قیامها ریشه هایی مذهبی داشته اند. بازماندگان قیام را به غرب ترکیه انتقال دادند. بر اثر همین انتقال و تبعید اجباری بسیاری از زازایان از همان غرب ترکیه به اروپای غربی و به کشورهای دیگر کوچیدند.

۹. تصویرمتعارف و سنتی از مردم زازا تصویری است از ساکنان کوه نشین کوههای صعب العبور آناتولی. این مردمان از راه کشاورزی و دامداری روزگار می گذرانند. با این حال همین شیوه ی زیست مانند زیست کردان و آسوریان در ترکیه به سبب جنگهای آزادیبخش بارها در معرض تغییر قرار داشته است. پاکسازیهای روستاها اغلب زندگی این مردمان را در معرض نابودی قرار داده است و آنان را به ناچار از جایی به جایی کوچانده است. روستاهای خالی از سکنه محصول سیاستهای پاکسازی قومی در ترکیه بوده است. روستاهایی هم داریم با ساکنانی کهنسال یا با ساکنانی تابستانی که زندگیشان را در شهرهای بزرگ سپری می کنند اما تابستانها را به روستهایشان بازمی گردند.

۱۰. نخستین سندهای مکتوب از زبان زازا را زبان شناس معروف به نام «پتر لرخ» به سال ۱۸۵۶ معرفی کرده است. از این گذشته دو سند مذهبی داریم که مکتوبات دینی به شمار می آیند. این هردو «مولودی» نام دارند. یکی از احمد خاصه است به سال ۱۸۹۹ و دیگری از عثمان افندی که به سال ۱۹۳۳ در دمشق در مجموعه ی نشریه ی «هیوا» به همت جلادت بدرخان انتشار یافت به خط ترکی - لاتینی جدید. درباره ی خط لاتینی جدید سخن بسیار است. هم پیشتر نوشته ام و هم آن که در رساله ای دیگر به آن به تفصیل اشاره می کنم. به اختصار یادآور می شوم که این هردو رساله در اصل به خط عربی یا درست تر آن که بگوییم عربی - فارسی تألیف شده اند.

زبان زازاکی به خط لاتینی محصول دوران مهاجرت است. از درون برنیامده است. از سوی دیگر نباید از یاد برد که لاتینی سازی خط در ترکیه از زمان آتاتورک بی هیچ تردید بر لاتینی سازی خط در زبان کردی در ترکیه و همچنین به تبع آن بر لاتین سازی خط در زازاکی اثری تعیین کننده بر جانهاده است. لاتینی سازی که در میان فرهنگیان کرد نیز هواخواهانی جدی یافت مانند بدرخان به تدریج جلوه ای درونی نیز به خود اختصاص داد که تصور می کنم می توان این پدیده را یکی از تجلیات مدرن - باوری کاذب برشمرد.

۱۱- زبان زازاکی در مهاجرت در سالهای آغازین دهه ی هشتاد قرن بیستم در سوئد، فرانسه و آلمان از راه انتشار نشریات فرهنگی خصلتی نوشتاری برگرفت. همین امر به لاتینی سازی زبان زازا انجامید و به دنبال آن انتشارات زازاکی در ترکیه ای

که حالا به خط لاتین دلبسته بود، روشی مشابه را پی گرفتند. خاصه در استانبول است که انتشارات زازاکی رونق می یابند. روشنفکران زازا که خواستار نگاهداری زبان مادری بوده اند سعی داشته اند این نگاهداری را به مدد مکتوب ساختن زبان مادری دنبال کنند. مکتوب ساختن با خود لاتینی نویسی را به بار نشانده که به باورم در نهایت ناسودمندیهای فراوان به همراه دارد. با اینحال همینان توانستند انتشارات زازاکی را افزایش دهند.

این نکته که چرا گسترش و نگاهداری زبان زازا با لاتینی نویسی و نه عربی - فارسی نویسی پی گرفته شد به هر حال پرسش فرهنگی مهمی به شمار می رود. یک استنباط آغازین بی آن که مبتنی بر پژوهشی ژرف باشد نشان می دهد که در آن هنگام غربگرایی و دنباله روی از شیوه های غربی سخت رواج داشت و تغییر خط در اساس با نگاه به غرب و به اصطلاح منطقی بودن خط غربی مطرح می شد. همین دست از گرایشها در ایران از زمان مشروطیت به این سو بس نیرومند بوده اند. در ارتباط با زازا به علت نبودن سنتی نیرومند دست زدن به یک روش آسان پسندانه خاصه در ترکیه و پرهیز از ترویج نوع تازه ای از بیسوادی امری بدیهی می نمود. زبان کردی کرمانجی با خط لاتین ترکیه ای رواج داشت و شاید امکان نمی داشت در چارچوب فرهنگ ترکیه ای چرخشی یکسره متفاوت به اجرا گذاشت. خصوصیات فرهنگی دیگری را هم می توان برشمرد که نوشته ی کنونی نمی خواهد به آنها بپردازد چون موضوع محوری این نوشته نیستند.

از سوی دیگر به باور یکی از زازاشناسان تمایلات روشنفکران به بازیابی فرهنگ خودی به نوزایش زبان و فرهنگ زازایان منجر شد و از این گذشته نسل جوان تر زازایان را که به تدریج از فرهنگ و زبان اجدادی خود دور می گشتند به یادگیری این زبان براند و در غرب از این کار دوری نجویند. این تحول و گرایشهای فرهنگی به راه اندازی ایستگاه ها و برنامه های رادیویی میدان داد و حتی برنامه های تلویزیونی نیز به بار آورد که همه به نحوی ترویج زبان زازا را هدف می گرفتند.<sup>۱۳</sup>

دو تحول مهم را در همین ارتباط باید در نظر داشت. نخست سیاست ادغام یا جذب غیر ترکان در چارچوب سیاستهای ترکی سازی حکومت ترکیه است و دو دیگر نظام آموزشی ترکیه را باید برشمرد که تنها راه سوادآموزی بود برای ترکان و غیرترکان. در چنین فضایی حتی سیاست دوزبانگی نیز قادر نمی بود قدا علم کند چه رسد به آن که فرصتهایی در اختیار غیرترکان بنهد. به این دو تحول باید دو عامل دیگر را هم بیفزایم. یکی بی سوادی گسترده در میان مردم زازا بود و سپس ناآگاهی ایرانیان و حکومتشان از زبانهای خویشاوند و کوشش نکردن در جهت نزدیک ساختن این زبانها با زبان فارسی. در همین دوران البته بی سوادی در میان ایرانیان نیز کم نبود و از این گذشته در میان کردان هیچ جنبشی فرهنگی در مقیاس تمدنی سربر نیاورد. گرچه معضل سوادآموزی در ایران در حد قابل توجهی فروکاسته است اما ناآگاهی از زبانهای خویشاوند همچنان ادامه دارد و فقدان جنبشی تمدنی در میان کردان نیز همچنان برجامانده است.

<sup>13</sup>. Bewayir. Ibid. P.4.

در ترکیه فعالیت به زبان اقلیتها ممنوع می بود چه رسد به مکتوب ساختن این زبانها . سیاست ترکی سازی خاصه در میان زازایان علوی-باور آثاری زیانبار بر جا گذاشته است به حدی که بسیاری از وابستگان به نسل جوان با زبان جدادی خود بیگانه شده اند. این سیاست حتی زازایان سنی را نیز به میزان در خورتوجهی در جامعه ی ترک ادغام کرده است. بنابراین جنبش زازاکی آموزی به صورت واکنشی فرهنگی به سیاستهای ادغام و ترکی سازی به راه افتاده است.

۱۲. بسیاری از روشنفکران زازا، زبان خود را زبانی غیرکردی می دانند. البته این مبحث بغرنج زبان شناختی را باید در جای خود توضیح داد. با اینحال هستند کسانی هم که جز این می اندیشند. به هر روی در ترکیه زبان زازا و مردم زازا را در چارچوب زبان کردی و مردم کرد بررسیده اند و زبان زازا را یکی از لهجه های کردی برشمرده اند. این نوع گروهبندیها در اساس به قصد سهولت آماری به گونه ای مصنوعی ساخته می شوند. برای نمونه همه ی مردم ساحل دریای سیاه را «لاز» به حساب آورده اند در حالی که در همین ساحل مردم غیر «لاز» نیز زندگی می کنند. لازها از نژاد های قفقازند و بسیاری در چارچوب سیاستهای ترکی سازی زبان خود را از دست داده اند.

به هر صورت معیار آسان سازی آماری و طبقه بندیهای قومی در ترکیه زازایان را گروهی مستقل در نظرنگرفته است. زازایان کهنسال خود را کرد نمی دانند. با این حال بسیاری از جوانان سیاسی اندیش زازا وقتی که جنبش آزادیخواهانه ی کردان به راه افتاد خود را در شمارکردان قراردادند هر چند که برخی هم خود را ترک دانستند. در یک دوره ی زمانی خاصه پیش از رواج هویت سازیهای قومی، تعلق دینی نقشی مهم ایفا می کرد. این تعلق دینی هنوز هم در ترکیه در میان علویان سخت جاری است. ازدواج میان علویان چه از مردم زازا باشند و چه غیر زازا امری مطلوب است. بدین ترتیب ازدواجهای میان علویان را می توان نوعی از ازدواجهای میان قومی نیز برشمرد. این ازدواجها به ویژه در زمان عثمانیان بسیار رواج داشت. در امپراتوری عثمانی مردم علوی را «قرلباش» یعنی «سرخ کله» می نامیدند که برچسبی بود به معنای مرتد و ارتداد.

۱۳. گروه های قومی در ترکیه را باید در دو دوره به بحث گذاشت. یکی در عصر عثمانی است و دیگری در دوران تأسیس کشور- ملت ترکیه که عصر ناسیونالیسم ترک است. در عصر نخست اقوام زیادی در پهنه ی خلافت عثمانی می زیستند که از محور شمال - جنوب آن شمال از سودان آغاز می شد تا اوکراین و محور غرب- شرق آن از مراکش شروع می شد تا ایران. این مردم و اقوام در اساس همه تحت نظر خلافت قرار داشتند و امت محسوب می شدند هرچند که قوم صاحب عنوان و نام در این خلافت قوم ترک بود. در عصر ناسیونالیسم یک قوم در ترکیه اعتبار داشت که آن هم قوم ترک بود. ناسیونالیستان ترک رفتاری سخت خشن داشتند نسبت به اقوام دیگر و تنها کسانی را که ترک بودند یا به ترک بودن می گرویدند برخوردار از همه ی حقوق شهروندی می شناختند.

کمالیسم ترتیبی داده بود که در قانون اساسی ۱۹۲۴ هرکه عنصر ترک بودن را می پذیرفت شهروند کامل به شمار می آمد. قانون اساسی ۱۹۲۸ همین حق را برای

وابستگان به اقلیتهای مذهبی قائل شد. در نتیجه در ترکیه همه ترک به حساب می آمدند. نظریه ی ناسیونالیستی کمالیسم که به «ترک تاریخ تزی» مشهور است این موضوع بغرنج را به قدری آسان ساخته بود که همه ی تمدنهای بشری را ناشی از تمدن آناتولی می دانست و براین عقیده پا می فشرد که منشاء همه ی زبانهای جهان زبان ترکی است و بر همین اساس همه ی زبانها از ترکی نشأت گرفته اند. در اینجا به این موضوع نمی پردازیم. فقط می خواهیم بگوییم که زازایان در هردو مقطعی که برشمریم به هرحال یکی از اقوام ساکن در امپراتوری خلافت عثمانی بوده اند و در عصر ناسیونالیسم نیز به حضور خود در ترکیه ی نوین تداوم بخشیده اند. از شمارش همه ی اقوام کوچک و بزرگ در اینجا چندان سودی نمی بریم مگر آن که یادآور شویم ترکیه نوین نمی خواست فهرستی جامع از اقوام مبتنی ر روشهای علمی به دست دهد یا منتشر کند. سرانگشتی می توان گفت ساکنان در ترکیه نوین عبارت بوده اند از ترکان، کردان، زازایان، آرمیان، لازها، ارمنیان، یونانیان، چرکسها، یونانیان، آلبانیان، بوسنیا بیان، گرجیان، عربان، چچنها، یهودیان و ...

از کشتار ارمنیان و پیکار بی امان با کردان که بگذریم با پدیده ای دیگر سروکار داریم که یا در تاریخ معاصر درست و کامل ذکر نشده یا اگر هم جایی ذکر شده باشد همواره زیرنام کردان آمده است. این پدیده رابه تدریج و خاصه از هنگامی که زازایان به غرب راه یافتند، گریختند یا مهاجرت کردند ، توانستند زیر عنوان قیام مردم زازا یا قیام درسیم شناسانند.

در آغاز خوب است یادآور شویم که بنا بر منابع مختلف منطقه ی درسیم در جنوب شرقی ترکیه مرکز تجمع گروه های قومی متنوعی بوده است. این منطقه از بلندیهای آناتولی، کوه های آارات، از میان رودان علیا تا کوه های دریای سیاه فراگرفته و محاط شده است. در شمالغربی رود فرات جریان دارد، در جنوب رودخانه ی مراد مرز این ایالت را مشخص می سازد. بخش بزرگی از درسیم در کناره ی کوه قرار دارد. در این منطقه علاوه بر کردان، ارمنیان نیز می زیسته اند. جمعیت این منطقه پس از تشکیل ترکیه ی جدید به سبب جابجایی، فرار، بیرون شدگی و مهاجرت مدام کاهش یافته است. در شش سال منتهی به سال ۲۰۰۵ میلادی جمعیت این ناحیه از ۹۳۵۴۸ نفر به ۷۹۱۷۶ نفر تقلیل یافت.<sup>۱۴</sup> بنابر همین منبع که به مسائل اقوام در معرض تهدید و نابودی می پردازد چنانچه سال ۱۹۷۵ را مأخذ قرار دهیم جمعیت این حوزه به نصف کاهش یافته است. از این میان درسیم در کنار ناحیه هایی در جنوب شرقی ترکیه بیشترین خسران جمعیتی را به نمایش گذاشته است (این ارقام تا سال ۲۰۰۷ را نمایش می دهند). در پانزده سال منجر به ۲۰۰۷ بر اثر دخالتهای نظامی روستاهای زیادی تخریب شدند، جنگلها به آتش کشیده شدند، بسیاری از مردمان زندانی گشتند، شکنجه و کشته شدند.

در همین دوره ی زمانی مورد بحث جمعیت ترکیه از ۲۹ میلیون نفر در سال ۱۹۶۱ به ۶۹ میلیون نفر در سال ۲۰۰۴ افزایش یافت.

۱۴. «بوایر» می گوید لهجه های زازا را می توان به سه گروه تقسیم کرد. نخست لهجه های شمالی است که آنها رالهیجه های علوی مسلکان می نامد. دوم لهجه های مرکزی

<sup>14</sup>: See Gesellschaft für bedrohte Voelker. Internetsite. Bülent Ates/Dr. Kamal Sido. März 2007.

است که لهجه های بینگلی نام دارند. سوم لهجه های جنوبی است که لهجه های سیورک هستند.<sup>15</sup> لهجه های مرکزی و جنوبی با هم شباهت دارند و در ضمن لهجه های گذار هم داریم. لهجه های شمال شامل درسیم غربی، درسیم شرقی و گویشهای بینگلی هستند. او بر این باور است که یک گوینده ی (متکلم) خوب به یکی از این لهجه ها در مجموع قادر است با همه گز از زبانان ارتباط و تفاهم برقرار سازد. نکته ی دیگر این که به علت رواج رسانه های همگانی شمار واژگان نسل جوان رو به کاهش دارد اما همین امر در همانحال برقراری ارتباط و فهم یکدیگر را نیز آسان تر ساخته است. نکته ی در خور توجه دیگر این است که آوای تلفظ شده بسته به منطقه از هم متمایز می شوند. آنچه برای ما در اینجا مهم است این است که این تفاوتها به خصوص در رسم الخط لاتینی شده مشهود می گردد و به گرایش به سمت معیارسازی (استاندارد کردن) تلفظها به ویژه به هنگام آموزش زبان منجر می شود. رسم الخط عربی- فارسی - سورانی امکان بیشتری فراهم می آورد برای حفظ تفاوتها مشروط به آن که انواع تلفظها به مدد دستگاه های ضبط صوت حفظ و بایگانی و رواج داده شوند. به هر حال بسته به میزان ارتباطات در مجموع ما با تقریب صوتی در عرصه ی زبانها و لهجه ها سر می کنیم.

«لودویگ پاول» در کتاب ارزنده ی خود، ما را با لهجه های مختلف آشنایی سازد و متنهایی نیز از آنها در اختیار می گذارد. «زولفوسلجان» کتاب خود را بر اساس لهجه ی شمال ساماندهی کرده است؛ و همین «بویار» نیز با تمرکز بر لهجه ی شمال به آوای دیگر نیز در رساله ی کوتاه خود اشاره داشته است اما به تفصیل به لهجه شناسی و آواشناسی و دیگر خصوصیات زبانی در حوزه ی زازایان نیز پرداخته است. به هر یک از اینها در جریان این نوشتار نگاه خواهیم انداخت و مشخصات آنها را نیز در جای خود می آورم.

«لودویگ پاول» که حوزه ی زازایان را در نور دیده است اما اقامتهایش به قول خودش به سبب ناامن بودن فضا همواره کوتاه و نارسا بوده است و سرانجام ناچار زازاگویانی را در اروپا شناسایی و برگزیده است، می نویسد لهجه های زازاکی به حدی از هم متفاوتند که ناگزیر باید به جای «زازاکی» یا «زبان زازا» همواره از «لهجه های زازا» سخن گفت. او بر این نظر است که فقدان لهجه ای فرگیر یا به اصطلاح «لهجه ای میانجی» که بیشتر زازایان آن را به کار گیرند، چاره ای نیست جز آن که از عنوان «لهجه های زازا» سخن به میان بیاید تا بتوان این مجموعه را در چارچوب یک مفهوم و زیر یک عنوان قرار داد.<sup>16</sup>

خود او در بخش نخست کتابش لهجه ی چرمیک - سیورک را بررسی کرده است. از نظر تقسیمات کشوری ترکیه این دو شهر در دو استان مختلفند اما فاصله ی واقعی جغرافیای آنها از هم زیاد نیست. همین امر در ضمن نشان می دهد تقسیمات کشوری مبتنی بر معیارهای زبانی و فرهنگی تنظیم نمی شوند. چه بسا این کار دشواریهای زیاد به بار بنشاند.

<sup>15</sup> . Bewayir. Ibid. P.4.

<sup>16</sup> . Paul, Ludwig. Zazaki. Wiesbaden 1998. Reichert Verlag. P. xii.



۱۵. «زولفو سلجان» معتقد است نخستین جایی که از زازا سخن می رود در کتاب مشهور «سیاحتنامه» اثر «اولیای چلبی» است. از آنجا که این کتاب چاپها و ویرایشهای گوناگون دارد در اینجا به همین کتاب «سلجان» بسنده می کنیم. می نویسد «چلبی» به سال ۱۶۵۰ به منطقه ی زازا سفر کرده است و راجع به زازا و لهجه ها و زبانهای دیگر گزارش داده است که آنها را زیر نام جامع «کردی» قرار می دهند. به عربی از «لسان کردی» یا در حالت جمع «لسان اکراد» سخن می رود.<sup>۱۷</sup>

«چلبی» اثرش را به ترکی تألیف کرده است. نگاهی حتی گذرا به تألیف آغازین این اثر که به خط ترکی عثمانی است روشن می دارد که به چه میزان این ترکی بیشتر با فارسی و به حد در خور توجهی هم به عربی آمیخته است.<sup>۱۸</sup>

به نقل از «زولفو سلجان»، چلبی می نویسد: زبانی که در این منطقه به کار می رود کردی نام دارد. اما این کردی از دوازده گونه تشکیل یافته است که واژگان و لهجه هایش با هم شباهت ندارند و سخن یکدیگر را هم به مدد مترجم می فهمند... زبانهای مختلفی که در اینجا وجود دارند عبارتند از: لسان زازا، لسان لولو، لسان حکاری، لسان عونیک، لسان محمودی و شروانی، جزیره وی، پسانی، سنجاری، حریری، اردلانی، صورانی، خالسی، جکوانی، و عمادی، لسان روزیکی و...<sup>۱۹</sup>

«سلجان» سپس می نویسد لسان لولو و لسان زازا لهجه های متفاوت یک ریشه هستند. منظور چلبی از زبان زازا همانا لهجه ی جنوبی این زبان است که در بینگل و اطراف آن سخن می گفته اند و منظور او از زبان لولو همانا لهجه ی درسیم یعنی لهجه ی شمالی است و این لولو نام یک قبیله است. برخی نامهای دیگری هم که چلبی به کار می برد به محله یا منطقه اشاره دارند و نه الزاماً به زبان. تصور می کنم لهجه هایی بوده اند که در محلات معینی به کار می رفته اند.

۱۶. یکی از زبان شناسانی که در معرفی زبان زازا سهم داشته است و البته داوریهایش را هم به چالش کشیده اند «پتر لرخ» نام دارد. تصور می کنم همه اما پذیرفته اند او از نخستین محققانی بوده است که متناهی از زبان زازا گردآوری کرده است. «پتر لرخ» متناهی هم از کرمانجی به چاپ رسانده است.<sup>۲۰</sup> «لرخ» نخست گزارشهای سفرهای پژوهشی اش را به صورت گزارش تدوین کرده است و سپس آنها را در دو جلد انتشار داده است. روشن است که در آن زمان ایران شناسی هنوز در مراحل آغازین بود و تقسیم بندیهای زبانی نیز برخوردار از دقت کافی نبودند.

یک تصور دیگر هم این است که در همان مقطع مهمترین منبع موجود در باره ی کردان کتاب «شرفنامه» ی «بدلیسی» بوده است. گرچه این متن در سن پترزبورگ به اهتمام «وليامینوف زرنوف» به سال ۱۸۶۰ میلادی به چاپ رسید اما تردید نباید داشت که «پتر لرخ» از نسخه ی آن آگاهی داشته است. شرفنامه کتابی است اندر بیان انساب طوایف اکراد و شرح اطوار ایشان» و «در ذکر ولات کردستان که علم سلطنت

<sup>17</sup>. Selcan. Ibid. P. 8.

<sup>18</sup> مشخصات نسخه ای که یافتیم چنین است: اولیا چلبی سیاحتنامه سی. مولفی: اولیا چلبی محمد ظلی ابن درویش برنجی. جلد. طابعی: جودت. ایلک طبعی. در سعادته «اقدام» مطبع سی. ۱۳۱۴.

<sup>19</sup>. Selcan. Ibid. Pp. 9-10.

<sup>20</sup> Lerch, Peter, J. A. Forschungen über die Kurden und die iranischen Nordchaldäer. Bd. I. St. Petersburg 1857. / and Ibid. Bd. II. 1858.

برافراشته اند» و در احوال ولات لر بزرگ و کوچک، حاکمان اردلان، حکام حکاری، عمادیه و سایر امرا و حکام کردستان. به کردان در بسیاری جاها در منطقه توجه می کند و بخشی هم «در ذکر امراء اکراد ایران» اختصاص یافته است.<sup>۲۱</sup> به هرحال فضای جغرافیایی مورد بحث در شرفنامه در خور توجه است. از خلیج فارس تا آناتولی شرقی را در بر می گیرد. در شرفنامه همه ی این طوایف کرد نامیده می شوند. با این که از مردم زازا سخن نمی رود به باور «زولفو سلجان» با این حال «پتر لرخ» بی آن که بررسیهای دستوری انجام دهد اینان را در شمار کردان قرار داده است. بسیاری از محققان بعدی از این بابت به «لرخ» خرده گرفته اند. در اینجا دو نکته را باید مورد توجه قرار داد. نخست آن که به جز «لرخ» دیگری هم بوده و هستند که زازا را در شمار خانواده ی زبانهای کردی قرار می دهند. دو دیگر آن که خود «لرخ» می نویسد ابزار کمکی در خور اعتنایی در دست نداشته است. می نویسد تنها ایزاری که می توانستم مورد استفاده قرار دهم مجموعه هایی از واژگان کردی بوده است که اغلب مبهم، ناقص و گهگاه به شیوه ای اشتباه آوانویسی شده بودند به نحوی که حتی یک متخصص زبانهای ایرانی هم فقط در حد معینی می توانسته است از آنها بهره بگیرد. منابع لازم را برای کسب درکی مطمئن از وضعیت دستوری در اختیار نداشتم.<sup>۲۲</sup>

آنچه که خرده گیری از «لرخ» را تداوم بخشید این واقعیت بوده است که پس از شرفنامه و گزارشهای لرخ مدتها بسیاری از محققان بی هیچ تحقیق مستقلی زبان زازا را در شمار کردی به حساب می آورده اند. به عقیده ی «زولفو سلجان» تقسیم بندی لهجه ها بر مبنای شرفنامه و گزارشهای لرخ از نظر زبانی و قوم شناختی خطا بوده است. برای نمونه «شرفنامه» کردان را به چهار گروه بخش می کند و می نویسد زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است: اول کرمانج، دویم لر، سیم کلهر و چهارم گوران؛ اما اطلاعاتی راجع به زبانهای آنها به دست نمی دهد. در شرفنامه آمده است که «ابتدای ولایت کردستان از هرمز است که بر ساحل دریای هند واقع شد و از آنجا بر خط مستقیم کشیده می آید تا در ولایت ملاطبه و مرعش منتهی می گردد و در جانب شمالی این خط ولایت فارس و عراق عجم و آذربایجان و ارمن است و بر طرف جنوبی دیار بکر و موصل و عراق عرب اما شعبات او از اقصای ولایت مشرق تا به نهایت دیار مغرب رسیده و اکثر این طایفه شجاع و متهور و سخی و متکبر باشند چنانچه از کمال تهور و شجاعت و کثرت مردانگی و غیرت اسم دزدی و قطاع الطریقی بر خود می نهند و درین وادی سربازی کرده خود را به کشتن می دهند و دست گدایی بجهت یک نان به دونان و لئیمان دراز نمی کنند...»<sup>۲۳</sup>

در اینجا خوب است به مینورسکی نیز نگاهی بیندازیم. در رساله ی مشهور خود به نام «گوران» به شرفنامه به همین نسخه ای که در اینجا اشاره کرده ام ارجاع می دهد و می نویسد تقسیم بندی کردان به چهار گروه (کرمانج، لر، کلهر، و گوران) در شرفنامه درست نیست. این تقسیم بندی به گروه های عمده ی کوه نشین ایرانی اشاره

<sup>۲۱</sup> نک. کتاب شرف نامه تالیف شرف خان بن شمس الدین بدلیسی که باهتمام اقل عباد ولادیمیر ملقب ولیامینوف زرنوف در محروسه پتربورغ در دارالطباع اکادمیه ایمبراطوریه سنه ۱۸۶۰ عیسوی مطابق سنه ۱۲۷۶ هجری مطبوع گردید.

<sup>۲۲</sup> Lerch. Ibid. Bd. I. Pp. XVIII-XIX.

<sup>۲۳</sup> Selcan. Ibid. P. 12.

دارد ولی از آن میان تنها کرمانج ها و احتمالاً کلهرها را می توان زیر عنوان کرد قرار داد، در حالی که لر و گوران به دلایل زبان شناختی و قوم شناختی در این رده قرار نمی گیرند.<sup>۲۴</sup> پسانتر به مینورسکی و چلبی باز می گردیم.

۱۷. به سال ۱۸۶۳ مجله ی جغرافیایی روسیه که در سن پترزبورگ به چاپ می رسید گزارشی را از نویسنده ای ناشناخته راجع به موقعیت سیاسی و اجتماعی زازایان درسیم به چاپ رسانده است. در اینجا نیز بنا به رسم جاری همین مردمان را هم کرد نامیده است اما با صراحت می نویسد «کردانی که به کرمانجی سخن می گویند کردانی را که به زازا سخن می گویند، نمی فهمند.» بدین ترتیب نشانه هایی از همان دوران نیز به دست می آوریم که حکایت از تفاوت های زبانی دارند و دشواری ناممکن بودن ارتباطات زبانی میان کرمانجی گویان و زازاگویان را می نمایانند.<sup>۲۵</sup> اگر به کرمانجی در اینجا اشاره می رود به دو دلیل است. یکی آن که کرمانجی گویان و زازاگویان در یک منطقه ی جغرافیایی قرار گرفته بوده اند البته با تفاوتها و فاصله ها و حوزه های مختلف یا در هم آمیخته یا در کنار هم، و دودیدگر آن که بسیاری زازا را لهجه ای از کرمانجی می پنداشته اند. به همین سبب هم سخنگویان به زازا قبل از هر چیز می کوشند تفاوت خود را با کرمانجی زبانان آشکار سازند.

۱۸. کنسول بریتانیا در ارزروم به نام «هنری تروتر» که گزارشهای در خورتوجهی راجع به آسیای صغیر دارد به سال ۱۸۸۰ نوشت فاصله ی میان کرمانجی و زازا بسیار زیاد است به حدی که یک کرمانج قادر نسبت به تنهایی در سرزمین زازا ارتباط برقرار سازد.<sup>۲۶</sup> از آنجا که مأموران بریتانیا به خصوصیات محلی و زبانی توجه خاص داشتند و اینها را جهت سیاست سازی گردآوری و به لندن گزارش می دادند، فرض بر این است که به چنین خصوصیتی در محل مأموریت خود توجه خاص داشته باشند.

یک کشیش آلمانی هم به سال ۱۹۱۳ در کتاب خاطراتش می نویسد کرمانجی و زازا دو زبان یکسره متفاوتند. در آن هنگام تحقیقات مرتبط با زبانها و لهجه های کردی از پیشرفت چندانی برخوردار نبود (همانجا).

یک سیاح انگلیسی به نام مولینو- زل گزارشی دارد به نام «سفری به درسیم». خود او می نویسد به سال ۱۹۱۱ در ماه های ژوئیه، اوت و سپتامبر به این ناحیه سفر کرده است. قصدش این بوده است که خوانندگان نشریه ی جغرافیایی را با این حوزه آشنا کند و اطلاعاتی در باره ی عقاید دینی و سنت های ساکنان درسیم و همچنین منشاء نژادی آنان فراهم بیاورد. او شرح جامعی از درسیم و جغرافیای آن به دست می دهد خاصه با توجه به ارمنیان. به باور او نژاد ارمنی در سراسر درسیم حضور دارد. شمار زیادی از روستاها نام ارمنی دارند و اینان حداقل از زمان فرمانروایی عثمانی در اینجا بوده اند. کتیبه های مکانهای مذهبی را گواه ادعای خود می داند. این واقعیت را که درسیمیان به زبان زازا سخن می گویند که لهجه ای کردی قلمداد می شود ناشی از

<sup>24</sup> .Miorsky, V. The Guran. reprinted from the Bulletin of The School of Oriental and African Studies (Uni. London), Vol. XI, Part I, 1943. P. 75.

<sup>25</sup> .Selcan. Ibid. P. 10.

<sup>26</sup> Selcan. Ibid. Pp. 10-11.

این امر است که «نژادی محمدی» (!) که به این لهجه سخن می گفته است به این کوه ها آمد و زبان خود را بر بخش بزرگی از ساکنان ارمنی تحمیل کرد. بر اثر تعامل مذهبی میان آنان، مذهب کنونی که قزلباش نامیده می شود، به بار نشانده شد. بلافاصله می گوید البته باید توجه داشت که این فرقه ی مذهبی را خارج از درسیم نیز می توان یافت خاصه در سیواس و خریوت و حتی در قفقاز و ایران. قزلباشان زیادی هم در میان ترکان و ترکمنان وجود دارند که از بیم جان خود عقایدشان را پنهان نگاه می دارند و نماز می گذارند.<sup>۲۷</sup> تصور نمی کنم بتوان همه ی گفته های او را معتبر دانست. با این حال در ادامه ی این سخنان می نویسد لهجه ی زازا چنان از کرمانجی یعنی کردی اصلی تفاوت دارد که برای یک کرمانجی زبان به کل نامفهوم است.<sup>۲۸</sup> این گفته از آن رو اهمیت دارد که ناقل خود در همان هنگام در محل بوده است. سپس می نویسد این زبان یعنی زازا دارای واژگان فارسی، عربی و کمی هم ترکی است و آن را زبانی کردی می دانند اما نمی دانم این داوری مبنایی واژه شناسانه دارد یا فقط مبتنی است بر یک طبقه بندی نادقیق از سوی ترکان.

تاریخنگاران و گزارش نویسان مشهوری چون «رالینسن» و «پرسی سایکس» انگلیسی نیز بنا بر گزارشها و شنیده های خود میان کرمانجی و زازا همچون دو زبان متفاوت تأکید می گذارند. «رالینسن» به سال ۱۹۱۱ می نویسد زازا در سراسر غرب درسیم رواج دارد و می گویند کرمانج زبانان کرد آن را نمی فهمند. «پرسی سایکس» به سال ۱۹۱۵ به هنگام سفر خود در شرق ترکیه آگاهانه سه مترجم را که بر سه لهجه تسلط داشتند برای همراهی خود برمی گزیند. یک کرمانج از آذربایجان، یک زازا از درسیم و یک کرد بابان از سلیمانیه. «سایکس» می نویسد کرمانجی را زازایان و کردان سلیمانیه یعنی سورانی زبانان نمی فهمیدند.<sup>۲۹</sup>

<sup>27</sup> Molyneux-Seel., L. A Journey in Dersim. The Geographical Journal, Vol. 44, No. 1. (Jul., 1914) Pp. 49-68. Pp. 67-68.

<sup>28</sup> Ibid. P. 68.

<sup>29</sup> See: Selcan. Ibid. P. 11.

## نگاهی به برخی از متنها و منابع

۱. اگر بخواهیم به برخی منابع از نظر ترتیب تاریخی نگاه بیندازیم همان سان که آمد نخست شرفنامه جلوه می‌فروشد اما اگر بخواهیم ترتیب زمانی را با انتشار متنهاى زازاکی در هم بیامیزیم شاید در این حالت تنها باید با گزارشهای «پترلرخ» کار خود را بیاغازیم.

«پترلرخ» شرق شناسی روسی بود با تسلط بر چندین زبان اروپایی. تاجایی که از کارهایش برمی‌آید دل بسته بود به حوزه ی تمدن ایرانی که او آن را «ایرانسیم» می‌نامد. به هر حال از میان زبانهای شرقی با کردی آشنا بوده است و چنانکه از نوشته‌هایش بر می‌آید می‌باید با فارسی و گذشته ی آن نیز آشنایی داشته باشد. آنچه در زیر می‌آورم از کتاب دوجلدی اوست که نخست به صورت گزارش به آکادمی سن پترزبورگ داده بوده است. مقدمه ی او در جلد نخست آگاهی‌هایی به ما می‌دهد که بی‌تردید از دوسه نظر اهمیت دارند: نخست فضای آکادمیک آن دوره در روسیه و سپس آشنایی با شخصیت‌های مطرح شرق شناس در همان زمان و حتی روابطشان با همقطاران خود در کشورهای دیگر اروپایی و سرانجام آشنایی با برخی تر جمه‌های کردی و روشی که در گردآوری متنهاى کردی به کار بسته است.

«لرخ» می‌نویسد از همان آغاز به مطالعه ی زبان خاصه به مطالعه ی ادبیات روز فارسی دل بستگی داشته است. پژوهش در باره ی اسطوره‌های قهرمانی ایرانی و ارتباط آنها با اسطوره‌های مردمان سانسکریت نیز برای او جذاب بوده اند. اما به تریج در می‌یابد که مطالعه ی گسترده و جامع ایران باستان از توان او خارج است و ارجح آن که خود را محدود کند به پژوهشهای مورد ی. سپس می‌نویسد تعیین این محدوده برای او چندان دشوار نمی‌نمود زیرا با رساله‌ای از «کونیک» (= Kunik) آشنا می‌شود که اتخاذ تصمیم را برای او سهل می‌سازد. «لرخ» سپس یادآور می‌شود که گرچه اثر «کونیک» نوشته‌ای مقدماتی به شمار می‌آمد اما او را برانگیخت و اهمیت جهانی «ایرانسیم» (Iranismus) را برایش آشکار ساخت. از همین جا بود که «لرخ» درک کرد تحقیق راجع به زبان، تاریخ و وضعیت کنونی اقوام ایرانی از چه اهمیتی برخوردار است. «کونیک» به اهمیت مطالعات کردی اشاره کرده بود. «کونیک» بر این باور بود که مطالعه ی اقوام کرد ایرانی در عین حال می‌تواند مواد لازم را برای تحقیقات در خور توجهی فراهم آورد که بر تاریخ آسوری، بابل و آسیای صغیر نیز پرتو بیفکند. ادبیات ارمنی، عرب، فارسی و سریانی می‌توانند آگاهی‌هایی راجع به اقوام کهن کرد در اختیار ما قرار دهند. به همین سبب هم «لرخ» به این نتیجه رسید که پژوهشهای مرتبط با مردم کرد در ارتباط با مطالعات نوپای آسوری و بابلی نیز از اهمیت برخوردارند.

«لرخ» پس از بررسی‌های مقدماتی و شناسایی منابع می‌نویسد هر جا که کردان در تاریخ سربرمی‌آورند هیچگاه به صورت یک اتحادیه ی نیرومند قومی و برخوردار از تأسیسات حکومتی ظاهر نمی‌شوند. او چنانکه در همینجا ذکر می‌کند نسخه‌ای از «شرفنامه» را تصحیح کرده بوده است. درست با استناد به شرفنامه می‌نویسد تاریخ کردان در اساس تاریخی ایلی است و شرفنامه هم در واقع تاریخ برخی عشایر کرد را

به ما می شناساند.<sup>30</sup> با شرفنامه ما با ساختار عشیره ای و نمایندگان عشایر کرد آشنایی می یابیم. به باور «لرخ» با توجه دیدارهای فزاینده ی شرق شناسان اروپایی و آمریکایی در ارتباط با قوم شناسی و جغرافیا از این مناطق آسیایی و به طور طبیعی دیدار از مناطق کردنشین و انباشت دانش در عرصه ی کردشناسی آگاهیهای گردآوری شده و همچنین ترجمه ی شرفنامه می توانند کمک بزرگی به حساب آیند. همین نکته نیز به ما نشان می دهد که مناطق وسیعی در همان زمان دارای جمعیت کرد بوده اند گرچه این نکته را نباید به معنای وحدت سیاسی، حتی فرهنگ و زبانی این جمعیتها دانست.

«لرخ» معترف است که به سبب کمبود امکانات و وقت نمی توانسته همه ی آرزوهای تحقیقاتی خود را جامه ی عمل بیوشاند. او فقط توانسته است مواد گردآوری شده اش را حوالی پایان ۱۸۵۵ با توجه به اطلاعات مرتبط با عشایر کرد و سکونتگاه هایشان کنار هم بچیند و با موافقت آکادمی به چاپ برساند و البته موافقت لازم را جهت ادامه ی مطالعاتش کسب کند. این موافقت به سال ۱۸۵۶ به «لرخ» امکان داد سفر به «روسلاول» (Roslawl) را تدارک ببیند و در آنجا با زندانیان - اسیران جنگی کرد جهت مطالعات زبان شناختی در تماس بیاید. خود او می نویسد به خاطر تحقیقات زبان شناختی از گستردگی مطالعاتش کاست و ابعاد زبان شناسی را بر مطالعات قوم شناختی- تاریخی ترجیح داد.

با این حال «لرخ» صمیمانه تأکید دارد که مواد گردآوری شده اش در ارتباط با زبان از کمال دورند و نیازمند تکمیل اند و به همین علت هم نمی تواند رابطه ی تاریخی زبان کردی را با دیگر لهجه های ایرانی از نظر دستوری و واژه شناختی قرین موفقیت گرداند. کسی که به یاری او می شتابد همانا جناب آقای «فون دورن» است. او از دو دوست دانشمندش یاری می طلبد. یکی سرکنسول کشورشان در تبریز است به نام عالیجناب «نیکل. فون چانیکوف»؛ شرق شناسی بود دانش آموخته و مشهور و در عین حال عضو وابسته ی آکادمی. در دسامبر ۱۸۵۶ یادداشتی برای آکادمی می فرستد. این یادداشت گذشته از اشعار فارسی و ترکی، چندین شعر کردی را نیز در برمی گرفت. در ضمن به واسطه ی عالیجناب «چانیکوف» در «ساوجبلاغ»، مقر عشیره ی مگری، ترجمه ای کردی از گلستان فراهم می آید که آغازش را در همان سال برای آکادمی ارسال می کند.

در همین اوضاع و احوال نماینده ی دیگری از روسیه، آقای «فون شبا» [شاید تلفظ درست اسم او «ژابا» باشد] که مشاور بازنشسته ی امور دولتی و کنسول در ارزروم بود با اشتیاق به تحقیقات کردی توجه می کرد و یک سال پیش از این نیز موادی برای آکادمی ارسال کرده بوده است. بسته ی دومی که به قول «لرخ» همین حضرت کنسول ارسال می کند گویا موادی بوده اند که موضوع گزارش مفصلی می شود و لرخ در بولتن تاریخی - زبان شناختی آکادمی انتشار می دهد. این مواد نه فقط از نظر زبانی در خور توجه بوده اند، بل نوشته هایی اصیل به لهجه ی کرمانجی دربر می گرفته اند و در ضمن اخباری راجع به زندگینامه ی چندین شاعر ناشناخته ی کرد را نیز به آگاهی

<sup>30</sup>.Lerch.Ibid.Pp.IV-VI

می رسانده اند. به دنبال اینها اطلاعاتی قوم شناختی - آماری در باره ی عشایر کرد ساکن در منطقه ی ترکیه ذکر شده بود.

«لرخ» می نویسد کار با ارزش دیگری که کنسول محترم کرده بود این بود که همه ی متنهایی را که برای آکادمی ارسال کرده بود با آنوئسی الفبای لاتین طبق ارزشهای آوایی فرانسوی همراه ساخته بود. کار از رشمند دیگر آقای «ژابا» این بود که این متنها را به ترجمه ی فرانسوی آراسته بوده است.

این نکته هایی که «لرخ» می نویسد همه از نظر این قلم ناچیز با اهمیت اند. هم گواهی به شمار می روند راجع به فعالیتهای کنسولگریهای روس در آن زمان و هم نشانه ای هستند از سطح دانش و سواد این مردمانی که به نام کنسول و سرکنسول خدمت می کرده اند و هم آن که در نهایت نشان می دهند این نمایندگیهای سیاسی به چه میزان نسبت به موقعیتهای فرهنگی- قومی در محل خدمت خود توجه نشان می داده اند.

از اینها که بگذریم دانشمندی چون «لرخ» کار هموطنانش را سخت ارج می نهد و به هیچ وجه قصد ندارد همه چیز را به نام خود تمام کند به نحوی که خاصه اکنون در کشور ما به گونه ای زننده رواج گرفته است. «لرخ» می نویسد کار آقای «چانیکوف» و «ژابا» رادر جهت پیشرفت مطالعات کردی و به همین سان ارتقاء معرفت و دانش در زمینه ی مطالعات ایرانی (= ایرانیسم) هردو ستار چنین تحقیقاتی ارج می نهد.<sup>31</sup> البته همه ی این نکته ها و مواد جنبه ی مقدماتی و ابتدایی دارند چنان که خود پیشتر یادآور شده است ولی بی این مقدمات هم نمی شد به همین اندازه از پیشرفت دست یافت. «لرخ» البته یادآور می شود که متنهای گردآوری شده در گزارش (= گنتابش) را در «روسلاول» گردآوری کرده است مگر آنچه را که در پیوست آورده است. ترانه های مردمی را گذاشته بوده است برای موقعیتی دیگر جهت انتشار در کاری به نام ترانه های مردمی کردی. ترجمه های متنهایی را که اسیران جنگی در اختیارش گذاشته بوده اند تاحدی که می توانسته است خود به دست گرفته بوده است تا آموزش و مطالعه ی زبان را هموار و سهل سازد. در مواردی ابهامات و دومیتهای را با آوردن دوکمانه یا ترجمه ی آزاد نشان داده است. می نویسد می خواسته است با این متنها روال زبان محاوره ی کردی را بنمایاند. «لرخ» نسبت به کاستیهای خود خاصه به هنگام به کار بردن نشانه ها و نقطه گذاریها آگاه بوده است و آنها را یادآور می شود. آنچه را هم که از «ژابا» و «چانیکوف» به دست آورده بوده است در پیوستها نشان داده است.

«لرخ» می نویسد در «راسلاول» با نمایندگان بسیاری از عشایر کرد، حدود پنجاه نفر، تماس گرفته بوده است. اینان از مناطق مختلف آسیایی ترکیه بوده اند. از ارزوم گرفته تا حکاری، درسم، موش، خربوت، ملطیه و... افرادی را که او ملاقات کرده است از قسمت علیای فرات و دجله بوده اند، از کردستان غربی. همه به غیر از کردی ترکی با لهجه ی آناتولی سخن می گفته اند. برخی هم پس از یک سال و نیم اندکی روسی می دانسته اند. هیچ یک اما نوشتن نمی دانست. چند نفری شروع کرده بودند خواندن اندکی از قرآن. «لرخ» در مدت تماس با کردان گویا به مدت یازده هفته تا ۲۶ ماه همان سال تجربه های خوب و خوشی داشته است. از صداقت و درستی آنان و همچنین اجتماعی بودنشان یاد می کند.

<sup>31</sup> Lerch. Ibid. Bd. I. Pp. V-X.

از گزارش «لرخ» برمی آید که زندانیان کرد و ترک در شهر آزاد می گشته اند و در هر خانه ای حدود هشت تاده نفر کرد و ترک باهم می زیسته اند. کردان به دیدار هم می رفته اند، توتون مصرف می کرده اند و اغلب آوازه خوانی داشته اند که ترانه های محلی را می خوانده است. این امر را «لرخ» نشانه ای می گیرد از حس ناسیونالیستی که جدا از تعلق دینی اسلامی رواج داشته است. از سران عشیره ی خود با نیکی و ستایش سخن می گفته اند. شجاعت و شهامتشان را می ستوده اند و از سر نوشت غم انگیزی که به سبب عهد شکنی پاشا های ترک نصیبشان شده بوده است، با تأثر یاد می کرده اند. ترانه های کردی را «لرخ» دارای دو خصوصیت شهوانی و قهرمانی می داند.

«لرخ» می نویسد بسیاری از ترانه های کردی را یادداشت کرده است. در این ترانه ها کردان بی لفاظی کوه ها و دره ها و رودها، قهرمانان و کردارها و سلاحهایشان را می ستودند و عواطف و احساساتشان را وصف می کردند. این ترانه ها خالی از طنز نیز نبوده اند. ترانه های قهرمانی اغلب به نبردهایی می پراختند که کردان به استقلالشان در برابر ترکان اشاره داشتند و زنان نیز در این پیکارها سهم می گرفتند. از میان ترانه هایی که یادداشت گرفتم یکی به قیامهای خراسان - داغ(?) می پرداخت. این ترانه را حسن یکی از زازایان متولد نزدیک پالو که متن بسیاری از نثرها و ترانه هایم را مدیون او هستم، بر خواند؛ اما همواره به هنگام ترانه خوانی مکث می کرد تا برانده خود غلبه کند و برانده یادآوری قهرمانیها و دردهای مردمش چیره آید. هنگامی که علت مکث کردن را می پرسیدم می گفت: دل مه دزوته<sup>۳۲</sup> (= دلم می سوزد)! همین امر را بازآمدم به هنگام توصیف نبردهای میان عشایر و اقوام کرد که او خود در آنها شرکت جسته بوده است. معلوم است که لرخ این حسن را سخت پسندیده بوده است. او را یکی از پراحساس ترین و صادق ترین کردانی می داند که در آن جا دیده بوده است.

اگر این نکته ها از گزارش «لرخ» را می آورم بدان خاطر است که ببینیم به چه حد کردان حتی در آن هنگام به فرهنگ و به خویشاوندی و به عشیره وابسته بوده اند. او کردان را دوستدار آواز و رقص می داند می نویسد هرگز ندیدم ترکان برقصند هر چند شمارشان در آنجا سه برابر کردان شده بود. اینان هیچ تحرکی و سرزندگی ای نداشتند. از این گذشته ترکان نسبت به کردان کمتر سخن می گفتند.

«لرخ» در ادامه ی مشاهداتش می نویسد به جز رقص متحدالشکلی که کردان به صف می ایستادند و با گرفتن کمر یکدیگر صفی دراز می ساختند، یکبار هم به خاطر من که میهمانشان بودم رقصی دو نفره اجرا کردند که در آن شمشیر و سپر باید به کار می رفت. در نبود این وسیله در «راسلاول» به جای شمشیر، نی قلیان و به جای مرتال (= سپر) کفشی چوبین به دست گرفتند و این کار را با مهارت به اجرا آوردند.

<sup>۳۲</sup>. ضبط نامها و واژه ها شاید جندان دقیق نباشند. از روی متن آلمانی بازنویسی کرده ام خاصه که نگارش کلمات آلمانی با املا ی قدیم اند. برای مثال لرچ در دوسه جمله بعد عبدالله را «عودالله» ضبط می کند. تردید دارم چنین نامی در کردی داشته باشیم. شاید هم اشتباه می کنم. نَمَنَانه های آوانویسی هم به کار نبرده است که بتوان نامها را درست برگرداند.



«لرخ» گفتگوهایش را با کردان نیز صمیمانه و سودمند توصیف می کند و وقتی که از پرسشهای زبانی و دستوری خسته می شوند به خاطرات و مشاهداتی می پردازند که از وطن گرفته تا اخلاق، طیف وسیعی از موضوعات را دربرمی گرفته است. شرح دیدارهایش نشان می دهند که خاصه در آغاز بیشتر با کرمانجی زبانان در تماس بوده است. با این حال عشایری را که نام می برد در پهنه ی جغرافیایی موصل تا دیاربکر می زیسته اند. آنچه به خصوص توجه لرخ را به خود کشانده بوده است سرووضع یا به اصطلاح امروزی پوشاک کردن بوده است. یکی از آنالباس سفید خود را می آراسته و می پوشیده است درحالی که همین یکدست لباس سفید را داشته است. آن را مرتب می شسته است و برتن می کرده است تا ظاهری آراسته داشته باشد. همین هیأت ظاهری نیز کردان را از ترکان متمایز می کرده است. توصیف لرخ از شکل و شمایل کردان و خطوط چهره و رنگ و رویشان ترکیبی را به بار می نشانده است که او آنان را نژاد هندواروپایی دانسته است. اغلب تیره بوده اند با جلوه ای درخشان؛ بینی عقابی شکل در میان نشان ندیده بوده است؛ بینیهایشان اغلب جلوه ای زیبا داشته اند و به برخی به یونانیان می مانسته اند. برخی نیز بینیها و لبهایی کلفت داشته اند. این مشاهدات اعتبار داوریهای نژادی متعارف را از دقت برخوردار نمی کنند. لرخ باید می دانسته است که کردان در حوزه وسیعی می زیسته اند که آمیزشهای نژادی یعنی با همسایگان و همفرهنگانشان نیز رواج داشته است. در همین ایران ازدواج میان کردان و آذریان بسیار دیده شده است چه رسد به چنین ازدوچایی با دیگر مناطق در ایران. در میان گفتگوها معلوم شده است که کردان طرف صحبت اطلاعات جغرافیای و عشیرتی گسترده ای نسبت به پیرامون خود داشته اند. از نظر نسب شناسی یا علم الانساب نیز آنان را توجه برانگیز دانسته است.

عنوان و لقب ریاست عشیره چنانکه به «لرخ» گفته شده بوده است از پدر به پسر نمی رسیده است. این عنوان را پس از درگذشت ریاست عشیره به بزرگترین برادر او از نظر سنی و امی گذاشته اند. البته جنبه ی موروثی در این انتقال نیز وجود دارد اما لزوماً از پدر به پسر نبوده است. چنانچه هیچ یک از برادران سرعشیره ی درگذشته در حیات نباشد آنگاه این لقب را بزرگترین فرزند پسر به ارث می برد. به هر حال نوعی ارشدیت رسم بوده است.

نامهای قدیم ماه های کردی را شماری از کردان در این مجموعه برگفته بودند و «لرخ» سه قرانت متفاوت از آنها را گردآورده بوده است. او این ماه ها را بسته به خاستگاه جغرافیایی کردان با آوانویسی خاص خود ضبط کرده است. از آنجا که حروف لازم را برای ضبط آن آوانویسی مرسوم در آن زمان در اختیار ندارم ناچار معادل آنها را با نگارش فارسی بازمی تابانم. همه چیز تقریبی است چون ضبط آواها نه با آوانویسی لاتن به دقت ممکن است و نه آنچه «لرخ» شنیده بوده است می توانسته به دقت منعکس شود و نه گویندگان همواره روال آوایی واحدی داشته اند و بالاخره آن که این قلم نیز ممکن است به ضبط دقیق دست نیابد. برخی از این نامها هنوز هم جاری هستند و برخی نیز از محل به محل به گونه ای دیگر رواج دارند. در ارتباط با دیگر متنهای «لرخ» نیز همین نکته ها را باید در نظر داشت.

نصیبین/ماردین	پالو(زازا)	دیاربکر
ادار	ادار	ادار
نیسان	نیسان	نیسان
گولان	گولان	گولان
خزیران	خزیران	خزیران
تموز	تموز	تموز
نَبَاخ	؟	؟
الول	الول	الول
تشرین	آشمه پاییزی وِرینه	چله پشین
تشرین پشی	آشمه پاییزی پینه	چله پشین
چله	آشمه کانونا وِرینه	کانون پشین
کانون	اشمه کانون پینه	کانون پشین
تیبات	سبات	سوبات

ضبط نامهای فوق همان است که «لرخ» شنیده است. خود او می نویسد این ضبط با ضبط «گارزونی» که یکی از قدیمترین کتابهای دستور زبان کردی را نگاشته است در همه ی موارد همخوانی ندارد. البته این امر به سبب آن است که هر شاخه ای از زبانهای یادشده خود زیر شاخه های دیگری دارند که لهجه های گوناگون یک زبان یا یک سرشاخه اند. بدین نکته «لرخ» نپرداخته است یا نتوانسته است آگاهانه آن را بپروراند. از نامهای «گارزونی» در جای خود یاد می کنم.

اما در فهرست ماه های «لرخ» که خود او در زیرنویسهایش ذکر می کند یکی دو نکته مهم اند. می نویسد واژه ی آشمه / اشما در زازا به معنای ماه است ( امروز بسیاری می گویند : آسمه که به لاتین می نویسند: asma)؛ در کرمانجی اما همان واژه ی فارسی «ماه» (= مه) به کار می رود. البته یک واژه ی دیگر راهم به کار می برد که در جای دیگر نیافتیم: hiw ؛ تلفظ دقیق این واژه را هم نمی دانم زیرا روی حرف وسط لاتین خط تیره ی کوتاهی گذاشته است که بالای آن هم یک خط مایل کوتاه آمده است. مع الاسف این نشانه ها را در حروفچینی ندارم؛ البته پسانتر می کوشم تصویر برخی از متنها را در جای خود بیاورم تا شیوه ی ضبط «لرخ» را بشناسانم.

نکته ی دیگر این که برابر واژه ی «نخستین» ، «پ شین» (Pes(h)in) شنیده بوده است که در کرمانجی به کار می رفته است؛ اما در زازا می گفته اند (veryen)؛ واژه ی «پ شین» (pas(h)in) در کرمانجی و پی پنه(peyene) در زازا به معنای «آخری» است. او به آلمانی نوشته است «دیگری». شاید منظورش «بعدی» یا همین آخرین بوده باشد.

حالا می توان فهمید که «چله ی پشین» و «چله ی پشین» یا «کانون پشین» و «کانون پشین» چه ترکیب و کاربردهایی دارند. به هر حال اینها را آوردم نشان دهم در آن مقطع «لرخ» چه چیزهایی شنیده بوده است و چگونه آنها را ضبط کرده بوده است. در

ضمن روشن می شود که در میان مخاطبان او افرادی که سواد نوشتن داشته باشند نبوده اند. در نتیجه خود او همه را به خط لاتین آوانویسی شده می آورد با آن که با خط فارسی - عربی هم آشنایی داشته است. از این هم که بگذریم فرنگیان همواره سعی می کرده اند در ارتباط با آوانویسی از خط لاتین بهره بگیرند و همین شیوه ی نگارش را به کار برند.

در اینجا یک نکته ی دیگر هم در خور توجه است. کسانی که اندکی با جغرافیای منطقه آشنایی دارند می دانند فاصله ی دیاربکر و پالو و ماردین/نصیبین از هم چندان زیاد نیست اما تفاوت های واژگان و تلفظ همچنان توجه برانگیز است. در دوران کنونی رسانه های ارتباطی نقشی به دست گرفته اند که معنای فاصله های جغرافیایی را دگرگون می سازند. فعلاً موضوع بحث ما در اینجا نیست.

کردی از منطقه ی ماردین - نصیبین در آنجا به او گفته بوده است ماه ها را سی روز حساب می کنند و در پایان سال شش روز می افزایند. تصورش بر این است که این محاسبه در ارتباط با سالهای کبیسه بوده است.

آگاهی هایی که «لرچ» در باره ی نامهای ستارگان به کرماتجی و زازا به دست می دهد منسجم و کامل نیستند. تنها می توان از برخی از آنها در مطالعات تاریخی زبان بهره گرفت. همین سان است برخی در یافته های مخاطبانش در ارتباط با تجسم ستارگان و انسان یا جاندار پنداشتن آنها که جنبه های فرهنگی محدود قوم شناسانه دارند. نتوانسته است از هیچ یک از این موارد فهرستی جامع فراهم آورد. نکته هایی را هم که در ارتباط با پرندگان می آورد پراکنده اند. یک زازاگو به او گفته بوده است جغد دوشیزه ای بوده است که نامادری اش او را به قتل رسانده بوده است یا لک لک (= لگ لگ) را موجودی مقدس می دانند. این تصور رواج داشت که در پاییز به مکه و مدینه مهاجرت می کند و به همین سبب هم او را «حاجی لک لک» می نامند. اشارات او به این تصورات یا افسانه ها خصلتی منسجم و به هم پیوسته ندارند.

برخی از مخاطبانش حضرت علی را خدا می پنداشته اند. اینان را قزلباش می نامیده اند. این گروه سرپوشه ای متفاوت از دیگران داشته اند. به رنگ قهوه ای قرمز بوده است و زنان و مردان یکسان آن را بر سر می گذاشته اند. مردان سر را می تراشیده اند اما به ریش دست نمی زده اند. نه با قیچی و نه با استفاده از تیغ. زنان موهایشان را حدود نه تا ده رشته ی به هم بافته می آراسته اند. در مراسم این مردم خروس همان نقشی را داشته است که در مراسم یزیدیان رواج داشته است. گرداننده ی مراسم دعایش را رو به روشنایی می خوانده است و به چراغی که در مجلس بوده است خروسی می آویخته اند که در پایان با ضرباتی می کشته اند. مقاومت خروس و پریدنهایش موجب می شده که چراغ بر زمین بیفتد و روشنایی خاموش شود. این امر در واقع آغاز عیاشی آزادانه ی جنسی میان زنان و مردان حاضر در مراسم می بوده است. در اینجا «لرچ» اصطلاحی لاتینی را به کار می برد: *Relata refero* ، بدین معنا که فقط شنیده هایم را باز می گویم ، حقیقت آنها را تضمین نمی کنم. این رسم را موم (= شمع) - سوندران یا چراغ - سوندران یا چله - سوندران هم نامیده اند.

«لرچ» می خواست زبان این کردان را بیاموزد. بدیهی است که گفته هایش در ارتباط با رفتارهای فرهنگی بریده بریده اند و مبتنی بر شنیده هایستند. می نویسد

چون قصد داشتیم زبان بیاموزم دریافتم دو لهجه ی عمدہ در میانشان رواج دارد که به نحوی چشمگیر از هم متفاوتند. یکی از آنها کورمانجی یا کرمانجی نام داشت و دیگری زازا. همین نکته نشان می دهد که او تفاوت در خور توجه میان این به اصطلاح دو لهجه را درک کرده بوده است اما چون مخاطبانش کرد بوده اند هر دو را از نظر زبانی نیز کردی دانسته است. امکاناتش چنانکه ذکر می کند سخت اندک بوده اند و محدود می شده است به گردآوری واژگانی اغلب مبهم، ناقص و گاهی هم از نظر آوانویسی آمیخته شده با اشتباه به حدی که حتی متخصص زبانهای ایرانی نیز بهره ای چندان از آنها نمی برده است. منابع مطمئن دستوری نیز در اختیار نداشته است. از این گذشته می نویسد نتوانسته بوده متنهای کردی به هم پیوسته ای نیز در اختیار بیاورد. گویا از اثر «گرزونی» و «برسین» هم نتوانسته چندان سود بجوید. در یک کلام می خواهد بگوید در اساس با اتکای به خود کارهایش را سروسامان داده و گردآوری کرده است.

«لرخ» نخست سعی داشته به مدد زبان ترکی با واژگان هر دو لهجه چیزهایی بیاموزد تا بتواند اندکی ارتباط برقرار کند. بر اساس گزارشهای اروپایی مجموعه ای از واژگان نیز فراهم آورده بوده است تا او را در این مسیر یاری دهند. این مجموعه هایی واژگانی خاصه او را در ارتباط با کورمانجی که رواج بیشتری داشته است کمک می رسانده اند. در آغاز هشت آوای زبان کردی را در نظر گرفته بوده است و آنها را مکتوب کرده بوده است. سپس به مدد دستور زبان اوستی تألیف «سیوگرن» الفبای کردی را تنظیم کرده بوده است. این روش به او یاری رسانده بوده است شیوه ای جهت پرداخت زبانی نا مکتوب و شفاهی ساماندهی کند. الفبای اوستی به سبب آن که با الفبای روسی مکتوب شده بودند به نظر او بهتر می توانستند الفبای شفاهی کردی به خصوص مصوتها را آوانویسی کنند. این روش را پسندیده بوده است چون روسیه در آن هنگام ده هزار تبعه ی کرد در ماورای قفقاز داشته است که شماری از آنان با الفبای روسی آشنا بوده اند.

در اینجا «لرخ» اندکی در باره ی روش کار خود که خطوط عمدہ اش را بر شمردم توضیح می دهد. نخست واژه های کردی را می آموزد و سپس به ضبط آنها رو می آورد. اگر این نکته ها را از نوشته ی او می آورم تنها بدان خاطر است که روش ضبط و سپس تنظیم یک دستور زبان را برای زبانی شفاهی به آگاهی برسانم. بی تردید روشهایی دیگر هم یافت می شوند یا می توان به کار بست. به هر حال او گردآورده های خود را نخست به ترکی ترجمه می کند و پسان تر جهت راست آزمایی آنها را به آگاهی کردان دوروبرش می رساند. چنان که نوشته است این کار را نسبت به هر دو لهجه ی کرمانجی و زازا انجام می دهد. تصور «لرخ» این است که کرمانجی و زازا دو لهجه از یک زبان اند هر چند سخت متفاوت از هم. از اینجا به بعد به مدد برخی از کردان آگاه تر سعی می کند متنهایی را جمع و جور کند.

در باره ی زبان زازا یک نفر را پیدا کرده بوده به نام حسن که می نویسد از روستای کشان(یا : کاشان) بوده است در نزدیکی پالو. این حسن از بدو تولد با کرمانجی نیز آشنایی داشته است. حافظه ای نیرومند داشته و گنجینه ای شعر از بر بوده است. قصه هایی بر «لرخ» می خوانده است و داستانهایی عاشقانه نیز می دانسته است. این حسن

به گفته ی «لرخ» منبع اصلی او در زمینه ی زازا به شمار می رفته است. بنابراین لهجه و دانسته های حسن بستر اصلی آگاهیها و گردآورده های لرخ را می سازند. منبع ترانه های عامیانه ی کردی محقق ما را به نوشته ی خودش سه کرد تشکیل می داده اند. یکی از این سه کرد همان حسن بوده است. اما همین حسن مدعی بوده است که در زبان زازا به واقع ترانه ای وجود ندارد. البته این ادعای حسن سخت غیر موجه می نماید. با این حال ترانه هایی را که حسن به او اطلاع داده بوده است به هشت ترانه می رسیده اند که به باور لرچ خصوصیات زازا را دربردارند. منبع دیگری به نام محمد از سمسات پانزده ترانه بر لرچ بر خوانده بوده است. دو ترانه را هم مدیون شخصی است به نام کرد علی از عشیره ی دامی. (؟)

بنا بر اطلاعاتی که «لرخ» گردآورده بوده است زبان زازا در نواحی موش، پالو، در میان بسیاری از عشایر توزیک، و در میان مردمان عشیره ی «دومبلی» (در شمال پالو می زیسته اند) رواج داشته است. تصور می کنم زازا در حوزه ای گسترده تر سخن گفته می شده است. در آن زمان رفت آمد آن قدر نبوده است که حتی سخنگویان به یک زبان از گستره ی واقعی آن آگاه بوده باشند. در جایی دیگر همین «لرخ» می نویسد بنا بر واژگانی که «ریچ» گردآوری کرده بوده است به نظر می رسد زبان سلیمانیه هم به کرمانجی تعلق داشته باشد. این سخن البته دقیق نیست و شباهتهای برخی از واژگان نمی توانند ما را به چنین نتیجه هایی برسانند مگر آن که کرمانجی و سورانی را از یک خانواده یا از یک شاخه قرار دهیم. در واقع «ریچ» زبان شناس نبوده است. سفرنامه ای دارد در خور اهمیت در دوجلد در ارتباط با کردستان و دجله، شیراز و تخت جمشید. بنا بر باور «لرخ» علی الاصول هر زازاگویی با کرمانجی نیز آشناست. این زبان کرمانجی در منطقه ی وسیعی از موصل گرفته تا آسای صغیر رواج دارد. در آن زمان بیشتر کردپژوهان به این حوزه سفر می کرده اند و با کردی در ایران آشناییهای دقیق نداشته اند. به همین سبب هم نخستین دستورها و تحقیقات کردی در آن مقطع به کرمانجی نظر داشته اند. همین مقدار توجه به زازا نیز شگفت انگیز و چه بسا برحسب تصادف پدیدار شده است و تازه زازا را نیزگونه ای کردی بر شمرده اند.

از اینها گذشته «لرخ» می نویسد در میان کرمانجی گویان تفاوتهای بسیار دیده است اما به حدی نبوده که نمایندگان عشایر کرمانجی یکدیگر را نفهمند. اینان از نواحی شمالی و جنوبی دجله برآمده بودند. برعکس زازا که به جز برخی کلمات بقیه برای کرمانجی زبانان نامفهوم بوده است.

در باره ی تفاوتهای فارسی با کردی به باور «لرخ» در اساس به سبب جدایی زودرس کردان از گروه اصلی ایرانی بوده است.

«لرخ» کرمانجی را به سی و هفت حرف تقسیم می کند که از آن میان نه حرف مصوت (پنج تا بلند و کوتاه، و چهار تا فقط کوتاه) و بیست و هشت صامت هستند. گویش زازا شامل دو صامت بیشتر است. که در نتیجه می شود نه مصوت و سی صامت. این سی و نه حرف را بدین ترتیب تقسیم می کند:

مصوتها به دو گروه بلند و کوتاه تقسیم می شوند. در نتیجه نه مصوت کوتاه داریم و شش مصوت بلند. در واقع شش تا از مصوت‌های کوتاه با اندکی کشیدگی تبدیل می شوند به مصوت‌های بلند. سپس صامت‌ها می آیند که به پنج دسته تقسیم می شوند:

حلقوی/ پسکا می (از بیخ گلو)/ صامت کامی/ صامت دندانی/ صدای لبی. این تقسیم بندیها تنها در حوزه ی آواشناسی سودمندند. برای کار عادی در زمینه ی زبان در اینجا با آنها کار نداریم. صامت‌ها نیز خود هر کدام به گروه هایی تقسیم می شوند.

«لرخ» الفبای مورد نظرش را با حروف لاتین و نشانه های آوایی خاص آن زمان آورده است. این نشانه ها را در اختیار ندارم و البته در این رساله نیز اهمیتی ندارند. آنچه به تدریج قصد دارم از تأکید برخوردار سازم حروف الفبایی فارسی-عربی است که نوشته های آغازین کردی و زازا را مشخص می سازند. حروف لاتین پسانی و حروف خاص سورانی به دوره های بعد تعلق دارند. «لرخ» به آوانویسی زبانهای غیر لاتین و حتی کاربرد الفبای روسی برای کردی اشاراتی دارد که اغلب ارجاع می دهد به کارهای دیگران. بخشهای بعدی رساله ی او را متنهای ضبط شده و ترجمه هایش تشکیل می دهند که در جای خود به برخی از آنها اشاره خواهم داشت. در این میان آنچه درخور توجه است عبارات و جملاتی است که به شیوه ی تطبیقی به زازا و کرمانجی می آورد. برای نمونه چند جمله را به کرمانجی و زازا می آورم و در زیر براساس ترجمه ی آلمانی «لرخ» آنها را به فارسی برمی گردانم.

نکته : در اینجا خوب است یادآور شوم که گزارش «لرخ» در دو جلد عرضه شده است. در هر جلد بخشی به زازا اختصاص یافته است. از جلد نخست گزینشی از همان عبارات تطبیقی را که ذکر کردم می آورم .

نکته : در اینجا خوب است یادآور شوم که گزارش «لرخ» در دو جلد عرضه شده است. در هر جلد بخشی به زازا اختصاص یافته است. از جلد نخست گزینشی از همان عبارات تطبیقی را که ذکر کردم می آورم .

## جمله های مقایسه ای

زازا- کرمانجی  
با ترجمه ی آلمانی  
و پسانتر ترجمه ی فارسی

### I.

#### UEBERSETZUNG DER «SPRACHPROBEN» BACMEISTERS

IN

DIE KURDISCHEN MUNDARTEN

Kurmāñđi und Zazá.

Kurmāñđi.

Zazá.

- |                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| 1. Xodé námire.                     | Aláh ne merén'u.                            |
| 2. Merú sāl pır tenäre.             | Mērdüm ğneri yai qılmu.                     |
| 3. Dıa kúlfetāñ ž wāñ haz dıké.     | Daıke eılane (eilekani) xóe zaf<br>sinén'a. |
| 4. De menıki wéda şır pır<br>heıye. | Fiđe yai zaf şid éstu.                      |
| 5. Mēri wi že haz dıké.             | Myerde yai has kén'u.                       |
| 6. Va žınka be hámile.              | Áya đeni hımleya.                           |

- 
1. Gott stirbt nicht.
  2. Der Mensch lebt nicht lange.
  3. Die Mutter liebt ihre Kinder.
  4. Sie hat viel Milch in den Brüsten.
  5. Ihr Mann liebt sie.
  6. Diese Frau war schwanger (in der Uebers.: «ist schw.»).
-

- |   |   |
|---|---|
| 7. De šeš ruānda laukik wele-<br>dānd.  | Šeš rōde yau laḡ ard.   |
| 8. Dāha neχóše.   | Dāha ūe wēša.   |
| 9. Qjza wi leḡem rūništie digri.  | Keina yai heḡ rūcništa ber-<br>mén'a.   |
| 10. Kulfet tjtikañ nágre.   | Láde tjeḡe ūe wén'u.  |
| 11. Kéjtk dāha nágre.   | Keina hém'a pai ūe šuén'a.  |
| 12. Sálík u du méhin weledāndie.  | Yau sére dḡ ášme bia.   |
| 13. Va her tar laūkana χóšin.   | Ēn'ie teher hém'e láḡi wéši.  |
| 14. Eyék debéze, edudūāñ χóe<br>χōl dḡké, esésiañ dístere,<br>eḡārañ deken'e. | Yau verie vāz dānu, aúe díene<br>perén'u (kai kén'u), aúe<br>hiríne lauk vānu, aúe te-<br>heríne hōwén'u. |
| 15. Va merúa kú'ire.  | Ēn'oe merdúm tḡmi yai (ḡai)<br>kóri.  |
| 16. Žina wi kére.   | Ḋéniai yai (ḡai) kéra.  |
| 17. Ek em debéžin nábiste.  | Véngi me (Séki ma vāḡi) néšna<br>wén'a.   |
| 18. Berá'i te dekul'e.  | Beraí tú'e píreš neiyén'u.  |

- 
7. Vor sechs Tagen hat sie einen Sohn geboren.
  8. Sie ist noch krank.
  9. Ihre Tochter sitzt bei ihr und weint.
  10. Das Kind will nicht saugen.
  11. Das Mädchen kann noch nicht gehen.
  12. Sie ist vor einem Jahre und zwei Monaten geboren.
  13. Diese vier Knaben sind alle gesund.
  14. Der erste läuft, der zweite springt, der dritte singt, der vierte lacht.
  15. Dieser Mann ist blind.
  16. Seine Frau ist taub.
  17. Sie hört nicht, dass wir reden.
  18. Dein Bruder niest.



- |  |  |
|--|--|
| 19. Ho'ónga te rā ket.   | Wai tú'e rā kaúta.                                       |
| 20. Báve wān ipáye.  | Baúki šjmá hayaú rú'eništu.                              |
| 21. Hindĭk doxú'e vedoxú'e.  | Táneki wén'u.  |
| 22. Bivil de nāv rúdaye.   | Ziñđ ha myáne súrotide.                                  |
| 23. Her merúki du língi (níngi)<br>wi hénin, her dĕstki pĕñđ<br>bĕti wi hénin. | Dĭ língi mā ésti, hérgu dĕsti<br>máde pañđ ingišti ésti. |
| 24. Pōr lesér séri heišin debé.  | Γĭžĭk sérede yén'u.                                      |
| 25. Zemān dedān de dĕvdanin.   | Dendāni zuān ha fĕkde.                                   |
| 26. Pĕe ráste ž pĕe tĕpe xúr-<br>tere.   | Dĕstu rášt qóatu sei dĕsti tĕpi.                         |
| 27. Púrtik derĕže zeráve.  | Yau múye dérga baryéka.                                  |
| 28. Xu'in sóre.  | Gó'eni súra.   |
| 29. Hástiān fĕni kévrān héškin.  | Éstei sei kĕri sáyí.                                     |
| 30. De másida tāv heíye, gōh<br>tĭn'e.   | Máséde tĭmi ésti, góšye tĭni.                            |
| 31. Va teíra defér'e.  | Ēn'oe teir hyedíki ferén'u.                              |
| 32. Lesér árdeda tĕ.   | Nišén'u árdđa.   |

- 
19. Deine Schwester schläft (in d. Uebers. «schlieſ.»).
  20. Euer Vater ist wach.
  21. Er isst und trinkt (sehr) wenig.
  22. Die Nase ist in der Mitte des Gesichts.
  23. Wir haben zwei Füſſe und an jeder Hand fünf Finger.
  24. Die Haare wachsen auf dem Kopfe.
  25. Die Zunge und die Zähne sind in dem Muude.
  26. Der rechte Arm ist stärker als der linke.
  27. Ein Haar ist lang und dünn.
  28. Das Blut ist roth.
  29. Die Knochen sind hart wie Stein.
  30. Der Fisch hat Augen, aber keine Ohren.
  31. Dieser Vogel fliegt langsam.
  32. Er lässt sich zur Erde nieder.

33. Lepére wēda pére reš hé- Péli teiride mú'i siaf ésti.  
nin.
34. Dáre pére hēsín hénin, gíli Dárede vélgō téze, gili hjšui  
gir hénin. ésti.
35. Va teira nekúlki wi derēž Ęn'oe teir nākure bāryék ésta,  
heíye, bōta wi qíne. bō'ete qilma ésta.
36. Hēlina wída hēki sepí hé- Halyēne wēda liáki sepí ésti.  
nin.
37. Ār dešaú'ute, em tutúne, Adír vešén'u, du, qíle, komúr  
góri, réšu debínin. me vién'i.
38. De taída av zū deré. Ęn'a láde aúke léze šuén'a.
39. Hiv že istírkañ gírtere, ž rōe Āšme estárera píla, rōđera  
puťúktete. qíđa.
40. Dō evári barán bāri. Vizyēri šānde varán vará.
41. Irō sebéda pišta fátmañ né- Eíru sebá me múndiai aišma  
bia me dī. fátma día.
42. Be šev tāríe, be rō roaníke. Šau tāríu, rōđ rōštu.
43. Ęm be kurmánđi debín (de- Mā káli bekí zazáđe.  
bēžin).
44. Hun be kurmánđi zānin? Šimá zazáđa zāni?

- 
33. Er hat schwarze Federn in den Flügeln.  
34. Der Baum hat grüne Blätter und dicke Aeste.  
35. Dieser Vogel hat einen spitzen Schnabel und kurzen Schwanz.  
36. In seinem Neste hat er weisse Eier.  
37. Das Feuer brennt: wir sehen den Rauch, die Flamme und die  
Kohlen.  
38. Das Wasser in dem Flusse fliesst geschwinde.  
39. Der Mond ist grösser als die Sterne und kleiner als die Sonne.  
40. Gestern Abend fiel Regen.  
41. Heute Morgen sah ich den Regenbogen.  
42. Des Nachts ist es finster und am Tage hell.  
43. Wir reden kurdisch (Kurmánđi-Zazá).  
44. Versteht ihr kurdisch (Kurmánđi-Zazá) zu sprechen?

## ترجمه ی فارسی جمله های زازا- کرمانجی براساس گزارش پتر لرخ

۱. خدا نمی میرد.
۲. انسان طولانی نمی زیبد. (= انسان زیاد عمر نمی کند)
۳. مادر فرزندانش را دوست دارد.
۴. او (مؤنث) در پستانهایش زیاد شیر دارد.
۵. شوهرش او را دوست دارد.
۶. این زن حامله بود (= حامله است).
۷. شش روز پیش پسری به دنیا آورد.
۸. هنوز ناخوش است.
۹. دخترش پیش او نشسته و می گرید.
۱۰. بچه نمی خواهد شیر بمکد.
۱۱. دخترک هنوز نمی تواند راه برود.
۱۲. یک سال و دوماه پیش به دنیا آمد.
۱۳. این چهار بچه همه سالمند.
۱۴. اولی می دود، دومی می پرد، سومی آواز می خواند، چهارمی می خندد.
۱۵. این مرد کور است.
۱۶. زنتش گر است.
۱۷. حرف که می زنیم نمی شنود.
۱۸. برادرت عطسه می کند.
۱۹. خواهرت خوابید.
۲۰. پدرتان بیدار است.
۲۱. (بسیار) کم می خورد و می نوشد.
۲۲. بینی میان صورت است.
۲۳. ما دو پا داریم ، در هر دست پنج انگشت.
۲۴. مو روی سر می روید.
۲۵. زبان و دندانها در دهان هستند.
۲۶. دست راست قوتش بیشتر از دست چپ است.
۲۷. مو دراز است و نازک.
۲۸. خون سرخ (رنگ) است.
۲۹. استخوانها سخت اند مانند سنگ.
۳۰. ماهی چشم دارد ، گوش ندارد.
۳۱. این پرنده آهسته پرواز می کند.
۳۲. بر زمین می نشیند.
۳۳. هر بالش پرهای سیاه دارد.

۳۴. درخت برگهای سبز دارد و شاخه های کلفت.
۳۵. این پرنده منقاری دراز دارد و دمی کوتاه.
۳۶. در آشیانه اش تخمهای سپید دارد.
۳۷. آتش می سوزد: دودش را می بینیم، شعله ها و ذغالش را.
۳۸. آب در رودخانه با زور (= شدت) در جریان است.
۳۹. ماه بزرگتر از ستارگان است و کوچکتر از خورشید.
۴۰. دیروز باران بارید.
۴۱. امروز صبح قوس و قزح را دیدم.
۴۲. شب تاریک است و روز روشن.
۴۳. ما کرمانجی / زازا می دانیم (سخن می گوئیم).
۴۴. کرمانجی / زازا می دانید؟

## لهجه ی زاز

«فریدریش مولر» نوشته هایی دارد در باره ی «لهجه های فارسی نو».<sup>1</sup> بخش سوم از این بخش از نوشته هایش اختصاص یافته است به «لهجه ی زازا». او این کارش را (به سال ۱۸۶۵) با نگاهی به تحقیقات «پتر لرخ» سامان داده است. مانند «لرخ» زازا را لهجه ای از کردی کرمانجی می داند هر چند یکسره متفاوت از آن. از نظر او مهمترین لهجه ی کردی همانا کردی کرمانجی است. در این گزارش «فریدریش مولر» می نویسد می خواهد با توجه به گردآورده های «پتر لرخ» به آن جنبه ای از «زازا» بپردازد که متمایز است از کرمانجی.

در اینجا گزیده ای از نوشته ی مولر را می آورم. کارش را با آشناسی می آغازد و به اختصار به برخی نکته ها ی دستوری اشاره می کند. از آنجا که به فارسی نو و پهلوی و ارمنی هم تسلط دارد قادر بوده است روشی تطبیقی پیش گیرد.

### ۱. مصوتها

زازا مصوتهای ساده و مرکب زیر را دارد که در آوانویسی لاتینی مولر به شرح زیر است :

a, â, e, ê, i, î, u, û, o, ô, ai, ei, au.

در مقایسه با کرمانجی در اینجا دو مصوت بیشتر داریم. سپس مولر به شرح این مصوتها می پردازد همراه با آوردن واژگانی زازایی همراه با برابر آنها در فارسی. او واژگان زازایی را به ضبط لاتینی آوانویسی شده می آورد و واژگان فارسی را باشبیه ی نگارش فارسی.

<sup>1</sup>. Müller, F. Beiträge zur Kenntnis der neupersischen Dialekte. III. ZAZA-Dialekt der Kurdensprache, Wien, 1865.

در باره ی جایگاه علمی «مولر» هر کس می تواند با نگاهی به دانشنامه های مختلف آگاهیها<sup>۱</sup> مورد نیاز را به دست آورد. مفهوم «فارسی نو» نیز به همین ترتیب به دست می آید. چنانچه فرصت کنم و بخشی را به شاخه های زبانهای ایرانی اختصاص دهم این مفهوم نیز طرح خواهد شد.

<\* آوای a .

Kišén'a به معنای: کُشم

Tinén'a به معنای چینم (به معنای امروزین گردآوردن/چیدن)

Kén'a به معنای کُتم

Bazār به معنای بازار

توجه شود که این آوا، هم به صورت کوتاه به کار می رود، هم به صورت بلند. در واژه ی بازار کاربرد دوم را می بینیم. مولر نمونه ی «هرا» (herá) را می آورد به معنای «فراخ»؛ برا (berá) به معنای برادر (در پهلوی = براتر/برادر/ برات<sup>۲</sup>)؛ وران (varán) به معنای باران؛ واژه ی نوروزا (navrōda) به معنای نیمروز که در کرمانجی می گویند نیروو (nīvrō)، داو = دِو = dew به معنای «دیو» در فارسی نو که در پهلوی برابر است با دِو (dev/sew) «دائوا» (daeva): توجه شود که حرف ای از حرف «ا» برآمده است و تبدیل شده است به حرف «آ» تضعیف شده.

<\* آوای â .

از نظر آوایی برابر است با مصوت کشیده در کلمه ی ما. در زازاکی mâ که برابر است با همان ما در فارسی نو؛ یا واژه ی âma در زازاکی به معنای آدم (امروز می گوئیم: می آیم).

«مولر» میان دو حرف آ و ا که هر دو در برخی واژه ها تلفظ کشیده دارند تفاوت نمی گذارد مانند آدم و کارد که در زازاکی می گویند kârdi؛ یا واژه ی خایه = در زازاکی hâk (تخم)؛ یا: زازاکی ârd که در فارسی نو به معنای آورد (= ماضی) است اما او آن را در آن هنگام آورد ضبط می کند؛ یا واژه ی: نماز که در زازازکی نیز همین گونه به کار می رود: nemâd؛ یا «کار»، در زازاکی نیز همین واژه را داریم kâr؛ یا واژه ی هنزار (henzâr) در زازاکی به معنای هزار در فارسی نو.

<sup>۲</sup> در ارتباط با زبان پهلوی به چند منبع نگاه انداخته ام، مانند فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فره وشی. چاپ دوم. تهران ۱۳۵۲؛ فرهنگ مختصر پهلوی از مکنزی با این مشخصات:

A Concise Pahlavi Dictionary. D.N.MacKenzie.Oxf.Uni.Press.Reprint 1986.

و: فرهنگ کوچک واژگان پهلوی. گردآورده ی بهرام روشن ضمیر. محل و تاریخ انتشار؟

<\* آوای e. این آوا شکل تضعیف شده ی آوای a است. نمونه ی آن را در تلفظ واژه ی «چَند» می بینیم که به همین معنا و شکل در فارسی نو نیز به کار می رود؛ یا در : هنزار ( henzār ) { اکنون در زازا کاربرد هزار را نیز داریم } برابر هزار در فارسی نو؛ یا : گرم که همان گرم است در فارسی؛ یا : هرگو ( hergu ) به معنای هرکه در فارسی.

همین آوا صورت تضعیف شده ی دو تلفظ دیگر را نیز می نمایاند: u و i. نمونه در زازاکی: کنه

( kén`a ) به معنای «کنم» در فارسی؛ «پرسن» persén`a = پُرسَم ، «که» = در فارسی نو نیز «که». در موارد زیادی همین تلفظ «ا» را در پایانه ها می بینیم مانند زبان «اوستی». نمونه : «بیار»

Byāre = بیار (در فارسی نو)؛ مِبِرِ mébere = مَبِر (در فارسی نو) ...

<\* آوای «آ» = a کشیده؛ مانند «ما» که همان معنای «ما» را در فارسی دارد؛ یا : «آمه» به معنای «آدم» (به معنای : می آیم، در فارسی نو)؛ یا : کاردِ = kardi (با آ کشیده) به معنای «کارد» (= چاقو)؛ یا : نماز که در فارسی نیز همین کلمه به کار می رود؛ نمونه ی دیگر: کار / هزار.

<\* حرف «ا» مکسور = e با تلفظ کسره. نمونه : دِس = dés = دَه (عدد)؛ یا : دِست = دَست؛ یا :

سِر = سر؛ یا : «از» = ez = مَن ؛ یا : انگور = آنگور. در شکل : امشو = امشب، شکل تضعیف شده حرف i را می بینیم ؛ در شکل : استار = ستاره، یا در شکل : استور = اسب، گونه ای دیگر از این حرف را می بینیم که در زبان اوستی نیز به چشم می خورد و در گروه آوایی «ست» (st) قرار می گیرد.

<\* نوع دیگری از حرف «ا» داریم که به صورت «ای» تلفظ می شود (ai)؛ مولر آوانویسی این تلفظ را به صورت ضبط ě لاتین با گذاشتن علامتی به شکل ۸ کوچک روی آن و قرار دادن نقطه ای در زیر آورده است. نمونه : «میشنا» به معنی «میش» در فارسی نو؛ «شِمشیر» (سکون روی حرف ی) به معنای شمشیر در فارسی نو. تلفظ کلمه ی «مرد» در فارسی نو به صورت «مرد» ( m yêrd ) است.

<\* آوای «ای» ( i ) با سکون روی حرف «ی» در فارسی امروز در شکل کلمه ی «این». در زازا در کلمه ی «چی» ، کلمه ی «چری» به معنای چرا در فارسی امروز. نمونه های دیگر : «چیننا» به معنای «گردمی آورم» که در فارسی نو می

شود «چینم». در کنار این کاربرد حرف i (کسره) به صورت a کوتاه شده می آید در کلمه ی «چم» که در فارسی نو «چشم» است؛ یا همچنین به صورت a کوتاه در کلمه ی «چری» به معنای «چرا». نمونه های دیگر در کلمات: «مِری» (یا تلفظ «مِرِ») به معنای «مرا»؛ «توئری» = ترا؛ «شِماری» = شما را. توجه شود که حرف «ی» در آخر این آوانویسیها نوعی کسره ی کشیده باید باشد.

< \* آوای i که شبیه مورد پیشین است و در تلفظ واژه ی «بیست» ظاهر می شود اما «مولر» می خواهد آن را جداگانه عنوان کند. به همین لحاظ هم یک ۸ کوچک روی حرف لاتین می گذارد تا تلفظ آن را کشیده جلوه دهد. در «زازا» کلمه ی «ویست» برابر همان بیست را یاد می کند: vist. نمونه های دیگر: «دی» به معنای «دید» در فارسی نو؛ یا: «فیل» برابر با «پیل» در فارسی با یادآوری این نکته که گرچه مولر ذکر نکرده است، همان «فیل» نیز در فارسی به همان معنای پیل است. نمونه ای دیگر: واژه ی «پیر» به همین صورت در فارسی نو؛ یا «سپی» به معنای «سپید» در فارسی نو؛ یا: «ری» به معنای «ریش» در فارس نو. در شکل‌های «پی» به معنای «پدر» یا «هیریه» به معنای عدد «سه» که تلفظ‌های دیگری هم از آن در زازا داریم مثل «هیر(یا : هیری)».

< \* یک مورد دیگر از حالت کسره را هم باز می آورد که آن را به صورت i لاتین می نویسد با یک نقطه توپر و یک نقطه یا دایره مانند کوچک توخالی ضبط می کند. شیوه ی آوانویسی مولر مربوط است به همان زمان واندکی ابتکارات خود او. تنها به مدد مثالهایش می توان تلفظ این مصوتها را شناسایی کرد. این مورد را با مثال «ی» در کلمه ی «کرمانجی» که حرف «ی» آن برابر است با تلفظ «ای» در همان ضمیر «این». می نویسد این تلفظ شکل تضعیف شده ی دو مصوت a u است. نمونه در کلمه ی «بِست» به معنای همان «بست» در فارسی نو از مصدر «بستن»؛ یا: «آدر» برابر «آدر» در فارسی نو به معنای «آتش»؛ یا «دشمن» برابر «دُشمن» در فارسی. این نوع کسره ها را تنها می توان از راه شنیدن از هم تفاوت گذاشت. در همینجا حالتی دیگر از این آوا را در ضمیر «تی» برابر «تو» در فارسی که بعدها تبدیل شد به همین «تو». یا ضمیر «شِما» برابر «شما».

< \* آوای u و کوتاه شده ی آن مانند «شوننا» برابر فارسی «شوم» به معنای «می روم» که تلفظ پسانی آن شده «شووم»؛ یا: «نوسنا» برابر فارسی «نویسم» معادل «می نویسم» در فارسی امروز؛ یا: «موش» به همین معنا در فارسی؛ یا: «اومود» برابر «امید»؛ یا: «زوان» برابر «زبان».



همین آوا دو صورت دیگر هم دارد با تفاوتی. یکی به صورت «سور» به معنای «سُرخ»، یکی هم با تأکید بر کسره به صورت «مردُم» به معنای انسان، برابر با «مَرْدُم» در فارسی نو.

در واقع مولر سه نوع آوای u را شناسایی می کند که یکی را به همین صورت ساده می نویسد و دومی را با گذاشتن یک نشانه به صورت ʌ کوچک روی آن و سومی را با گذاشتن دو نقطه زیر حرف لاتین متمایز می سازد. تفاوت آنها را شاید تنها بتوان از راه گوش سپردن به بومی زبانان تشخیص داد. سه کلمه ای که می آورد برای این تمایز چنین اند: اول «اومید» برابر «آمید» در فارسی امروز؛ دوم کلمه ی «سور» برابر سُرخ در فارسی؛ و سوم «مردوم» برابر «مردُم» در فارسی امروز. کلمه ی «سور» را در دو مورد دوم و سوم در هردو جا می آورد البته با دو تلفظ مختلف؛ یکی با همان ضبط دوم و دیگری با ضبط سوم. در مورد سوم ضبط لاتین «کورمانجی» Kurmāngī را جهت تمایز گذاری می آورد تا آوای «اوو» را بنمایاند.

< \* آوای O با تلفظ بَم حرف a موردی است که به باور مولر در کلمه ی «خو» (بخوانید «خوو») ظاهر می شود. این کلمه در فارسی همان «خود» است. سپس کلمه ی «کوه» را نمونه می آورد که در زازا به صورت «کوی» با تلفظ واو به صورت «او»، نه «اوو». مثال دیگر «دوست» است در زازا که در فارسی با تلفظ کشیده ی «واو» به کار می رود: دوست (بخوانید «دووست»).

همین حرف O را مانند مورد پیشین به دو صورت با گذاشتن ʌ کوچک روی حرف و قرار دادن دو نقطه زیر آن متمایز می کند. نمونه برای مورد دوم: «گُشت» = گوشت در فارسی نو؛ یا: «کُر» = کور در فارسی؛ یا: «ایرو» = امروز در فارسی. نمونه برای مورد سوم: «نُشت» = نوشت در فارسی؛ یا: «نُونگه» = ناخن در فارسی.

< \* آوای ai که صورت تخفیف یافته یا تضعیف شده ی آوای a (با علامت ʌ کوچک روی آن) است. نمونه: «ویست» = خواست در فارسی؛ یا: «وی» = خواهر در فارسی؛ یا: «هوتای» = هفتاد؛ یا: «هشتای» = هشتاد در فارسی؛ یا «نوا» = نود در فارسی.

< \* آوای ei برابر است با ai. مثال: «ازیمه» = هیزم در فارسی نو؛ یا: «هیشت» = هشت در فارسی نو؛ یا: «سید» = صد در فارسی نو. این آوا با اندکی بالا و پایین در موارد مختلف به تلفظ در می آید. بنا بر این نمونه ها یکدست نیستند.

< \* آوای au که برابر است با av. نمونه: «جاو» = جو در فارسی امروز؛ یا: «اوک» = آب در فارسی؛ یا «شو» = شب؛ یا «لو» = لب در فارسی.

## ۲. صامتها

«فریدریش مولر» نظام آوایی مصوتها را در زازا در اساس برابر می داند با همین نظام در کرمانجی. در زیر به اختصار چند مورد را می آورم.

- حرف K = ک . نمونه : کار = کار در فارسی؛ کارد = کارد(چاقو) در فارسی.

- حرف g = گ. نمونه : گا = گاو در فارسی؛ گروت = گرفت / گشت = گوشت/ انگیمه = انگبین در فارسی .

- حرف خ (آوانویسی مولر به صورت h لاتین است که روی خم شدگی آن یک نشانه ای مانند ویرگول قرار داده است. این نوع نشانه گذاریها مربوط به همان دوران است). نمونه : خاک = خایه/خر = خر در فارسی امروز. در واژه ی «آرگوش» به معنای خرگوش در فارسی امروز این حرف خ افتاده است؛ نمونه های دیگر : خاو = خواب در فارسی امروز.

همین حرف خ را وقتی که همراه می شود با ضمه نوع دیگری از صامت خ می داند که تصور می کند شاید از لهجه ای دیگر وام گرفته شده باشد. نمونه ی این مورد را در کلمه ی «خو» می بیند معادل «خود» در فارسی امروز.

- حرف h = ه . نمونه : هاوت ( یا : هُوت ) = هفت / هرگو = هرکه / هنزار = هزار در فارسی امروز.

- حرف n با یک نقطه روی آن. این صامت را در واژه ی کرمانجی می بینیم و در انگبین که پیشتر آمد. نمونه های دیگر: انگشت = انگشت / زوان = زبان، در فارسی. - حرف چ در فارسی نو. مولر آن را به صورت t با یک کمان کوچک در زیر آن می آورد (t)؛ مانند: چهار = teher / چه = ti / چه = jim = چشم در فارسی.

- حرف d با یک کمان کوتاه زیر آن برابر با دو تلفظ ز/ج. نمونه : جا = جای/ جو = جو/پنج = پنج در فارسی امروز؛ یا : نیورو/نوروزا = نیمروز.

- حرف y = ی . نمونه : یاو = یک / ین = ایم ( می ایم) در فارسی امروز.

- حرف n با یک تکیه (آکسان) روی آن که به نظر مولر فقط در واژه «نه» = نه دیده می شود.

- حرف  $\zeta$  با یک  $\gamma$  کوچک روی آن که ش تلفظ می شود. نمونه : انگشت = انگشت/شو = شب.

- حرف  $\zeta$  با یک  $\gamma$  کوچک روی آن که معادل حرف «ژ» است. پیرومولر این حرف بالنسبه در زازا زیاد به چشم نمی خورد. نمونه : گژک به معنای مو؛ یا : «تژه» به معنای جلوه یا درخشش. می گوید شاید همان «تیز» (درپهلوی «تژ» داریم) باشد. تصور می کنم یکی از کاربردهای نادر «تیز» به معنای شعله ور/سوزان را در نظر داشته است!

- صامتهای «ت» / د / س ( = t-d-s ) کاربردهای روشنی دارند. مانند ت در تو/انگشت؛ کاربردهای د در دندان/ «دس» = ده؛ و کاربردهای س مانند : «سه» = صد در فارسی/«سپی» = سپید در فارسی.

- حرف  $z$  = ز در کاربردهای : «زرد» = زرد/ «بزیا» = بُز/ «یزدی» = نزدیک در فارسی.

- صامتهای «ن» / ر / پ/ب / ف ( = n-r-p-b-f ) نیز کاربردهای روشنی دارند:

ن : ناو = نان / نوشت = نوشت

ر : استار = ستاره / ری = ریش

پ : پای = پای / پنج = پنج

ب : برد = برد در فارسی / برنا = بُرید

ف : فیل = فیل

- صامت  $v$  که بیش تر از فارسی نو در آغاز کلمه می آید و به ندرت تبدیل به ب می شود. نمونه :

واورا = vaúra = برف / واران ( varān ) = باران / وارا = بره / ویست = بیست.

- درحالی که در بالا تلفظ واو را داشتیم با صامت  $w$  می خواهد آوای «او» را بنمایاند که تطبیق می کند با تلفظ «خو» در فارسی نو. درحالی که تلفظ «ه» قبل از «و» در بیشتر لهجه های ایرانی صورتی سخت به خود می گیرد در زازا و در بلوچی به شکل «و» سربرمی آورد مانند : وی = خواهر/ وِرزا = خواهرزاده.

- صامت m که تطبیق می کند با «م» در فارسی نو و «م» قدیم د نمونه ی «ما» که در فارسی نو هم همین «ما» هست (ضمیر اول شخص جمع). یا در نمونه های : «ماسی» = ماهی در فارسی نو / مار = مار در فارسی نو / مرد = مرد / میان = میلن در فارسی نو به معنی وسط.

«فریدریش مولر» که بر نزدیکی میان کرمانجی و زازا تأکید دارد با آن که در برابر نهاده های فارسی نو و حتی پهلوی و باکتری کهن توجه می دهد و اشاره می کند، با این حال هر جا که دستش برسد از کرمانجی نمونه می آورد. در آن موقع به سورانی توجه نمی شد و حتی برخی محققان آن را نمی شناختند.

## دیدگاه‌ها

کارل هدانک

۱. مردمی که در این گفتارها به زبانشان می‌پردازیم دارای دو نام هستند. همسایگان و بیگانگان «زازا» خطابشان می‌کنند درحالی که نام بومی این مردم و زبانشان «د ملی» است. این سخن را «کارل هدانک» از پژوهشگران برجسته ی این فرهنگ و زبان در آغاز کتاب خود می‌آورد.<sup>۱</sup>

۲. «هدانک» در ارتباط با نام نخست می‌نویسد «جی. ریچ» که به سال ۱۸۲۰ به این ناحیه سفر می‌کرد بی آن که پا به سرزمین «زازا» گذاشته باشد، تنها براساس شنیده هایش براین تصور بود که این نام لقبی بوده است برای این مردم به معنای کسانی که «لکنت زبان» دارند، بادهان پر حرف می‌زنند یا نامفهوم سخن می‌گویند؛ شاید هم آوای صغیری سخنگویان محلی این شهرت را به بارنشانده باشد.

واژه ی «زازا» به دو صورت ضبط شده است: «زازا»/ «ظاظا». محقق مشهور «مارکواریت» معتقد است ضبط دوم شکلی جدید است و تنها همان نگارش نخست را درست می‌داند. در اینجا خوب است به یکی دو نکته توجه کنیم. برخی براین تصورند که «لو کوک» ( Le Coq ) برای نخستین بار ضبط «ظاظا» را به میان آورده است. «لوکوک» در جلد نخست اثر خود در «حکایت عمر علی ابن کوسا» حکایت ابراهیم پاشا لفظی ظاظا» به روشنی «ظاظا» را ذکر کرده است. در فهرست خود نیز این داستان را به همین صورت ضبط کرده است.<sup>۲</sup> در زیرنویس «هدانک» به اشتباه به این حکایت در جلد دوم اثر «لوکوک» اشاره رفته است در حالی که در جلد نخست آمده است. باری از این نکته که بگذریم «هدانک» توجه می‌دهد پیش از «لوکوک» در سیاحتنامه ی اولیای چلبی (در نیمه قرن هفدهم) از «ظاظا» یادشده است. او به چاپ قسطنطنیه ی کتاب چلبی ارجاع می‌دهد و در ضمن می‌نویسد در سه جای دیگر ضبط «زازا» رادیده است. از آنجا که به چاپهای مختلف اثر چلبی دسترسی ندارم به همین اشاره ی «هدانک» بسنده می‌کنم. از این هم که بگذریم در خور توجه است که سیاحتگر مشهور به نام «کارستن نیبور» که در نیمه ی دوم قرن هیجدهم میلادی همراه با گروهی از دانشمندان به این ناحیه سفر کرده بود ضبط خاصی را به دست می

<sup>1</sup> .See: Mundarten der Zaza. Hauptsächlich aus Siwerek und Kor Bearbeitet von Karl Hadank. Berlin 1932 Verlag der Preu.Aka. der Wissenschaften.

<sup>2</sup> . v. Le Coq. A. Kurdische Texte. I. Teil. P. 72. Berlin 1903.

دهد : ظا ظه . در جلد دوم سفرنامه ی «نیبور» این ضبط را می بینیم.<sup>3</sup> او «ظاظه» را در فهرست طوایف کرد ( الاکرد) می آورد. «هدانک» به این نکته اشاره ندارد یا برایش اهمیتی نداشته است. «نیبور» این مردم را دارای بیست هزار چادر می نامد در میان «سیورک» و «ارض روم». او شمار چادر هر طایفه را با دقت ضبط می کند ؛ اگر در این کار فرصتی دست دهد آن فهرست را می آورم.

«هدانک» می نویسد در عادت نگارش ایرانی نباید به قواعد ضبطهای عربی توجه کرد. برای ایرانیان دو حرف «ز» و «ظ» ارزشی یکسان دارند؛ همان سان که «س» و «ص» یا «ت» و «ط» چنین اند. «اسکار من» نیز یادآور شده است که حرفهای «ذ»، «ض» و «ظ» همه «ز» تلفظ می شوند. این سخن به تصورم از دقت برخوردار نیست. گرچه تلفظ این حروف در فارسی یکسان هستند اما این نکته به این معنی نیست که در کتابت نیز به همین گونه باشد. البته در حال حاضر در نگارشهای کردی مانند نگارش سورانی چنین شده است یا چنین کرده اند. همگنی آوایی میان شماری از حروف عربی و فارسی را بسیاری از شرق شناسان نیز یادآور شده اند. موضوع بحث و جستجوی ما در اینجا نیست.

نام بومی این مردم و زبان «زازا» بنا به نوشته ی «هدانک» ، «دملی» است ؛ «اسکار من» در این باره می نویسد مردم «زازا» زبانشان را «دمله» ( dimlä ) می نامند. یک محقق ارمنی به نام «انترانیگ» که حوالی پایان قرن نوزدهم یعنی پیش از «اسکار من» به ناحیه ی «درسیم - زازا» سفر کرده است در کتابی به زبان ارمنی غربی به نام «درسیم» شکل «دمله» را به کار برده است.

«هدانک» با نظر «پتر لرخ» راجع به گستره ی زبان زازا موافق نیست خاصه وقتی که «لرخ» از رواج این زبان در میان طایفه ی «دمبلی» یاد می کند. «هدانک» می گوید «لرخ» «دملی» را با «دمبلی» {ذنبلی} که ترک زبان اند، اشتباه می گیرد. «هدانک» می گوید بنا بر سیاحتنامه ی اولیای چلبی، چاپ استانبول ۱۳۱۴، مردم «دمبلی»، در ناحیه ی دریاچه ی ارومیه، ترکمن بوده اند. بنا بر همین منبع روشن است که زبان این مردم در آن هنگام ترکی بوده است.

بنا بر روایت «بلاو» ( Blau ) در مجله ی شرق شناسی آلمان به نقل از سیاحتگر ایرانی به نام نعمت الله شیروانی مردم «دنبلی» ساکن خوی را در شمار کردان می آورد اما می گوید اینان به ترکی سخن می گویند. در سفرنامه ی «دوپره» که در سالهای ۱۸۰۷ تا ۱۸۰۹ به ایران سفر کرده است، «دنبلو» ها ( Dunbalu ) متعلق به طوایف

<sup>3</sup> Niebuhr, Carsten. Reisebeschreibung zweiter Bd., P. 417. Kopenhagen 1778.

ترک زبان اند. با همه ی این احوال «هدانک» معتقد است با ارجاع دادن به موضوع زبان مسئله ی منشاء و خاستگاه مردم «دنبلی» حل نمی شود. در این باره «نیکیتین» را نیز باید دید.

به نظر «هدانک» وقتی که «یوزف مارکوارت» در مقاله ای که در یادنامه ای نوشته است زبان «دنبلی» ها را برابر می گیرد با زبان «زازا» مرتکب اشتباه می شود. متأسفانه نتوانستم این مقاله ی «مارکوارت» را که در یادنامه ای به چاپ رسیده است بیابم. البته «مارکوارت» مشابه این نظر را در نوشته هایی دیگر نیز آورده است. از ایران دشوار بتوان به همه ی منابع قدیم دست یافت. باری، نظر «هدانک» را آوردم. او در ضمن به کتابی دیگر از «مارکوارت» ارجاع می دهد که به ارمنستان جنوبی و تیگریس (دجله) می پردازد. می نویسد «مارکوارت» در این کتاب گامی وراتر می نهد و گذشته از آن که «دنبلی» را با «زازا» همسان می گیرد، از کوچاندن دنبلی ها از ناحیه ی خوی به درسیم و ارمنستان سخن به میان می آورد بی آن که منبعی یا زمان مشخصی در ارتباط با این کوچ اجباری ذکر کند. «هدانک» می پرسد چه موقع این کوچ توسط ترکان عثمانی صورت گرفته است و توانسته اند این دنبلی ها را از ناحیه ی خوی که قرنهای شهری ایرانی بوده است و فقط در یک دوره ی کوتاه توسط عثمانیان تصرف شده بوده است، جابجا کرده باشند؟ بنابر نظر «هدانک» مبتنی بر دو گزارش مربوط به اوائل قرن نوزدهم میلادی از «نعمت الله شیروانی» و از یک فرانسوی به نام «جوانین»، دنبلی ها در ناحیه ی خوی و سلماس حضور داشته اند. از این گذشته می نویسد طبق مشاهدات «جیمز موریه» در کتابش به نام سفر دوم به ایران چاپ ۱۸۱۸ در لندن، دنبلی ها در شمال خوی بوده اند. خوی بنابر نوشته ی «هدانک» در ۴۵۰ کیلومتری شرق پالو قرار دارد. از این رو بخشهایی از دنبلی ها نمی توانند منشعب شده باشند، به هر حال اما توده ی اصلی این طایفه در قرن نوزدهم هنگامی که «لرخ» تحقیقاتش را پی می گرفت هنوز در ناحیه ی خوی می زیستند. ادعای «مارکوارت» را در ارتباط با جابجایی دنبلی ها از خوی به پالو را توجیه پذیر نمی داند. همین امر در مورد ادعای «مارکوارت» در ارتباط با «کلهر» و «کلیایی» صدق می کند. «هدانک» در جلد دوم اثر خود یا آور اشتباهی دیگر از «مارکوارت» در ارتباط با دو طایفه ی کلهر و کلیایی می شود که در اینجا به کار ما نمی آید. شاید می خواهد نکته سنجیهای انتقادی خود را در ارتباط با کار مارکوارت تقویت کند. در همینجا به سفرنامه ی «شیل» که حوالی نیمه ی قرن نوزدهم در ایران اقامت داشته است اشاره می کند و به نقل از او می نویسد دنبلی ها با دو هزار خانوار از طوایف آذربایجان هستند.<sup>۴</sup> در کنار این نکته در ضمن «شیل» دو نام دیگر هم ذکر می کند: تات ها و لک ها. تصور می کنم در این دو هزار خانوار شماری هم به این دو گروه تعلق داشته باشند. خوب می بود «هدانک» به

<sup>۴</sup> See: Sheil. Glimpses of Life and manners in Persia. London 1856.

این نکته هم اشاره ای می داشت. در این صورت شاید نتوان همه را ترک زبان دانست. از سوی دیگر خود «شیل» بالاتر می نویسد معمولاً طوایف ترک زبان با زبان فارسی نیز آشنایی دارند.<sup>۵</sup>

به دنبال نکته هایی که آمد «هدانک» می نویسد حال که همسان گرفتن دنبلی ها را با زازها ناممکن می دانیم، خوب است به یک احتمال دیگر در ارتباط با نام «دملی» اشاره کنیم. جدل یا تفاوت نظرهایی در ارتباط با معنای نام «دملی» به چشم می خورد که «هدانک» در جلد دوم اثر خود به آن اشاره داشته است و در این زمینه وضع گرفته است. بنا بر نظر او منشاء واژه ی «دملی» همانا واژه ی «دیلمی» (Dailomi) یا «دیلومی» (Dailomi) است. او می گوید این فرض مبتنی بر این نکته است که دو حرف «ل» و «م» جابجا شده اند. «هدانک» این جابجایی را بسیار محتمل می داند. می نویسد اما نظریه «دملی – دیلمی» از این قدیم تر است. پیش از «آندراس» یک محقق ارمنی در کتابش به نام «درسیم» چاپ تفلیس به این نکته توجه داده است. با این حال «مارکوارت» این نظریه را باور نداشته و معتقد بوده است که «دنبلی» را می توان مشتق از «آذری» قدیم یا یکی از لهجه های آن دانست که هنوز در دنبلی حضور دارد. بدین اعتبار او «زازا» یعنی اذری را در شمار لهجه های ماد قرار می دهد و «اتروپاتی» {نام قدیم آذربایجان: اتروپاتن} می داند. او می خواهد با ارجاع دادن به کتاب «لمن- هاویت» به نام «ارمنستان در گذشته و حال» نگرش خود را مستدل سازد. در جلد نخست کتاب «لمن- هاویت» به هرزنی {= هرزندی} در روستای «کلین قیه» در کنار مرند، شمال تبریز، اشاره شده است.<sup>۶</sup> «لمن- هاویت» می نویسد در مسیرش به جای آن که طبق برنامه به مرند برسند در روستایی بزرگ به نام «کلین قیه» اقامت گزیدند. او این اتفاق را به فال نیک می گیرد. «قیه» گویا به تاتاری به معنای صخره ی سنگ است. شب را در این روستا می گذراند و با شگفتی می بیند و می شنود که میزبانانش با یکدیگر و با میهمانان به تاتاری سخن نمی گویند. اینان به لهجه ای خویشاوند با فارسی نو حرف می زدند که به هیچ رو همانند این فارسی نبود. برای نمونه می نویسد اسب را به ترک – تاتاری «ات» می گویند اما اینان «آسپ» می گفتند که به فارسی «اسب» است. نمونه دیگر: به ترکی عدد «۲» را «ایکی» می گویند اما اینان می گفتند «د» که به فارسی می گویند «دو»؛ عدد «۳» را که به ترکی – تاتاری «اوچ» می گویند، اینان «هر» (= hacrae) {این آوانویسی از این قلم است وگرنه «لمن – هاویت» هردو حرف h را با گذاشتن دو نقطه روی آنها به صورت آلمانی آورده است که آوای متمایل به کسره دارد}؛ نمونه ی آخر «اسب» است که به فارسی نو می شود: سگ. او برخی از واژه ها را مشتق از مادی می داند با این

<sup>۵</sup> . شیل همانجا، ص ۳۹۶.

<sup>۶</sup> . Lehmann-Haupt, C.F. Armenien, Einst und Jetzt, I.Bd. Berlin 1910. Pp 185-6.



استدلال که روزگاری «مادها» در اینجا بوده اند. می نویسد: «اسپاکو» {spako} به مادی به معنی سگ ماده. در این روستا زنان همانسان که در مزرعه بی حجاب اند در این منزلگاه نیز بی حجاب حضور داشته اند و با یکی از همسفران که یحتمل دانش پزشکی داشته است مشکلات خود را در میان می گذاشته اند. زنان و مردان «چیق» می کشیده اند. حضور واژگان تاتاری در لهجه ی اینان چندان عجیب نبود. اما «لمن – هاویت» پس از کندو کاو متوجه می شود که این لهجه در همین روستای «گلین قیه» و در روستایی دیگر به نام «هرزن» صحبت می شود که به همین علت هم آن را «هرزنی» {هرزندی} می نامند.

هم اکنون نیز در برگهای شبکه ی جهانی دیده ام که ساکنان این حوزه با آگاهی به ویژگیهای خود تارنماهایی به راه انداخته اند در خور توجه. اینان می دانند که زبان ترکی به تدریج بر زبان و لهجه های این منطقه غلبه کرده است و نقش چیره را بازی می کند. برخی نکته هایی را که در اینجا با ارجاع به کتاب «لمن – هاویت» آورده ام در واقع افزوده هایی هستند به نوشته ی «هدانک». او تنها به اختصار وبا اشاره به این منبع اکتفا کرده است.

«هدانک» نقد «مارکوارت» را ادامه می دهد و می نویسد این نظر او که ما در این حوزه با ایرانیان ساکن سروکار داریم، درست نیست. من جمله می نویسد «مارکوارت» به یک پانویشت «لمن – هاویت» که فرضیه ی او را سست می گرداند اعتنا نمی کند. در این پانویشت «هدانک» به سفرنامه ی «ویلسن» توجه می دهد که نوشته است «شب اول را در «گلین قیه» توقف کردیم. گروهی از تالشیان در زمان نادرشاه در اینجا اسکان داده شده بودند: اینان به لهجه ی تالشی از زبان فارسی سخن می گفتند.»<sup>7</sup> «ویلسن» مقدمه ی کتابش را در تیریز نوشته و تاریخ ۱۸۹۵ را کنار آن گذاشته است. نسخه ای که من دیده ام چاپ سوم این سفرنامه است. در آغاز صفحه ی عنوان «ویلسن» این چاپ را بازبینی شده معرفی کرده است ولی تصور می کنم صفحات کتاب با چاپی که «هدانک» دیده است تفاوتی ندارد چون نکته ی پیشین در همان صفحه آمده است. آنچه متوجه نمی شوم این است که یادداشت «ویلسن» در تضاد با اظهارات مارکوارت قرار نمی گیرد. فقط می توان پذیرفت که در این ناحیه زبان ترکی پسانتر به تدریج بر زبان محلی چیره گشته است. آنچه «هدانک» می خواهد بگوید کوچاندن تالشیان در زمان نادرشاه است. بسیار خوب اما دلیلی در دست نداریم که این مردم پیش از آن «ترکی-گو» بوده باشند. حتی هنوز هم در همین روستا مردم قدیم به لهجه ای جز ترکی نیز سخن می گویند. در این باره خوب است به نوشته های یحی ذکاء در

<sup>7</sup> See Hadank.P5;Lehmann-Haupt.P.533;S.G.Wilson.Persian Life and Customs.1895.P.50

ارتباط با گلین قیه و عبدالعلی کارنگ نگاه شود. در این باره در جای دیگر یاد می‌کنم. در اینجا البته قصد باز نمودن نظریه های شرق شناسان است و در همانحال باید یاد کنم اینان مدتها پیش از ایرانیان به این حوزه و به این نکته ها اشاره داشته اند. البته تحقیقات ایرانیان خاصه پس از زنده یاد کسروی ابعاد این نگرشها و نظریه ها را گستراند و از دقت نیز به نوبه ی خود برخوردار ساخت. این نکته اما از قدر کوششهای شرق شناسانی چون اسکار من یا کارل هدانک یا مارکوارت و دیگران نمی‌کاهد.

بازگردیم به «هدانک» و کوچ تالشیان در زمان نادرشاه. می نویسد نکته ای که «ویلسون» آورده است اشاره دارد به کوچی که در قرن هیجدهم رخ داده است که در نتیجه شماری از ایرانیان در آذربایجان اسکان داده شده اند. در اینجا به دقت کاربرد برخی از اصطلاحات نمی پردازم. از این که بگذریم می نویسد این مردمان را نادرشاه به نیمه ی شمالی آذربایجان در همسایگی دریاچه ی ارومیه در ناحیه ای ترکی زبان کوچاند. به هرحال به باور او این مردمان در ضلع غربی مرند و در نزدیکی سلماس در میانه ی ناحیه ای ترک زبان قرار گرفتند و در نتیجه زبان خود را فراموش کردند و هنگامی که «شیل» به این حوزه سفر می کرد (۱۸۳۶) از زبان ترکی بهره می جستند. سپس «هدانک» می نویسد مینورسکی در پایان مقاله ای که در فصلنامه ی فرانسوی زبان تاریخ مذاهب نگاشته است با نظر مارکوارت مبنی بر منشعب شدن «زازا» از آتروپاتنی مخالفت می ورزد و می نویسد نفوذ دیلمیان حتی در آذربایجان ، به خصوص در قرن دهم چشمگیر بود. می گوید مرکز اصلی سلماس ، «دیلمقان» نام دارد که به معنی شهر دیلمیان است. سپس «هدانک» با اشاره به چند منبع دیگر این نظر را تأیید و تقویت می کند و سرانجام با استناد به نقشه ای از ترکیه در ارتباط با ارزروم - طرابوزان در «قناعت کتبخانه سی» از روستایی به نام «دیلملی» در سی کیلومتری «کور» نام می برد که نمونه برداریهای «اسکار من» از زبان «دملی» (زازا) از آنجا نشأت گرفته اند.

در ارتباط با اشاعه ی زبان زازا در آغاز قرن بیستم میلادی «هدانک» براساس اسناد «اسکارمن» خاصه نامه ها و گزارشهایش منطقه ای وسیع را در کناره ی فرات نام می برد. در این ناحیه در فاصله ی سفری یک روزه در بسیاری از روستاها همه زازا- زبان بوده اند البته در همسایگی کردان کرمانجی زبان. در همین رابطه خوب است به سفرنامه ی «مارک سایکس» چاپ (سفر به سال ۱۹۰۷ و ...) ۱۹۱۵ نیزنگاهی انداخت. در این کتاب اطلاعات در خورتوجهی در ارتباط با موقعیتهای جغرافیایی و طوایف و آداب و رسوم مردم حوزه ی خلافت عثمانی وجود دارند. در پیوست کتاب به طوایف کرد در امپراتوری عثمانی توجه شده است. در چند جا از طوایف و مردم زازا نام می برد همراه با شمار خانوارهایشان. در صفحات ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۶ و ۵۷۷

چنین آگاهی‌هایی را می‌بینیم. برای نمونه در صفحه ی ۵۷۰ از زازایان غیر طایفه ای نام می‌برد با هزار خانوار که شمار درخور توجهی است. پس‌انتر از زازایان شیعه هم یاد می‌کند. در مواردی هم نتوانسته تعداد دقیق خانوارها را به دست آورد. او طبقه بندی پیچیده ای تنظیم کرده است که در این نوشته به آن نمی‌پردازیم. به هر حال می‌بینیم که زازا گویان پراکندگی داشته‌اند با تعداد بالنسبه توجه برانگیزی. نکته ی تأمل برانگیز دیگری که شاید برای «هدانک» مهم نبوده است این است که زازایان درسیم از قرار معلوم «کافر یا لامذهب» بوده‌اند اما خود را شیعه معرفی می‌کرده‌اند. بنا به تشخیص خود نویسنده اینان پیرو مخلوطی از آیین و پرستش (عبادت) سحرآمیز (جادویی) و طبیعی بوده‌اند که در نهایت به صورت آیین وحدت و جودی تحول یافته بوده است. اینان حضرت علی را بزرگترین پیامبر می‌دانسته‌اند و به همین سبب هم خشم اهل تسنن را موجب می‌شده‌اند. بالاتر نوشته‌شده است زازایان غیر طایفه ای را دشوار بتوان مردمانی صاحب مذهب برشمرد. با این‌ها کسانی که خدمت ارتشی کرده‌اند خود را مسلمان می‌دانسته‌اند و با گذشته ی خود فاصله می‌گرفته‌اند؛ اینان را مردمانی محجوب و خجول معرفی می‌کند که سفیرزنان سخن می‌گفته‌اند و در برابر بیگانه‌انگیزان سخت کمرو و خجالتی بوده‌اند.<sup>۸</sup> این ملاحظات نه تنها پراکندگی مردمان زازایان را نشان می‌دهند، بل از این گذشته تنوع آیینی و فرهنگی را در میان این مردم نشان می‌دهد. با همه ی کمرو بودن می‌بینیم که در جایی دیگر بخشهایی از همین مردم را سارق و غارتگر معرفی می‌کند. به خصوص مردم درسیم را دارای چنین خصوصیتی می‌داند. این درسیمیان لهجه ای داشته‌اند خاص خود که به هر حال نزدیک به زازا بوده است. او این درسیمیان را مردمانی با هوش و صاحب هنر یافته است.<sup>۹</sup>

نکته ی در خور توجه دیگر این که حوزه ی سخنگویان به زبان زازا بنا بر گزارشهای «اسکارمن» به مراتب وسیعتر از حوزه ای است که «پتر لرخ» برشمرده و تصور کرده است. بدین ترتیب می‌بینیم که در آغاز قرن بیستم شمار قابل توجهی از ساکنان مناطقی که یادکردیم به زبان زازا سخن می‌گفته‌اند. با این حال «هدانک» معتقد است که جزییات این گفته‌های «اسکار من» را باید جداگانه در معرض سنجش قرارداد. خود او در عین حال می‌نویسد در آغاز قرن بیستم درسیم مرکز زازاگویان بوده است. بنا بر گزارش یک مقام عالی‌رتبه ی ترکیه ای (به نام محمد عارف) به سال ۱۲۹۱ هجری برابر ۱۸۴۷ مسیحی که در این ناحیه بوده است مردم به زازا سخن می‌گفته‌اند و حتی کرمانجی هم رواج نداشته است. او مرکز زازاگویان را درسیم می‌نامد و نواحی

<sup>۸</sup>. See: Mark Sykes. The Caliph's Last Heritage. London 1915 Pp.570-577.

<sup>۹</sup>. Ibid.

مازکرد، قوزیجان، اواجق را سکونتگاه های عمده ی اینان برمی شمرد. شمارشان را بین شش تا هفت هزار خانوار برآورد می کند.<sup>۱۰</sup>

بنا بر نظر «آنترانیک» ارمنی که حدود پایان قرن نوزدهم به این ناحیه سفر می کرده است مردم ساکن در سیم به طور عمده به زازا سخن می گفته اند. گویا این زبان که آن را «دملی» می نامیده اند تا اندازه ای مخلوط بوده است. به هر حال به باور او سه چهارم این زبان «دملی» بوده است. این محاسبه البته از دقت کافی برخوردار نیست. زازاگویی که سکونتگاه هایشان در بخش ارمنستان بوده است از زبان این ناحیه تأثیربرگرفته بوده اند. جنبه ای دیگر از چنین رویکردی در گزارشهای «اسکارمن» به چشم می خورد. این نکته ها از این بابت هم درخور توجه اند که ما را به پدیده ی گذر زبانی نیز جلب می کنند. در همان حال ما با تأثیرپذیری گروه های قومی بیگانه از زبان زازا نیز برمی خوریم. «اسکارمن» از این زاویه یعنی تأثیرپذیری گروه های قومی دیگر از زبان زازا به دو طایفه ی «متکی» اشاره می کند: یکی طایفه ی «خرت» است که کرمانجی زبان اند؛ و دیگری طایفه ی «بویان» یا «بابان» که می گفتند از سلیمانیه آمده بوده اند. این گروه دوم هنگامی که به «متکی» آمده بود اند زبان زازا را پذیرفته بوده اند. «مارک سایکس» هم براساس شنیده هایش به این چنین نکته هایی اشاره می کند اما «هدانک» به سبب آن که مبتنی بر مشاهده ی مستقیم نبوده اند اعتنایی نمی کند. «هدانک» در ادامه می نویسد از هنگامی که «اسکارمن» ( سال ۱۹۰۶) در این ناحیه بوده است اوضاع و روابط در «درسیم» دستخوش دگرگونی شده است و حوزه ی سکونت زازایان به نحوی چشمگیر تغییر کرده است. بخش بزرگی از زازایان مانند کردان و ارمنیان بر اثر اشاعه ی نفرت ترکان از مردم بیگانه، قربانی شده اند. سرکوب قیام زازایان را پیشتر آورده ام اما «هدانک» با استفاده از گزارش یک ارمنی مقیم حلب از پناهندگان و فراریان ارمنی یاد می کند که در همان حال به پراکندگی زازا گویان اشاره داشته است. بسیاری از سکونتگاه های زازایان بر اثر قیام ۱۹۲۵ ویران شدند. نظام وارث امپراتوری عثمانی یعنی ترکیه ی جدید نه تنها نیازمند هویتی تازه بود، بل با سرکوب مردم و ناحیه هایی که به اجبار در درون امپراتوری عثمانی جاسازی شده بودند، سعی داشت چهره ای تازه از ترکیه ی جدید ترسیم کند. این سیاست توأم گشت با کشتار ارمنیان و کردان و مردم دملی (زازایان = دملیان).

پیشینه ی تحقیقات زبان زازا

«هدانک» نگاهی هم انداخته است به تحقیقاتی که در ارتباط با زبان زازا انجام گرفته اند. بدیهی است که این اشارات او تا زمان نگارش کتابش اعتبار دارند. می دانیم که در

<sup>10</sup> Hedank, Ibid. P. 7.

سالهای بعد خاصه در دوران اخیر پژوهشهای گسترده ای در این زمینه سامان گرفته اند. به هر حال در اینجا ما نیز محدود به همان دوره ی زمانی «هدانک» هستیم. اومی نویسد «پتر لرخ» نخستین کسی است که از نزدیک با زبان زازا سروکار داشته است. در دوران جنگهای کریمه از طرف آکادمی علوم پترزبورگ سفری کرد به «روسلاول» در حوزه ی ایالت «سمولنسک» و از اردوگاه های اسیران ترکیه بازدید کرد. همانجا مطالعه ی کردی و زازا را پی گرفت. همراه و ملازم او شخصی بود به نام «حسن» از طایفه ی «سوان» از قریه ی «کسان» در نزدیکی «پالو». «پتر لرخ» تحقیقات خود را در یک اثر دو جلدی تدوین کرد. نخست به روسی و سپس به آلمانی. مبنای ملاحظاتی «هدانک» اثر او به آلمانی است چنانکه این قلم نیز پیشتر به چاپ آلمانی اثر «لرخ» اشاره داشته است. چاپ آلمانی نسبت به چاپ روسی کوتاه تر است. جلد اول چاپ روسی بنا به گفته ی «هدانک» شامل کتابشناسی و اطلاعاتی است در ارتباط با طوایف کرد که «لرخ» باز به گفته ی «هدانک» به اشتباه زازایان را در شمار کردان بر می شمرد. «لرخ» در اثر خود منتهایی را فراهم آورده است و ترجمه ای هم از آنها به دست داده است همراه با واژه نامه اما دیگر نتوانسته بوده است به وعده ی خود در مورد انتشار یک دستور (گرامر) زبان زازا عمل کند. بدیهی است که این نخستین رویکرد به زبان زازا باناکامیهایی هم همراه شده باشد. به باور «هدانک» برخی از ترجمه های «لرخ» موفق نبوده اند. واژه نامه ی او هم کامل نیست. با همه ی این احوال کوشش او در آن زمان دست آوردی مهم به شمار می رود. از این رو می توان او را پس از «سیوگرن» (Sjoegren) راهگشای «ایران شناسی» در آن مقطع به حساب آورد. در قیاس با مواد گردآوری شده از سوی «لرخ» می توان مواد اندک و نه چندان دقیقی را که «ویلهم اشتراکر» بنا به گزارش «اوبلاو» در اختیار گذاشته است، نام برد. «ویلهم اشتراکر» از لهجه ی «قوزلیجان» در نزدیکی درسیم نام می برد. این نام در نقشه ها و مدارک ترکی «قوزلیجان» ضبط شده است. «او. بلاو» به یادداشتهای «اشتراکر» توجه کرده و در مجله ی شرق شناسی آلمان انتشار داده است.

بر اساس منتهای فراهم آمده توسط «پتر لرخ»، «فریدریش مولر» کوشیده است تصویری از دستور (گرامر) زازا عرضه کند. چنانکه دیدیم «هدانک» انتقاداتی بر مولر وارد کرده است. در همینجا نیز می نویسد «مولر» این کوشش خود را تحت عنوانی گسترده به نام «لهجه ی زازا ی زبان کردی» انتشار داده است به سال ۱۸۶۴. «ویلهم اشتراکر» اظهار داشته است که فقط در «درسیم» هفت لهجه ی زازا وجود دارد یعنی در آن هنگام وجود داشته است. محور رساله ی «فریدریش مولر» متوجه آواشناسی بوده است که در همین ارتباط به نظر «هدانک» نکته هایی درست و بجا ذکر کرده است. از این آواشناسی در بالا یاد کردیم. برعکس در زمینه ی صرف و نحو کارش را به اختصار برگذار کرده است و برخی ویژگیهای خاص زبان زازا را در نظر نگرفته است. برای مثال بر اساس منتهای «پتر لرخ» سوم شخص مفرد زمان حاضر

«زان» با تلفظ فتحه در حرف پایانی یعنی «داند»؛ چند جمله بعد می نویسد «ززانو» با تلفظ ضمه در حرف پایانی یعنی «نداند». او به تفاوت حرفهای پایانی که یکی به *z* و دیگری به *ii* منتهی می شود توجه نکرده است. یکی یعنی اولی نشانه ی مونث است و دیگری نشانه مذکر. به دنبال این نکته «هدانک» بر این باور است که «مولر» مانند «لرخ» خصوصیت عمده ی زازا یعنی تفاوت گذاری جنسی گسترده در آن را نتوانسته درست و کامل بشناسد. یک گزارشگر ترک به نام «محمد عارف» که به سال ۱۸۷۴ پس از توقفی طولانی در کردستان به «درسیم» سفر کرده بود نسبت به تعلق «زازا» به کردان دچار تردید شد و از «زازا» همچون یک زبان یادکرد و آن را وابسته به «کرمانجی» ندانست.<sup>۱۱</sup>

«هدانک» می نویسد در اثر «ویلهلم گایگر» (Wilhelm Geiger) که به زبان شناسی ایرانی پرداخته است «زازا» همچون لهجه ای کردی برشمرده شده است و به همین اعتبار به حاشیه رانده شده است. «البرت سوسین» هم وراتر از این نرفته است. روش هردوی اینان با رویکردشان به «گورانی» نیز همخوانی دارد.<sup>۱۱</sup>

در حوالی پایان قرن نوزدهم میلادی «آنترانیک» ارمنی که دو بار به این ناحیه ی کوهستانی که طایفه ای ارمنی نیز در آنجا می زیست، سفر کرده بود، نکته های در خور توجهی در ارتباط با «زازا» بر زبان می راند. او کتابی دارد به نام «درسیم» چاپ تفریس به سال ۱۹۰۰. گرچه «آنترانیک» زبان شناس نبود، با این حال ملاحظات مهمی را به زبان زازا اختصاص می دهد. او نخستین کسی است که نظریه ی «دملی» – دیلمی» را طرح می کند. «هدانک» که ارمنی هم می دانسته است با نگاهی به اثر یادشده ی او چنین نقل می کند: زبان درسیمیان زبانی است کاملا آمیخته به فارسی، کردی کرمانجی، ترکی، عربی، ارمنی و خاصه زازا/دملی که سه چهارم این زبان را می سازد، و همچنین زبانهای اقوام دیگری که در گذار زمان آمده و رفته اند با توجه به سلطه ی ارمنیان در دورانی طولانی. هر قومی زبان خاص خود را دارد که متقابلا قابل فهم است هر چند که گاهی هم نمی فهمند. هنگامی که یکدیگر را نمی فهمند، آنگاه به زبان کردی سخن می گویند که زبان اداری است و همه با آن آشنایی دارند.» «آنترانیک» سپس می نویسد این زبان همان «تلمیگ» (Timig) است که هم اکنون در سراسر درسیم و دیگر نواحی پراکنده است و با نام «تملی» (Timli) یا «دملی» (Dimili) شهرت دارد که زبان عمده ی درسیمیان است. در اینجا «هدانک» ضابطهای ارمنی این نامها را از قول «آنترانیک» می آورد که به سبب نداشتن حروف

<sup>۱۱</sup> Hedank. Ibid. P. 10.

<sup>۱۲</sup> در اینجا باید به دو نکته توجه داشت. یکی نوشته ی خود «گایگر» است و دیگری رساله ی «سوسین» به نام زبان کردان. هر دو را در همین کتاب «گایگر» می یابیم. نک:

Geiger, W. G. Ir. Ph. Bd. I, 2 (1899).

ارمنی به همین اندازه و با آوانویسیهای لاتین در همین حدی که در اختیاردارم، بسنده می‌کنم. آوانویسیها را حتی المقدور در ضبط فارسی بازتابانده‌ام.

«آلبر فون لوکوک» در سفری تحقیقاتی به سوریه در سال ۱۹۰۲ فرصتی به دست آورد تا لهجه ی «کوسا- زازا» را ضبط کند. گرچه یادداشت‌هایش را در دمشق تنظیم کرد اما منبع آگاهیهای او شخصی بود به نام «عمر بن علی» که خاستگاهش چرموق در نزدیکی سیورک بود. «لوکوک» یافته‌هایش را در یک اثر دوجلدی به نام «مثنهای کردی» به سال ۱۹۰۳ به چاپ رساند بی آن که این اثر را به شبکه ی کتابفروشی بسپارد. در بخش نخست تنها یک داستان زازایی می‌یابیم به خط عربی - فارسی. از نظر زبان زازا اما جلد دوم است که از غنای در خوری برخوردار است: داستانهایی دارد از کرمانجی، چند قصه از ترکی، و فهرستی از اعداد و همچنین ترجمه‌هایی از مجموعه ای از تک - جمله‌ها و گردآوری شماری از واژگان بی ذکر فعل. بنا بر «هدانک» گویا قرار بوده است جلد سوم هم انتشار بیابد در تکمیل کوششهای پیشین که چنین نشده است. از این رو بهره‌گیری از مثنهای «لوکوک» به سهولت استفاده از اثر «لرخ» نیست. با این حال به باور «هدانک» اشتباهات در اثر «لوکوک» اندک است و حق آن است که کوشش او را ارج بگذاریم خاصه که با امانت هرچه را که به دست آورده بوده است به درستی بازشناسانده است گرچه با این زبان آشنایی نداشته است.

«آلبر لوکوک» اثر خود را به صورت نشر خصوصی به چاپ رساند و توزیع کرد اما برخی از نسخه‌ها به دست اهل فن رسید هرچند که «اسکارمن» از آن اطلاعی نداشت. «اسکارمن» چهارسال پس از «لوکوک» در نواحی دیگری «زبان زازا» را آموخت. او نخست به سال ۱۹۰۶ در «سیورک» به مطالعه روآورد. از این رو نیز لهجه ی این شهرک در کارش از اولویت برخوردار است. اما اگر به حجم مثنهای گردآوری شده بنگریم لهجه ی زازای روستای «کور» در مجموعه‌هایش به بهترین وجهی معرفی شده است. واژه‌نامه ای شامل ۲۵۰ کلمه از پیچاق یادداشت‌های او را در ارتباط با لهجه ی زازا در «سیورک» تکمیل می‌کند در حالی که نمونه برداریهای دیگر او را باید تکمیل لهجه زازا از «کور» برشمرد. در اینجا «هدانک» می‌نویسد سه یادداشت برداری از لهجه‌های زازای مستقل از هم توسط «لرخ»، «لوکوک» و «اسکارمن» به ما امکان می‌دهند به سنجش و مقایسه ی آنها رویاورییم.<sup>۱۳</sup> «هدانک» در ضمن کوشیده بوده است یادداشت‌هایی را که «آلبرشت ویرت» (Albrecht Wirth) از لهجه ی زازا در «دوشکی» فراهم آورده و در اختیار «مارکوارت» قرار داده بوده است به دست بیاورد که موفق نشده است.

<sup>۱۳</sup> Hedank. Ibid. P13.

کاپیتان انگلیسی به نام «مولینو-زل» در سفرنامه ی خود به «درسیم» به سال ۱۹۱۱ به اختصار از زبان ساکنان این منطقه یاد می کند. تاکید دارد که لهجه ی «زازا» به وضوح با کرمانجی تفاوت دارد.<sup>۱۱</sup> از آنجا که «هدانک» فقط به جنبه های زبانی توجه دارد به دیگر آگاهی‌هایی که «مولینو-زل» می دهد نمی پردازد. برای نمونه در همین سفرنامه ی کوتاه می خوانیم که سازمان ایلی درسیمیان مشابه سازمانهای چادرنشینان کرد است. دارای چهل و پنج طایفه ی کوچک و بزرگ است. در همینجا ذکر می کند که روسای طایفه های بزرگ و مهم همه «سید» هستند. همه ی این سیدها رئیس دینی به شمار می روند و به همین سبب هم در ارتباط با اعضای طایفه از اقتداری نامحدود برخوردارند. «مولینو-زل» درسیمیان را نیمه چادرنشین می داند بدین معنا که زمستان را در روستا سر می کنند و تابستان به بیلاق می روند. این جای - باش تابستانی یعنی بیلاق چندان دور از روستاهایشان نیست. هنگامی که درگیر جنگهای ایلی نباشند، تمام وقت خود را مصروف شبانی می کنند. در مجاورت روستاهایشان به منظور رفع نیازهای بلافصلشان غله می پروراند. شمار درسیمیان را شصت و پنج هزار نفر تخمین می زند.<sup>۱۲</sup>

«مولینو-زل» نه تنها لهجه ی (=زبان) زازا را متمایز از کرمانجی که آن را زبان عمده ی کردان برمی شمرد. می داند، بل می نویسد این زبان برای یک کرد زبان یکسره نامفهوم است. این زبان یعنی زازا به نظر او دارای واژگان فارسی، عربی و برخی واژگان ترکی است اما چون زبانشناس نیست، نمی خواهد دست به داوری بزند. نمونه های زبانی از «مولینو-زل» بجانمانده است. به هر روی چنین نمونه هایی به دست «هدانک» نرسیده است.

«سوان» در رساله ای که در باره ی شعر گورانی نگاشته است به منظور بررسی تطبیقی، واژگان زازا را به کارگرفته است اما به نظر «هدانک» عیب کار او این است که نمی گوید این واژگان را از چه ناحیه ای برگرفته است. در سفرنامه اش می نویسد متأسفانه در سرزمین زازاها نبوده است درحالی که اشتباه می کند. او در «سورک» بوده است اما متوجه نشده که زازایان در آنجا می زیسته اند. می نویسد در این ناحیه فقط کردان می زیند و ارمنیان. البته در جایی دیگر می نویسد که برخی زازایان را دیده است.<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۱</sup> Molyneux-Seel, I...A Journey To Dersim. The Geographical Journal. Vol. 44. Nr. 1 (July 1914). P. 52.

<sup>۱۲</sup> Ibid.

<sup>۱۳</sup> Hedank. Ibid. P. 14.



آنچه آوردم گزارشی انتقادی بود از تحقیقات زازا براساس مطالعات «هدانک». مطالعات پسینی را باید جداگانه مورد توجه قرارداد خاصه مطالعات و تحقیقات سالهای اخیر را. هر جا که فرصت دست دهد به این مطالعات در حد بضاعت و توانم اشاره خواهم داشت. اهمیت کار «هدانک» در این است که ما را با سابقه ی آغازین مطالعات «زازایی» به شکلی استادانه و نقادانه آشنا می سازد. اشراف او به متون مختلف حیرت انگیز است.

### ۳. جایگاه زبان زازا/دملی<sup>۱۷</sup>

«لودویگ پاول» از پژوهشگران برجسته ی معاصر در زمینه ی زبان زازا این زبان را از زبانهای ایرانی برمی شمرد که متعلق به گروه زبانی شمال غربی است. همین زبان در حاشیه ی شمال غربی حوزه ی زبان کردی رواج دارد و حدود دومیلیون نفر به آن سخن می گویند. این رقم را در زمانی که کتاب معروف خود را که متن بازبینی شده ی رساله ی دکترایش به شمار می رود، به رشته ی تحریر آورده، ذکر می کند. می دانیم که شمار سخنگویان به دملی/ زازا در دوره های مختلف بسته به حوادث بالا و پایین می شود. بنابراین هررقمی را که در این نوشته می آورم متأثر است از نویسنده ای که آن را به کار برده است و به طور طبیعی وابسته است به دوره و منبع یامنابعی که هر محقق در اختیار داشته است.<sup>۱۸</sup>

به روایت «لودویگ پاول» از آغاز قرن بیستم میلادی استقلال زبان زازا به معنای زبانی جدا از زبانهای کردی در میان محققان به رسمیت شناخته شده است. این نکته را امروز شمار زیادی از زبان شناسان و کردشناسان می پذیرند و بارها بر زبان آمده است. پیشتر این زبان را لهجه ای کردی و مردم سخنگو به زازا را کرد به حساب می آوردند اما به تدریج زبان شناسان به هویت جداگانه و مستقل زازا / دملی و همچنین موقعیت مردم زازا پی بردند و این دیدگاه را رواج دادند.

آنچه در این میان مهم است نقش سرکوبگر دولت ترکیه در ارتباط با اقلیتهای این کشور است. در ترکیه سیاست زبانی آمیخته بوده است با سرکوب. تا پانزده سال پیش (توجه شود که «لودویگ پاول» این نوشته اش را به سال ۱۹۹۵ به کنفرانس مطالعات ایرانی عرضه کرده است) به سبب چنین سیاستی ادبیات مکتوب زازا وجود نداشته است. در نتیجه مردم زازا نتوانسته بودند نسبت به هویت فرهنگی خود آگاهی کسب کنند.

<sup>17</sup> . Paul, Ludwig. The Position of Zazaki among Wse Iranian Languages. Paper to ECIS. Cambridge. 1995

<sup>18</sup> . See: Ludwig Paul. Zazaki. Grammatik und Versuch einer Dialektologie. 1998. L. Reichert Verlag. Wiesbaden.

پس از کودتای نظامی ۱۹۸۰ در ترکیه و به دنبال مهاجرت چپهای ترکیه به اروپای غربی که بسیاری از آنان کرد بودند، نشریاتی به زازاکی انتشار یافت که هنوز با عنوان «لهجه ی کردی» به چاپ می رسیدند. نخستین نشریه ی جامع «زازاکی» به نام «آیر» (AYRE) به سال ۱۹۸۴ انتشار یافت. این نشریه را «ابوبکر پاموکچو»، پیشتاز ناسیونالیسم زازا که به سال ۱۹۹۳ درگذشت، به راه انداخت. بسیاری او را در آن هنگام «عامل ترکیه» و شخصیتی تفرقه افکن می نگریدند. اومی خواست بر استقلال زازایان تأکید بنهد و آنان را جدا از کردان بنمایاند. همین امر موجب می شد با سوءظن به او نگاه بیندازند. با اینحال «پاموکچو» در دهه ی نود میلادی توانست میوه و ثمره ی کوششهایش را که نیرومند شدن آگاهی زازایان نسبت به هویت فرهنگی شان بود ببیند و پایگاهی در میان سخنگویان به زازا کسب کند.

«پاول» می نویسد در حال حاضر (یعنی همان سال ارانه ی گزارشش) خطر عمده برای تحول و پیشرفت زبان زازا سیاست «پاکسازی» ترکیه در آناتولی شرقی است که می خواهد مردمان کرد بومی و مردم زازا را در یک روند طولانی اجباری و غیر اجباری جذب عنصر ترکیه ای کردی کند. به باور «پاول» به علت ناهماهنگی و اختلاف نظر در میان زازایان، هنوز روشن نیست آیا جریان «ملت سازی زازا» بتواند به نتیجه ای مطلوب بینجامد.

با آن که تاریخ مطالعات زازاکی یکصدو چهل سال قدمت دارد هنوز به نظر «پاول» نه تنها دستور زبانی جامع در دست نداریم، بل حتی دستور زبان یکی از لهجه های زازا و پژوهشی در خور اعتنا در زمینه ی لهجه شناسی این زبان نیز فراهم نیامده است. در اینجا البته او به کتاب دستور زبان گردآوری شده توسط «تی. ال. تود» (Terry Lynn Todd) اشاره می کند. سپس می نویسد رساله ی دکترایش که هنوز در جریان بود، می خواهد به این نیاز پاسخ گوید. او می خواست نخست به آشناسی تاریخی زازاکی بپردازد و پساً برخی خصوصیات ریخت شناسی آن را بربرسد. اما از آنجا که مردی محقق است و مانند برخی از هموطنان «پخته خوار» نیست و قصد دارد همه چیز را آن خود جلوه گر سازد، به نوشته ی «وهمن-اساطریان» توجه می دهد و آن را نخستین گام در این راه می شناساند.<sup>۱۹</sup> یک نوشته ی دیگر «اساطریان» را نیز برمی شمرد که در ایروان انتشار یافته بود در همان دوره. در اینجا خوب است بیفزاییم که «اساطریان» به تدریج به یکی از محققان کوشای کردشناسی و زازاشناسی تبدیل شد با نوشته های بسیار. در جایی دیگر از او یادخواهم کرد. نکته ی دیگر این که کتاب یادشده ی «تود» براساس تماس با سخنگویان زازا در مهاجرت فراهم آمد یعنی دور از وطن. نکته ی آخر اینکه کار برجسته و پیشاهنگ «پتر لرخ» صرف نظر از داروییایی که در باره ی آن پدیدار شد، در اردوگاه های اسیران جنگی سروسامان گرفت که البته ناچار با کاستیهایی همراه بود. چون «پاول» به این نکته ها اشاره نمی کند صلاح دیدم هر چند گذرا از آنها یادکنم.

<sup>19</sup> .Vahman,F./Asatrian,G.S. Gleanings from Zaza vocabulary.in:Iranica Varial eiden 1985.Pp.267-275.

به کتاب «تی.ال. تود» جداگانه در جایی دیگر از این نوشته می پردازم و آن را کوتاه معرفی می کنم.

«پاول» می گوید «زازا» به معنای مردم به کار می رود و «زازاکی» به زبان زازا اشاره دارد. از این گذشته او می گوید دو اصطلاح دیگر هم داریم که یکی «دملی» (Dimli) است و دیگری «زون ما» (zone ma) به معنای زبان ما. در این میان اصطلاح یا واژه ی «زازاکی» در آثار تحقیقی کاربرد وسیعی یافته است.

زبانها ولهجه های ایرانی غربی را به طور متداول به دو گروه جنوبی و شمالی تقسیم می کنند. «پاول» می نویسد در دوران باستان نظام آوایی «پارسی باستان» یعنی زبان دربار هخامنشی در بخش جنوبی ایران تمرکز یافته بود و دگرگونیهای تاریخی ویژه ای را به نمایش می گذاشت که متفاوت می بود با زبان بیشتر ثابت یا به اعتباری محافظه کار اوستایی. به این زبان اوستایی در همان زمان سخن گفته می شد.

در عصرایرانی میانه (Middle Iranian) این شکاف آشکارتر شد. پارسی میانه (Middle Persian)، جانشین پارسی باستان (Old Persian)، که در جنوب ایران بدان سخن گفته می شد دگرگونیهای آوایی بیشتری را به نمایش می گذاشت که در گونه ی هنوز بیشتر محافظه کار پارتی شمالی (northern Parthia) به چشم نمی خورد. بیشتر تفاوتهای لهجه ای مشهود در ایرانی غربی باستان و میانه را می توان در زبانهای ایرانی غربی مدرن هم مشاهده کرد. گرچه شماری از قوانین آوایی تعریف شده ی خوبی در ارتباط با جداسازی جنوبغربی و شمالغربی وجود دارند، با اینحال باید گفت در همه ی مراحل تاریخی، میزان متغیری از وامگیریهای میان لهجه ای وجود دارد که تصویری تیره و تار به دست می دهد. از این گذشته به علت مهاجرتهای پیش آمده در همه ی دورانها تفاوتگذاری جنوبغربی/شمالغربی همواره با واقعیت جغرافیایی امروز در ارتباط با همه ی زبانها منطبق نمی شود. می نویسد برای مثال بلوچی شمالغربی در جنوب شرقی رواج داشته اما تاتی جنوبغربی در شمالغربی رواج نداشته است. او بر این باور است که تقسیم بندی شمالغربی/جنوبغربی نوعی ساده سازی است. خود می گوید در تقسیم بندی از روش «پی بر لوکوک» پیروی می کند. در اینجا به مقاله ی «لوکوک» در کتاب «راهنمای زبانهای ایرانی»، ویراسته ی «رودیکر اشمیت» ارجاع می دهد. این کتاب در دو جلد به کوشش گروهی از مترجمان به فارسی درآمده است. این کتاب بی تردید منبع در خورتوجهی به شمار می رود.

هدف عمده ی «پاول» این است که نشان دهد تفاوتگذاری میان شمالغربی/جنوبغربی مرزبندیهای روشنی ندارد اما می توان از آن در جهت درجه بندی بهره گرفت و هر زبان را در طیفی از «بیشترین شمالغربی» تا «بیشترین جنوبغربی» قرارداد. با اینحال به خاطر سهولت فهرستی ساده سازی شده از مهمترین زبانها ایرانی غربی و گروه های لهجه ای در این حوزه فراهم می آورد و آن را با نقشه ای معطوف به موقعیت جغرافیای آنها به دست می دهد. از آنجا که این

نوشته قصد ندارد به جزییات پردازد، تنها به ذکر گروه بندیهای این حوزه از نظر «لودویگ پاول» بسنده می کند. این فهرست همراه است با طرحی ساده از یک نقشه که حوزه ی جغرافیایی آن از درون ترکیه نزدیک دریای سیاه آغاز می گردد و سراسر ایران امروز را دربرمی گیرد. لهجه ها و زبانهای دور و بر دریای خزر تا همسایگانی چون افغانستان و پاکستان در حاشیه ی این نقشه قرار دارند اما به لهجه ها و زبانهای آنها نمی پردازد. به همین سان توجهی ندارد به آن سوی خلیج فارس. دو دسته از کردی و یک گروه گورانی در عراق واقع شده اند. سه دسته کردی و زازاکی در ترکیه ی امروز ترسیم شده اند.

دو گروه مورد نظر «پاول» به شرح زیر هستند :

جنوبغربی	شمالغربی
فارسی	کاسپی(خزری) (گیلکی،مازندرانی)
لاری/بشکردی (سنگسری)	سمنانی( با لهجه های همسایه مانند
لهجه های فارس	لهجه های مرکزی
لری/بختیاری	تالش
تاتی (شمالی)	آذری (تاتی/هرزندی/کرینگانی و...)
	زازاکی
	گورانی
	بلوچی
	کردی

در این طبقه بندی، زازاکی در دسته ی شمالغربی قرار دارد. به باور «پاول» کسی به این جایگاه اعتراض نکرده است. البته کردی هم در همین رده قرار گرفته است. نکته ی مهم دیگر تأکید «لودویگ پاول» بر استقلال زازاکی است. البته نباید این امر را با اثرگذار ی و تأثیرپذیری این دو زبان برهم درهم آمیخت. همسایگی و نزدیکی سخنگویان به زازا و کردان خاصه در پرتو سیاستهای زبانی در ترکیه به نوعی وامگیری نیز انجامیده است که موضوع تحقیق جداگانه ای است. باقی کارنوشت «پاول» به ظرایف آوایی دلبستگی نشان می دهد که موضوع کار ما در اینجا نیست.

۴. «گارنیک س. اساطریان» محقق برجسته ی ارمنی که به ایران نیز دلبستگی دارد در نوشته ای به نام «دملی» (Dimli) می نویسد «زازا» یا «دملی» نام بومی مردمی ایرانی است که به طور عمده در آناتولی شرقی می زیند. در منطقه ی «درسیم» که نام کنونی ترکیه ای آن «تونجلی» است؛ در میانه ی ارزنجان در شمال و مرادسو (= مراتسو) در جنوب. یعنی دورترین بخش غربی ارمنیای علیای تاریخی.

یکی دو نکته را خوب است در آغاز روشن گردانم. «اساطریان» (که می توان نام او را «اساتریان» نیز ضبط کرد) واژه ی «دملی» را به دو صورت می آورد: یکی با تلفظ کسره ی زیر حرف دال و سکون روی حرف م و ی؛ دیگری به صورت «دملی» با دو کسره برای دو حرف نخست. اما صورت لاتینی که می آورد متأثر از نوع ضبط شیوه ی نگارش ترکیه ی «آتاترکی» است. یعنی حرف z را برابر بگیریید با کسره و حرف l را به همین صورت یا با یک خط کوتاه کشیده روی آن برابر بگیریید با تلفظ «ای» کشیده با سکون روی حرف «ی» که می توان آن را برابر دانست با «ی» عربی. چون همه ی این نشانه ها را ندارم ناچار توضیح می دهم.

سخنگویان به «زازا» را می توان در «بینگل»، «موش»، ودر ایالت «بتلیس» نیز مشاهده کرد، همچنین در اطراف «دیاربکر»، «سیورک» و «سیواس». حدود سیصد هزار «دملی» در اروپای غربی زندگی می کنند به ویژه در آلمان برخی از آنان پناهندگان سیاسی اند. کل جمعیت دملی در حال حاضر مشخص و روشن نیست اما به باور «اساطریان» می توان آنان را حدود سه تا چهار میلیون نفر تخمین زد.

در زبان ارمنی این مردم را «دملیک» (Demlik)، یا: «دلمک» (dlmik) و چیزی شبیه به اینها می نامند؛ تصور می کند این نام مشتق است از «دلمیک» (délmik) که همان «دلمی» است. منشاء «دلمی» این واژه را می توان از نظر زبان شناختی در «دملی» مشاهده کرد.<sup>20</sup>

<sup>20</sup> .Asatrian, S. Garnik. Dimli. originally Published: Dec. 15, 1995. iranicaonline.

همسایگان این مردم «دملی» آنان را «زازا» می نامند به معنای مردمی دارای «لکننت زبان» که معنای منفی دارد. در این باره می توان به «هدانک» و «مک کنزی» نیز نگاه انداخت. ارمنیان آنها را «دلمک»، «دلمک» و «دملک» نیز می نامند زازایان را علوی هم می دانند و می نامند. اصطلاح ارمنی «کردر» به معنای «کردان» به موقعیت اجتماعی و شیوه ی زندگی این مردم اشاره دارد، نه به ملیت آنان. حتی آن محققان ارمنی که اصطلاح «کردر» را به کار می بندند به وضوح مردم «دملی» را از قوم کرد متمایز می کنند. به ترکی مردم «دملی» را «درسیملی» و قزلباش می شناسند یعنی شیعه.

«أساطریان» حضور مردم «دملی» را در نواحی کنونی محصول مهاجرت دیلمیان از کوهستانهای گیلان در قرنهای دهم-دوازدهمی داند. برخلاف کردان، «دملی» ها در اساس کشاورزان ساکن و یکجانشین و دامدار بوده اند. گویا به خصوص از بابت باغداری نیز شهرت داشته اند.

جامعه ی دملی، جامعه ای قبیله ای است؛ واحدی است اجتماعی - سیاسی وابسته به یک سرزمین و اقتصاد که پیرامون دودمان و شبکه ی خویشاوندی سازمان یافته است با ساختار درونی خاص خود. این جامعه دارای چهل و پنج زیر قبیله است که هریک به واحدهای کوچکتر تقسیم شده اند. روسای زیر قبیله های مهم را «سید» می نامند. اینان هم رهبر دینی و هم رهبر عرفی قبیله به شمار می روند.

بیشتر مردم دملی و قزلباش علوی مذهب اند و شیعی و به همین جهت هم افراطی به حساب می آیند، هرچند که برخی از آنان سنی مذهب اند. باوردینی اکثریت این مردم همسانی دارد با باور دینی بیشتر گروه های شیعی افراطی گرچه از این نظر تنوعهای بسیار به چشم می خورد. علی بن ابی طالب مهمترین تجسم و جلوه ی پروردگار است. اینان اما به آمیزه ای از باورهای بدوی و حتی مسیحی نیز اعتقاد دارند. در چنین چارچوبی مردم دملی بسته به ناحیه و منطقه ای که در آن می زیند ویژگیهای خود را دارند که همین امر برخلاف مسیحیت و اسلام، نشانگر فقدان یک نهاد واحد متمرکز دینی به حساب می آید. از این رو یکسان سازی آیینهای مرتبط با کیش و اصول عقاید در همه ی مناطق ناممکن می شود. خدا را به نامهای گوناگون می شناسند مانند هو/حق. دملیان مذهب خود را با اصطلاحی ترکی معرفی می کنند که به معنای «پیروان راه حق» یا «پیروان راه راستین» است: yol-uşağı که تأکیدی صوفیانه دارد. صوفیگری عامیانه و اعتقادات مذهبی چنان به هم آمیخته اند که تفکیک آنها از هم آسان میسر نمی شود. با اینحال در سلسله مراتب روحانیت و در ساختار جامعه و در کیش خضر/الیاس بازتاب پیدا می کنند. به باور «أساطریان» در این مورد آخر می توان عناصری ارمنی را در ارتباط با قدیس سرکیس (= سرکیس مقدس) مشاهده کرد. جشن خضر تجسم علی/خداست که منطبق و سازگار است با «علی بابرامی» (جشن علی) که در همانحال در میان قزلباشان منطقه ی ماکو «جشن خدا»ست یعنی «آقا بابرامی» و در میان ارمنیان «جشن

سرکیس مقدس» است. این جشن را معمولاً در ماه فوریه برگزار می‌کنند؛ عناصر مسیحی در مفاهیم و استنباطات شیعی ادغام شده‌اند (مانند مورد خضر) یا به طور مستقیم برگرفته شده‌اند از ارمنیان مسیحی در «درسیم» در ارتباط با آیین عشاعرسانی، غسل تعمید و پرستش زیارتگاه‌ها و کلیساهای مسیحی. در این مورد به تصور این قلم تماس‌های با ارمنیان در درسیم می‌توانسته‌اند اثرگذاری داشته باشند یعنی اینجا با پدیده‌ی تماس فرهنگی در یک مکان یا منطقه‌ی مشخص سروکار داریم و نه با پدیده‌ی انتقال و واگذاری فرهنگی که محصول جریانی طولانی است که معمولاً از راه اندیشه و اشاعه به وقوع می‌پیوندد. می‌دانیم که ارمنیان در درسیم بوده‌اند و به طور طبیعی با دملیان تماس داشته‌اند. هیچ خصومت و برخوردی ناخوشایند میان این دو گروه وجود نداشته است. برعکس ترکان ترکیه بوده‌اند که با درسیمیان خواه مردم دملی بوده باشند و خواه مردم ارمنی همواره عناد می‌ورزیده‌اند به حدی که سرانجام در دو مرحله قتل عام ارمنیان و دملیان را به اجرا درآورده بوده‌اند.

از اینهاکه بگذریم بازمانده‌های محسوس پدیده‌ی «پرستش طبیعت» را داریم به صورت پرستش صخره‌ها، پرستش بهار (به صورت پرستش بهار خضر)، پرستش در ختان (خاصه در خت بلوط) و پرستش حیوانات (مارها، خرگوشها و جزآن).

کیش مار به این حیوان همچون موجودی مقدس می‌نگرد و آن را برجسته‌ترین مخلوق می‌پندارد. نماد این تصور «عصای خداست» که بر سر آن سر مار حک شده است. این عصا را در کیسه‌ی پارچه‌ای سبزرنگی نگاه می‌دارند آویخته از یک دیرک چوبی (erkyan) در مکانی مقدس در نزدیکی درسیم. تصور بر این است که این عصا قطعه‌ای از چوب موسی است و آن کیسه تقلیدی از کیسه‌ای است که «سن جان باپتیست (تعمید دهنده)» با خود حمل می‌کرده است. این چوب حق یا عصای خدا را در مراسم جشن خضر الیاس که پس از سه روز روزه برپا می‌شود به کار می‌گیرند. به هنگام روزه به حیوانات خانگی هم خوراک نمی‌دهند. به هنگام جشن هزاران نفر برای رویت چوب دستی در روستا گردهم می‌آیند.

یکی از ویژگیهای در خور توجه در آیینهای مذهبی دملیان شرکت برابر زنان و مردان در این آیینهاست. همین امر بهانه‌ای داده است به دست دیگران تا آنان را به بی‌پندوباری جنسی متهم گردانند و آنان را به نامهایی خوار و نازل بنامند مانند «چراغ کشان»، «خروس کشان»، شمع کشان و از این قبیل. در سفرنامه‌ی «ویکتور فرونتیر» نیز که به سال ۱۸۲۹ به چاپ رسیده است به نکته‌هایی مشابه برمی‌خوریم.<sup>21</sup>

«فرونتیر» می‌نویسد کردان پیرو فرقه‌ی عمر اند و با آنکه تحت سلطه‌ی ایرانیان قرار داشته‌اند به فرقه‌ی علی نییوسته‌اند اما نسبت به کیشهای دیگر بر خلاف اهل تسنن (= مکتب محمدی) نفرت ندارند و خوارنگری و تحقیر پیش نمی‌گیرند. مسیحیان روابطی برادرانه با

<sup>21</sup> .Frontiere.Voyages en Orient.Paris 1829.Pp.167-170.

کردان دارند و شکوه و شکایتی ابراز نمی کنند. می نویسند با اندک آشنایی و ارتباطی که با کردان داشتیم، دریافتیم کردان آداب و رسوم ساده ای دارند مبتنی بر خود با صداقت و بزرگواری. می نویسند چنین صفاتی را در ترکان ندیدیم. در سرزمین آنان بیشترین یزیدیان و مانویان زندگی می کنند. اینان به دو اصل خیر و شر باوردارند. شر به باورشان بس نیرومند است و به هنگام عبادت آن را مورد خطاب قرار می دهند بی آن که آن را نام ببرند. البته اینها چیزهایی است که شنیده یا گذارا جلوه هایی را دیده مصداق شنیده هایش. گرچه بیشتر از یزیدیان و مانویان نام برده بود اما در ادامه توصیفاتش می نویسد «این فرقه»، که نمی دانم منظورش کدام یک است. البته پایین تر از یزیدیان به صورت جمع یاد می کند که شاید به همین مورد باز می گردد. تصور می کنم به هرحال آمیزشهای این گروه ها با هم شباهتهایی به بار می نشانده اند که شاید به تصور چنین سفرنامه نویسانی فاصله گذاری میان آنها چندان مهم نمی بوده اند. به یاد داشته باشیم که «فرونتر» مأمور دولت فرانسه بوده است. اما همین که او در آغاز قرن نوزدهم از «مانویان» و «یزیدان» نام می برد اهمیت دارد. به هرحال حوزه ی زیست «این فرقه» را از سیواس می گیرد تا ایران. پیروان این فرقه شماری از رفتارها و اعمال آیین محمدی را رعایت می کنند اما به منع خوردن خوک و نوشیدن شراب پایبند نیستند. بلافاصله می نویسند یزیدیان زیر چادر می زیند و از بابت راهزنی شهرت دارند. اینان ساکنان کوه های سنجارند. او این کوه ها را «کوه های کردون» Cordouennes می نامد. می گوید اینان معمولاً راه بغداد را می بندند و رهگیری و باجگیری می کنند. اینان جرأت ندارند در برابر پیروان آیین محمدی و مسیحیان آشکارا آیینهای مذهبی خود را به اجرا در آورند.

«فرونتر» سپس می نویسند پیرامون سیواس فرقه ی دیگری هم هست که ترکان آنان را قزلباش می نامند و ایرانیان را نیز به همین نام خطاب می کنند. اینان روحانیان خود را «دده» می نامند؛ کتاب دینی ندارند و آوازخوانان عبادت به جای می آورند. اینان از این که با همسرانشان در برابر همکیشانانشان ظاهر شوند، هراس به دل راه نمی دهند؛ همواره مراسم ازدواجشان را در برابر عامه ی مردم به اجرا در می آورند. در حالی که «دده» دم در آوازا می خواند و سازی بومی را می نوازد، در محفلی در محلی معین قرار می گیرند. دختر جوان روی یک پا می چرخد در حالی که همسر آینده دور آن مکان می چرخد تا پدر دختر با اشاره ی دست به او اجازه دهد به دخترش نزدیک شود. مراسم که پایان می گیرد همه باهم مانند درویشان آن قدر فریاد می زنند و همه می کنند تا از فرط خستگی روی زمین بیفتند. در این مراسم گوسفند قربانی می کنند و گوشتش را می خورند. در جامعه ی اسلام محمدی گرچه اینان به مسجد می روند اما از بیم جانیشان آیین و کیش خود را پنهان می کنند. این نکته ها را او از زبان یک کشیش مسیحی می آورد و می نویسند او مدت زمانی طولانی در صومعه ای در نزدیکی بوده است و به گفته های او باوردارد. بنا بر همین گفته ها ست که جماعتی را با این خصوصیات در پیرامون سیواس شناسایی می کند و اینان را متفاوت می داند از پیروان مانوی. سیواس بنا براین گزارش در آن زمان چهل هزار نفر ساکن داشته است با هشت هزار خانه. شمار ارمنیان



را سه هزار نفر برآورد می کند. سفرنامه ی «فرونتر» نکته های در خور توجهی دارد اما سخن را کوتاه می کنیم و بازمی گردیم به «آساطریان».

«آساطریان» می نویسند دملیان با همه ی رفتارهای دوستانه نسبت به ارمنیان از ترکان بیزارند. علت این امر را در این نکته می بیند که دملیان مانند اهل حق و یزیدیان خود را مسلمان نمی دانند و بر تعلقشان به یک مذهب قدیم اصرار می ورزند. تضاد با ترکان به وضوح خصلتی ناسیونالیستی به خودگرفته است. این وجهه در شورشها و قیامهای جنبش جدایی طلبانه ی مردم دملی در ترکیه متجلی شده است.

مردم دملی علاوه بر مکانهایی که به مراسم دینی خود اختصاص داده اند (= تکیه/تکه) بسان یزیدیان در خانه های خود و رهبران مذهبی شان به عبادت می پردازند. بیشتر مردم دملی تک همسری را برگزیده اند اما بنا به روایت برخی نویسندگان تا چهار همسر نیز می گزینند. طلاق در این فرهنگ یکسره ممنوع و ناموجه است. مردم دملی از ختنه دوری می گزینند. چهار طایفه (آغاجان/ باماسوران / کورشان / داورش - جمالان) حافظان و پاسداران آموزه های سنتی دینی مردم دملی به شمار می روند. مناصب دینی، موروثی اند. والاترین منصب مذهبی را «پیر پیران» (پیر- پیران) می نامند که در چارچوب نظام موروثی اعطا می شود. سطوح پایینی این سلسله مراتب به ترتیب چنین است: پیر، سید، دده، ریور (به فارسی: رهبر). عناوینی چون «ملا» و «عولم» (به فارسی: عالم) در میان فرقه های غیر سنی دملیان هر گز به کار نمی روند.

«پیر پیران» در رأس جامعه ی دین سالار قرار دارد. همسرش «انا» در عرصه ی اداره ی امور خانواده تقریباً در مرتبه ای برابر قرار دارد. «دده» و «سید» که هیچگاه ریش نمی تراشند و سرشان را اصلاح نمی کنند مسنول اجرای امور ازدواج و آیین تدفین و خاک سپاری اند. «ریور» ان (= رهبران) که پایین ترین رده ی روحانیت را تشکیل می دهند از نظر منزلت اجتماعی در حد مردمان عادی اند (طالب به حساب می آیند). برای خدمات خود دستمزد دریافت نمی کنند. این امر شامل دیدار و ملاقات با اعضای جامعه ی مؤمنان، اجرای مراسم دینی روزانه و حصول اطمینان از رعایت هنجارهای دینی و اخلاقی جامعه است. آساطریان توجه نکرده است که این مورد آخر برابر است با همان «امر به معروف و نهی از منکر». این رده از روحانیت حق دارد خطاکاران را مجازات کند اما نمی تواند آنان را مشمول عفو و بخشش قرار دهد. تنها «پیر پیران» حق دارد بنا به درخواست شورای عالی که «جماعت» نام دارد و دستگاهی نیمه مذهبی، نیمه عرفی به حساب می آید، گناهکاران را عفو کند. این اطلاعات را «آساطریان» از مجموعه ی اسناد «حلاجیان» برگرفته است که در آکادمی علوم ارمنستان نگهداری می شوند.

یکی از نهادهای اجتماعی جامعه ی دملی «مصاحبه (= مصاحبت)» نام دارد که بسان اخوت مقدس ؛ آن را اخوت آخرت (= بر آخرت) و «خوشکا آخرت» (خواهری آخرت) می نامند. این نکته ها و برخی نکته های دیگر را اساطریان نشکافته است.

۵. مباحث تاریخی در ارتباط با نام و منشأ زازا ما را با ریشه ها می پیونداند اما نباید ما را از توجه به حوزه ای دیگر بازدارد. امروز زازایان خود را چگونه می نگرند و چگونه نگریسته می شوند؟ این حوزه در واقع اهمیت کنونی و جاری دارد بی آنکه بتواند جانشین حوزه ی نخستین بشود. مباحث جاری پیوندی ناگسستنی دارد با عرصه ی سیاست فرهنگی و از این بابت اهمیتی خاص دارند.

در حال حاضر به سبب مهاجرت زازایان به غرب خاصه آلمان تحولاتی فرهنگی-زبانی رخ داده و می دهند که حق است آنها را هم در مباحث جاری بگنجانیم. روزنامه و نشریاتی به چاپ می رسند به زبان زازا که در نوع خود بی سابقه اند. این اوراق چاپی و اینترنتی به تدریج خطی را رواج می دهند که در میان زازایان منطقه هیچ پیشینه ای نداشته است و متأسفانه گرایش به غربی شدن خواه ناخواه به پذیرش نوعی خط ترکیه ای می انجامد که «جلادت بدرخان» تصور می کرد خود بانی این راه بوده باشد. خط نیاکان از یاد می رود و خطی ناهماهنگ با ساختار تاریخی زبان زازا و ادبیات هر چند محدود تاریخی آن اشاعه پیدا می کند که دوام و کاربرد آن به تصور این قلم امیدوار کننده نیست و به هرحال معضلات تازه ای در مسیر تعامل و دادوستد تمدنی به بار می نشاند.

هم اکنون رسانه های شنیداری و برنامه های گفتاری- تصویری نیز به مدد کشوری میزبان سازماندهی می شوند که به نوبه ی خود به تدریج اثر گذار می شوند.

در اینجا نکته هایی از این کوششها و آگاهیهای برآمده از آنها را می شناسانیم. این جریان به هرحال وجهه ای هویت دهنده نیز دارند و نوعی ناسیونالیسم زازایی را شکل می دهند.

مطابق نظر ایران شناس آلمانی «فریدریش کارل آندراس» به سال ۱۹۰۶ قبایل پارسی دلمی (= دلمی) ساکن منطقه ی جنوبی کاسپین اجداد زازایان هستند و یکی از نامهای زازایان یعنی «دملی» از همین جا نشأت می گیرد. می گویند «آندراس» این نظرا مستقل از تاریخنگار ارمنی به نام «آنترانیک» (۱۸۸۰) ابراز کرده است. این نظر پسانتر از حمایت شرق شناس مشهور روسی که «ولادیمیر مینورسکی» باشد برخوردار شده است.

این گزارش دیلمیان را از منطقه ی دیلم و حزه ی ساحلی جنوب دریای خزر و خراسان جنوبی می داند. اینان تجمعی از اقوام بوده اند، نه یک قوم خالص و همگن. از قرن پنجم تا یازدهم شماری دولت‌های کوچک برپاساخته اند و به همین جهت هم در تاریخ ایران نقشی مهم ایفا کرده اند. مهمترین سلسله ی دلمی، سلسله ی ایرانی بوییان (= آل بویه) است. این سلسله در قرون

دهم و یازدهم (۹۴۵-۱۰۵۵) در بغداد حکومت می کرد و دستگاه خلافت را زیر نفوذ خود درآورده بود. نکته ی مهم در این گزارش این است که این مردم در قرون نهم و دهم نه به فارسی سخن می گفتند و نه به عربی. در باره ی زبان آنان مدارکی در دست نیست. کسانی که اینان را اجداد مردم زازا، دملی می دانند تنها به یک فرضیه تکیه می زنند. البته در اینجا منابع خاصی برشمرده نمی شوند و ارجاع نیز داده نمی شوند. منابعی داریم که زبان عربی را در آن دوره زبان ارتباطی ذکر می کنند. آیا این زبان در ارتباط با قدرت خلافت به کار برده می شده است؟ اگر چنین باشد باید ببینیم زبان مردم وز بان دستگاه اداری حکومت - سلطنت در این ناحیه چه بوده است. این مهم در این گزارش با یکی دو سطر رها می شود. با این حال مردم زازا- دملی خود را از اقوام ایرانی شمالغربی می دانند.

به هر حال زازایان به پیروی از تحقیقات پس از هدانک، زبان خود را زبانی مستقل می دانند و آن را یکی از لهجه های کردی به حساب نمی آورند. ترویج این خودآگاهی را نباید کم اهمیت دانست. زبانهای کردی (کرمانجی، سورانی و کردی جنوبی) یک زیرگروه خاص از زبانهای شمالغربی ایرانی را تشکیل می دهند که با زبانهای ایرانی مرکزی خویشاوندی دارند. در حالی که زازایه این گروه کردی تعلق ندارد؛ پیوندهایی نزدیک دارد با گورانی (= هورامی) و احتمالاً با بلوچی. در ضمن گفته می شود زازاکی اشتراکاتی دارد با زبان از میان رفته ی ایرانی میانه به نام پارتی. زبان فارسی ایرانی جنوبغربی و زبانهای متقدم این زبان فاقد این اشتراکات اند.

در اینجا یک طبقه بندی بالنسبه جامع تری از زبانهای ایرانی شمالغربی به دست داده می شود که زازاکی یکی از زیر شاخه های آن است. این طبقه بندی چنین است:

زبانهای شمالغربی ایران : ۲۴ زبان با ۳۱ میلیون نفر سخنگو

= مادی (زبان مادها) - زبان از میان رفته ی قدیم ایرانی.

= پارتی (زبان ایرانی میانه) - زبان از میان رفته.

= خزری (کاسپی) شامل :

- گیلکی - مازندرانی - گرگانی (از میان رفته).
- سمنانی، سنگسری، سرخه ای، لاسگردی.
- تالشی.

= کردی - ایرانی مرکزی، شامل:

< کردی > کرمانجی (کردی شمالغربی)، سورانی (کردی مرکزی، کردی)، کردی، کردی جنوبی.

> ایرانی مرکزی، شامل :

تفرشی، محلاتی - خوانساری، گزی، یزدی - کرمانی - نایینی، کویری، سیوندی.

> زازا - گورانی، شامل :

زازا (زازاکی، کرمانجکی، کردکی، دملی، «سو ب» یا «شو ب» = برو- بیا !)

گورانی ( بجلانی، شبکی، هورامی و جزآن).

> بلوچی < بلوچی .

در این طبقه بندی شمارسختگوییان در برخی از رده ها و طبقات نیز ذکر شده است که با توجه به دگرگونیهای جمعیتی دقیق نیستند. آنها را ذکر نکردم زیرا هیچ منبع آماری و پژوهش روشنی برای آنها نیامده است. گاه ممکن است بیشتر باشند و گاه به علت مهاجرتها و جابجاییها کمتر.

زازایان در آغاز در مناطق کوهستانی آناتولی می زیسته اند و به کشاورزی و دامداری مشغول بوده اند. در مهاجرت جماعتی را در کلانشهرهای ترکیه مانند آنکارا، استانبول، از میر و... تشکیل داده اند. در این کلانشهرها بر اثر فشار حکومتی در معرض سیاستهای ادغام و جذب قرار داشته اند که در نتیجه روند از دست دادن زبان مادری شتاب گرفته است. البته وضعیت ترکیه را نباید همواره تعمیم داد به موارد مشابه. در ایران برای نمونه در تهران ما با پدیده ی دو زبانی مواجه هستیم بی آن که به خسران زبان مادری بینجامد. نمونه ی آذربایجانیهای مقیم تهران را می توان در نظرگرفت یا نمونه عرب زبانان خوزستان را در شهرهایی چون اهواز یا آبادان.

شماری از زازایان در گرجستان زندگی می کنند. سیاستهای استالین در زمینه ی کوچاندن مردم غیر روسی این مردم را هم در برگرفت و آنان را به قزاقستان کشاند. در اروپا، و به میزانی اندک در آمریکا و استرالیا، به علت فشار حکومت ترکیه مهاجرتهایی رخ داده اند و جماعتی بزرگ از زازایان را به وجود آورده اند.

از نظر مذهبی مردم زازا دو گروه عمده ی علوی و سنی تقسیم می شوند. سنیان به شاخه ی حنفی تعلق دارند که به باور این قلم در قیاس با دیگر مذاهب اهل تسنن به شیعیان و البته به علویان نزدیکترند.

در ترکیه مردم زازا را ترک خطاب می کردند. در اینجا باید اضافه کنم که همین سیاست رسمی در اساس همه ی کردان را ترکان کوهی خطاب می کرد که در آمارهای رسمی نیز

بازتاب می یافت. از آنجا که در چارچوب همین سیاست مردم زازا نیز کرد محسوب می شدند در نتیجه اینان نیز مشمول عنوان ترکان کوهی می گشتند. در کنار این سیاست باید در ضمن در نظر داشت که کردان نیز مردم زازا را از نظر قومی، زبانی و فرهنگی بخشی از کردان به حساب می آوردند. از این دو نگرش که بگذریم به گرایش دیگری بر می خوریم که مدتها در میان زازایان رواج داشت و بسیاری خود را کرد می پنداشتند. این پدیده را باید در چارچوب شکلگیری هویت کاذب برشمرد که در میان آذریان ایران نیز رواج داشته است و هنوز هم دارد. کم نیستند آذریانی که خود را به سبب قرابت زبانی، ترک می پندارند. به هر حال از نظر فرهنگی ما با پدیده ی استنباط از هویت خود و نامگذاری هویتی از سوی دیگران سروکار داریم.

در گفتاری از «جویس بلاو» به نام «گورانی و زازا» که در کتاب «زبانهای ایرانی» گردآورده ی رودیگراشمیت چاپ شده است و متن فارسی آن نیز فراهم آمده است اطلاعاتی در باره ی دریافت از هویت خود و هویت سازی از سوی دیگران می بایم، همچنین در کتاب جامع دستور زبان «زازا» نوشته ی «زولفو سلجان» که بی تردید کوششی ارزنده است از سوی یک زازا- زبان.<sup>22</sup> نکته ی مهم این است که اکنون سخنگویان زازا به وضوح زبان خود را از کردی متمایز می کنند. این را نباید از یاد برد که این استنباط به تدریج به خصوص بر اثر کوششها و نوشته های محققان خارجی و البته کوششهای کنونی هویتی زازایی شکل گرفته و به دریافتی فراگیر تبدیل شده است. در همانحال باید در نظر داشت که در میان زازایان علوی، تعلق مذهبی نقش مهمتری دارد از تعلق زبانی. این مردمان خود را به ترکان، کردان و عربان علوی مسلک نزدیکتر حس می کنند تا به زازایان غیر علوی. زازایان ساکن شهرهای ترکیه در نواحی بینگل، پیران، الازیغ، استانبول، آنکارا، ازمیر، مرسین خود را زازا می نامند و زبانشان را زازاکی. «اولیا چلبی» سیاح ترک این مردم را در ناحیه ی آناتولی دیده بوده است.

در استان تونجلی کنونی یعنی در سیم و ارزنجان اینان خود را «کرمانج» می نامند و زبانشان را «کرمانجکی». در ترجمه ی فارسی این نوشته ی «بلاو» کرمانجکی را به اشتباه «کرمانجی» تصور کرده اند و در ادامه نوشته اند زازایان این ناحیه به «کرمانجی» سخن می گویند. آنچه «جویس بلاو» می خواهد بگوید نامگذاریهایی است که زازایان برای خود و برای دیگر هموطنانشان در نواحی دیگر و همچنین برای

<sup>22</sup> .See: Dimli. Im Internet. Author? Uebersetzt ins Deutsch. Date of distribution? / And: Joyce Blau, Gurani et Zaza. In: Ruediger Schmitt (Hrsg.) Compendium Linguarum Iranicarum. Dr Ludwig Reichert Verlag, Wiesbaden 1989. Pp. 336-340.

و همچنین: راهنمای زبانهای ایرانی جلد دوم انتشارات ققنوس. ۱۳۸۳. صص ۵۵۵-۵۶۲. در باره ی کتاب «زولفو سلجان» چاپ ۱۹۹۸ جداگانه یادداشت می گذارم.

کردن به کار برده اند و همچنین نامهایی که کردان برای زازایان به کار گرفته اند. این هویت‌یابیها و هویت‌سازیها را نباید به اشتباه در معنایی دیگر عنوان کرد.<sup>۲۳</sup> در پیران/دجله در استان «دیاربکر» (=آمد) اینان کرد هستند و به «کردکی» سخن می‌گویند. از نظر یک زازای سنی، زازایان پیرو آیین علوی را «قرلباش» می‌نامند. از نظر زازای علوی، عنوان زازا شامل زازایان سنی می‌شود. این تنوع در همه جا یکسان به کار نمی‌رود. تصورم این است که «جویش بلاو» کاربردهای معینی را از نواحی خاصی ذکر می‌کند. البته به هرحال این نوع از نامگذاریها وجود داشته اند. همسایگان کرد نزدیک به زازایان اینان را زازا می‌نامند اما در بسیاری از موارد همین مردم را «دملی» برآمده از «دیلم» خطاب می‌کنند. زازایان کردانی را که به کرمانجی سخن می‌گویند «کرداس» یا «کرداش» می‌نامند و زبانشان را «کرداسی» یا «کرداشی» . این مجموعه وقتی غامض تر می‌شود که بدانیم همه ی کردان ایران و عراق تمام کردن ترکیه را زازا خطاب می‌کنند.

۶. پروفیسور «ارنست کاوزن» در گفتاری در باره ی زازایان می‌نویسد در ایالات قیصری، سیواس و ملطیه مردم کرد زبان زازا را «گنی» (GINI) معرفی می‌کنند که معطوف است به نام قبیله ای زازایی در آن منطقه.<sup>۲۴</sup>

پروفیسور «ارنست کاوزن» رساله ای دارد به نام «زاز». هدفتش این است که در رساله ای کوتاه مقدمات آشنایی با زبان زازا و برخی جنبه های دستوری آن را فراهم آورد. رساله ی او را «بوایر» از زازایان دیده و پیراسته است. خود «بوایر» نیز رساله دارد درباره ی زبان زازا و پایه های دستوری آن که جداگانه به آن توجه خواهم داد.

در این رساله «ارنست کاوزن» نیزگستره ی زبان زازا را آناتولی شرقی می‌داند و نامهای گوناگون زازا را که پیشتر آوردیم، یادآور می‌شود. یکی از این نامها را «کرمانجکی» (Kirmanjki) برمی‌شمرد. درارتباط با حوزه ی جغرافیایی زازا می‌نویسد: زبان زازا در آناتولی مرکزی- شرقی از دریای وان به سوی غرب تا نزدیکی سیواس رواج دارد؛ در جهت شمال- جنوب و ارزنجان تا دیاربکر (= آمد) و سیورک. بدین ترتیب شامل استانهای درسیم (= تونجلی)، ارزنجان، ارزروم، موش (و ارتو)، سیواس، بینگل، الازیغ، دیاربکر، سیورک و آدیامان می‌شود. گروه های جمعیتی بزرگی از زازایان را می‌توان در شهرهای بزرگ ترکیه و در گرجستان (از اینجا در دوران استالین بسیاری از زازایان در جنگ جهانی دوم به اجبار به آسیای مرکزی

<sup>۲۳</sup> نک. راهنمای زبانهای ایرانی، ج ۲، ص ۵۵۸.

<sup>۲۴</sup> Kausen, Ernst. Zaza. 2006. Paper Word Document. Internet. 13Pp. Digital. 2006.

<sup>۲۵</sup> Kausen, Ernst. ZAZA. Ibid.

کوچانده شدند) نیز مشاهده کرد. بر اثر مهاجرت‌های کارگری در دهه های اخیر زازایان بسیاری در اروپای غربی خاصه در آلمان زندگی می کنند که شمار آنان را تا دویست و پنجاه هزار نفر برآورد می کنند. شمار سخنگویان یا به قولی گویشوران زازا بسته به منابع مختلف آماری از یک و نیم میلیون تا سه میلیون نفر تخمین زده می شود. از نظر معیار قومی در واقع تعداد زازایان بیشتر از اینهاست زیرا بخشی از زازایان خود را از نظر فرهنگی و زبانی «کردی شده» یا «ترکی شده» می پندارند. با این حال به تصور «ارنست کاوزن» کسانی که جمعیت قومی زازا را تا هشت میلیون نفر تخمین می زنند، غلو می کنند. نکته ی مهم در این گفته ی «ارنست کاوزن» که نویسندگانی دیگر نیز به آن اشاره داشته اند این است که نباید جمعیت «قومی» را یکسان گرفت با جمعیت «زبانی». به چنین پدیده ای در ارتباط با افغانستان سالها پیش اشاره داشته ام. نوشته ام که تعلق خاطر قومی را نباید یکسان گرفت با جمعیت زبانی. در افغانستان بسیاری از پشتو تباران در واقع «دری» زبان اند. دربار افغانستان در دوران ظاهرشاه نماد مؤید همین ادعاست و البته گروه های قومی پشتو در هرات و جاهای دیگر همچون کابل نمونه هایی از این تحول فرهنگی به شمار می روند.

در اروپا و در ترکیه به علت نآشنایی یا به قصد، زازایان را کرد به حساب می آورند که هم از نظر زبانی و هم از نظر قومی، نادرست است. تعلق زبان زازا را همچون کردی به یک رده از زبانهای ایرانی نباید به معنای همسان دانستن این دوزبان دانست. زبانهای کردی چون کرمانجی، سورانی و کردی جنوبی به شاخه ی شمالغربی زبانهای ایرانی تعلق دارند. زبان زازا هم در همین گروه قرار می گیرد اما به نظر «کاوزن» تفاوت میان زازا و کرمانجی به همان اندازه زیاد است که تفاوت میان آلمانی و انگلیسی.

پیشترها زازایان در یک چارچوب سرکوب سیاسی و در بستر سرنوشتی مشترک خود را «کرد» حس می کردند و کرد می نمایانند یا «کرد زازا» می نامیدند بدان سبب که برخلاف کردان فاقد رهبری سیاسی متمرکزی بودند. این وضعیت و این احساس اما از ۱۹۸۰ به بعد دستخوش دگرگونی اساسی گشت. از این مقطع به بعد مردم زازا به گونه ای فزاینده در اروپا و در ترکیه نسبت به هویت فرهنگی، قومی و زبانی خود آگاهی نشان دادند.

کوششهای زبان شناسان ترکیه ای به قصد قراردادن زازا و زبانهای کردی در چارچوب زبانهای ترکی در واقع چیزی نبوده است مگر جریان شبه علمی کاذبی در خدمت ناسیونالیسم ترکیه ای.

«ارنست کاوزن» می نویسد پیشگامان مردم زازا بادیگر قبایل ایرانی شمالغربی در آغاز نخستین قرن پیش از میلاد به ایران - و به تدریج در پایان نخستین قرن پس از

میلاد- به سکونتگاه های کنونی شان در آناتولی کوچیده و مهاجرت کرده اند. «کاوزن» نیز در این مورد به شرق شناس آلمانی «آندراس» (۱۹۰۶) و به «آنترانینگ» ارمنی استناد می کند که این نظر را طرح کردند. به باور اینان عنوان «دملی» از «دیلمی» منشعب می شود. پیرو این نظر دیلمیان یک گروه قومی بوده اند با زبانی مستقل در جنوب غربی دریای خزر. اینان معتقدند منابع فارسی متعددی در قرن دهم در این باره گزارش می دهند. دیلمیان دولتهای کوچکی در «دیلمستان» در گیلان و گرگان برپا ساختند و بنیانگذاران سلسله ی بوییان اند (= آل بویه) که در فاصله ی سالهای ۹۵۰-۱۰۵۵ در بغداد حکومت می کردند. آنچه که به نظر «کاوزن» نیز روشن نیست این است که دیلمیان به چه زبانی سخن می گفته اند. از این رو این فرضه که زازا مساوی با دیلمی همچنان ناروشن است.

«کاوزن» می گوید زازا زبان نوشتاری جاافتاده ای نیست. این نظر او نکته ای درست را دربر می گیرد اما به باور این قلم دقیق نیست. نخست آنکه خود او هم به سند مکتوب قدیم اشاره دارد. یکی «مولودی» احمد خاصه است به خط عربی (! در واقع عربی - فارسی) که شعری است مذهبی در ۷۵۶ بیت منتشر شده به سال ۱۸۹۹ در چهارصد نسخه و دیگری «مولودی» عثمان افندی است نوشته شده در ۱۹۰۳ و منتشر شده در ۱۹۳۳. آنچه «کاوزن» باید در نظر بگیرد خط رایج در آن دوران است در حوزه ی تمدن ایران و در حوزه ی امپراتوری عثمانی و در بار این امپراتوری. از این هردو به اندازه ی کافی نمونه در اختیار داریم. طبیعی است که یک فرهنگ شفاهی خاصه وقتی که از نظر فرهنگی و همچنین از نظر سیاسی در منگنه و به اعتباری حداقل فشار از دو سو قرار دارد و می گیرد بسیاری از نیازهای نوشتاری خود را در جاهای دیگر تأمین می کند و همین دو نمونه ای که در دست داریم می توانند نمایانگر گرایش درونی به ضبط این گونه ی زبانی بوده باشد. آنچه مهم است ضبط آواهای زازایی است به خط کنونی غیر لاتینی، نه به خط لاتینی که عواقب ناخوشایند دگرگونی زبانی به همراه می آورد.

صرف نظر از رویکرد «کاوزن» خوب است بدانیم دو گرایش در زمینه ی تغییر خط بر زازایان نیز اثر گذاشته است. یکی تغییر خط است در ترکیه ی «آتاتورکی» و دیگری گرایش تغییر خط در میان کردان به خصوص بر اثر کوششهای «جلادت بدرخان» که گرچه کار خود را در دمشق پی می گرفت اما تحت تأثیر ترکیه بود و زیر نفوذ افکار مدرنیسم غربی. از ۱۹۸۰ به بعد به ویژه بر اثر مهاجرت به غرب و برخورد ارشدن از آزادیهای بالفعل و بالقوه در حوزه ی زبان به تدریج زازایان مقیم غرب نیز سعی کردند زازا را به مدد خط لاتینی در شماری از نشریاتی که انتشار می داند، مکتوب کنند. در همین راستا زازایان می خواستند از بابت فرهنگی، زبانی و قومی هویتی غیر کردی برای خود دست و پا کنند. به یاد آوریم که گرایش به تغییر خط از حوالی پایان قرن



نوزدهم میلادی در منطقه هواخواهانی جدی داشته است. در ایران این جریان سخت جدی بوده است و ادبیات در خوری نیز انتشار یافته است. هم اکنون نیز این گرایش در ایران تبلیغ می شود. این قلم با این گرایش موافق نیست و به علل فرهنگی آن را به سود فرهنگ و حوزه ی تمدن ایران نمی داند. موضوع بحث کنونی من در اینجا نیست. از آن می گذرم.

«کاوزن» می نویسد تا ۱۹۹۲ در ترکیه با آن که بیش از بیست گروه زبانی و قومی در این کشور وجود داشتند، اقلیتهای این کشور را به رسمیت نمی شناختند. به علت زمینه های سیاسی، قومی و مذهبی مجموعه ای گنج کننده از نامگذاریهای درونی و خارجی در ارتباط با زازایان و زبان آنان پدیدار شده است. حدود نیمی از مردم زازا وابسته به گرایش علوی اند (خاصه در ایالات شمالی درسیم، هینی (= هنی) و ارزنجان در حالی که در قسمت جنوبی زازایان سنی را داریم. این گروه ها در ضمن نمایانده ی دو لهجه ی عمده ی زازاکی اند: لهجه ی شمالی و لهجه ی جنوبی. لهجه ی دیگری را که لهجه ی زازاکی مرکزی می نامند گونه ی گذار میان آن دو لهجه را می سازد. از این گذشته شماری لهجه های حاشیه ای نیز وجود دارند.

گرچه شماری از کردان مردم زازا را از نظر قومی، فرهنگی و زبان شناختی بخشی از خود می دانند و مصادره می کنند، با همین رویکرد زبانهای گوران و لری را نیز کردی جلوه می دهند و لهجه ای کردی برمی شمردند. از ترکان ترکیه ای هم گذریم که تازه پس از ۱۹۹۲ همین زبانها را کردی برشمرده اند.

«کاوزن» فهرستی فراهم آورده است که گرچه آن را کامل نمی داند اما می خواهد به مدد آن تصویری کلی از موقعیت بعرج مردم زازا و زبانشان به دست دهد. می نویسد از روش «جوینس بلاو» و نوشته ی او به نام «گوران و زازا» پیروی می کند و به کتاب دستور زبان «زولفو سلجان» به نام دستور زبان زازا به زبان آلمانی نیز توجه می دوزد. عناصر اصلی این فهرست را پیشتر در همین محبت به هنگام توجه به اثر خانم پروفسور بلاو شرح کرده ام. پروفسور کاوزن همه ی این نکات را تنظیم و جمع و جور می کند و همان دیدگاه را باز می تاباند. کار تحقیقی مستقلی انجام نمی دهد. با این حال به فهم آسان تر این موضوع یاری می رساند. عناصر این فهرست را در زیر می آورم:

۱. زازا عنوانی است که مردم زازا در ایالات جنوبی در بینگل، هنی، پیران، الازیغ و سریز و در کلانشهرهای استانبول، ازمیر و مرسین بر خود می نهند. شرق شناسان این جریان را «خودنامگذاری» می نامند. اینان زبانشان را زازاکی نام نهاده اند. گویا این نام ارجاع می دهد به یک نام قبیله ای که به ۱۳۳۰ بازمی گردد. سیاح ترکی به نام اولیای چلبی (۱۶۵۰) همین قبایل زازایی را در منطقه ی آتاتولی دیده است.

۲. زازاییان استانه‌های شمالی در سیم وارزنجان خود را «کرمانج» (Kirmandj) می نامند و زبانیشان را «کرمانجکی» (Kirmaneki). زازاییان علوی در وارنو، هنی و زارا این عنوان را نمی پسندند و آن را طرد می کنند زیرا کردان اهل تسنن این مناطق نیز خود را «کرمانج» یا «کرمانج» نام نهاده اند زازاییان علوی به نوبه ی خود کردان سنی را «کُر» یا «کرمانج» خطاب می کنند و کردان علوی را «کرداس» (Kirdas) و زبانیشان را «کرداسکی» (Kerdaski) خطاب می کنند.

۳. زازاییان ایالات جنوبی سیورک، گرگر خود را زازا، دملی یا دملی می نامند و از سوی کردان ساکن همانجا نیز به همین نام خطاب می شوند.

۴. در ایالات قیصریه، سیواس و ملطیه، کردان زبان زازا را «گنی» می نامند. این عنوان اشاره دارد به نام قبیله ای زازایی. این جریان را در مقابل «خودنامگذاری»، «دیگرنامگذاری» (یا: نامگذاری بیرونی که همان نامیده شدن از سوی بیگانه و خارجی باشد) نامیده اند. یعنی یک بار مواجه می شویم با نامی که مردمی بر خود می نهند و بار دیگر مواجه می شویم با نامی که دیگران بر این مردم می نهند.

۵. بنا بر نظر «جویس بلاو» در ایالت بینگُل شمار معدودی از قبایل زازا خود را «کرد» می نامند و زبانیشان را «کردکی» (با سکون روی حرف ر و حرف دال). همین مردم کردان را «کرمانج» می نامند.

۶. از نظریک زازای سنی، زازاییان علوی مانند کردان و عربان علوی همه «قرلباش» نامیده می شوند. در ایالت در سیم زازاییان را بانام مستعار یا لقب «برو- بیا» (So- Bè) خطاب می کنند. «اولیای چلبی» در سیاحتنامه ی خود به سال ۱۶۵۰ میلادی زبان زازا را از «دیگر گونه های کردی» متمایز می کند و بر این باور است که گویشوران زازا نمی توانند با این «گونه های دیگر» ارتباط زبانی برقرار کنند. «پتر لرخ»، زبان شناس روسی در گزارشی راجع به مردم آناتولی شرقی، به سال ۱۸۵۶ به اشتباه زبان زازا را جزء زبانهای کردی بر می شمرد. این برآورد اشتباه مدتها در میان مردم عادی و در محافل غیر علمی رواج داشت. «فریدریش مولر» به سال ۱۸۶۴ زازا و کرمانجی را در رده زبانهای فارسی نو قرار می دهد. «اشپیگل» به سال ۱۸۷۱ و «توماچک» به سال ۱۸۸۷ برخلاف اینان تفاوتهای عمده ای میان زازا و کرمانجی قائل می شوند. با این حال تأکید دارد که «اسکارمن» از ۱۹۰۶ نخستین کسی بود که ساخت دستوری زبان زازا را باد دقت تمام بررسی کرد و آن را همچون زبانی غیرکردی بازشناخت. «من» زازا را در ارتباط نزدیک با گورانی تشخیص می دهد. طبقه بندی اش در زمینه ی زبانهای ایرانی غربی به باور «کاوزن» همچنان معتبر است. گامی که «هدانک» براساس مواد گردآوری شده توسط «اسکارمن» در سال ۱۹۳۲ برداشت، نقشی تعیین کننده در

این زمینه داشته است. او به خصوص لهجه ی جنوبی زازا را بررسی کرده است. نتیجه ی این کار پژوهشی نشان داد که زازا از نظری آواشناسی، ریخت شناسی، نحوی و واژه شناسی، زبانی مستقل در حوزه ی زبانهای شمالغربی ایرانی به شمار می رود. «هدانک» نیز مانند «اسکارمن» قرابت میان زازا و گورانی را شناسایی می کند و تفاوت های آن را با زبانهای کردی آشکارا نمایان می سازد. «یوست گیپرت» (Jost) Gippert در سال ۱۹۹۶ به وجوه مشترک میان زازا و پارسی ایرانی میانه که به وضوح از فارسی (پارسی) متفاوت است، اشاره دارد. همین امر را رده بندی زازا را همچون زبان شمالغربی ایرانی به طور قطعی مورد تأکید قرار می دهد. بدین ترتیب فارسی، زبان ایرانی جنوبغربی به حساب می آید. این نکته ها ی ظریفی را که «کاوزن» برمی شمرد باید زبان شناسان این عرصه بسنجند. پسانتر البته نظر «یوست گیپرت» را می آورم. در همین ارتباط باید به اثر تحقیقی «زولفو سلجان» که دستور مفصل زبان زازا را براساس و با توجه به لهجه ی شمالی (یعنی لهجه ی درسیم) به سال ۱۹۹۸ فراهم آورده است، نگاه کرد.

«کاوزن» سرانجام می نویسد زبان زازا مانند زبانهای کردی و همچنین غیرکردی گورانی به گروه زبانهای ایرانی شمالغربی تعلق دارد. «ایرانی» یکی از سه شاخه ی زبانهای «هندو ایرانی» است. دو شاخه ی دیگر آن عبارتند از «هندوآریایی» و «نورستانی». «هندوایرانی» به نوبه ی خود شاخه ی اصلی «هند و ژرمنی» (= هندو اروپایی) است.

شمار اندکی از محققان نیز هستند که کردی را شاخه ای جدا از زبانهای ایرانی غربی می دانند یا آن را در رده ی زبانهای جنوبغربی ایرانی قرار می دهند که همین امر به هر حال فاصله ی میان زبانهای کردی را با زازا بیشتر می کند.

«کاوزن» براساس مطالعات دیگران نخست یک طبقه بندی کلی از دو حوزه ی زبانهای ایرانی غربی و شرقی می سازد به شرح زیر:

ایرانی زبانهای عمده ی امروزی

غربی

شمالغربی زازا، گورانی، بلوچی، کرمانجی، سورانی، کردی

جنوبی، تالشی، گیلکی، مازندرانی

جنوبغربی فارسی، دری، تاجیکی، لری

در سزمین کنونی ترکیه بنا بر روایت «کاوزن» به پنجاه زبان از شش گروه زبانی سخن گفته می شده است و به شماری از آنها هنوز هم سخن گفته می شود. از این میان بیست و یک زبان از میان رفته اند، سه زبان از اینها دیگر در ترکیه رواج ندارند. زبانهای ارمنی، یونانی و آرامی بر اثر نسل کشی و پاکسازی قومی در قرن بیستم در حد بازمانده هایی اندک تقلیل یافته اند. با اینحال بیست و شش زبان باقیمانده که نوزده تای آنها غیرترکی هستند نمایانگر تنوع قومی و زبانی ترکیه و امروزند. این تنوع در تضاد قرارداد با ادعاهای ناسیونالیسم پان-ترکی، زبان زازا در این میان با جمعیتی حدود دو تا سه میلیون نفر پس از ترکی و کردی کرمانجی، سومین زبان ترکیه به حساب می آید.

«کاوزن» دو طبقه بندی از زبانهای ایرانی و ترکی نیز به دست می دهد که اساس آنها را از جاهای دیگر برگرفته است و سپس برخی موارد دستوری را نیز ذکر می کند. بسته به مورد در صورت ضرورت از آنها یادخواهم کرد.

۷. «پروفیسور یوست گیپرت» در خطابه ای به سال ۱۹۹۶ در شهر مانهایم در آلمان با عنوان «تحول تاریخی زبان زازا» بر رویکردی متفاوت تأکید می گذارد هرچند که می توان پیشینه ی نگاه او را در اثر «آندرآس» پی گرفت. «گیپرت» شرحی به دست می دهد خواندنی و در خور فهم. شاید هم مخاطب او جامعه ی زازای مقیم آلمان بوده باشد یا به دانشجویان و همفکرانش نیز اندیشیده باشد. در اینجا برخی از خطوط عمده ی رویکرد او را از بان خودش می آوریم.<sup>۲۶</sup> «یوست گیپرت» استاد زبان شناسی تطبیقی است در دانشگاه فرانکفورت. او در تماس آمده بوده است با جامعه ی زازایی مقیم آلمان و مدتی از وقت خود را مصروف ریشه یابی زبان زازا کرده بوده است. در این راه از یاریهای زازا زبانان نیز بهره گرفته بوده است.

«گیپرت» گفتار خود را با نگاهی به گذشته آغاز می کند و می گوید هر چند این گذشته دور به نظر آید اما ما را به درک این تحول و این ریشه یابی مدد می رساند. او به

<sup>26</sup> Gippert, Jost. Die historische Entwicklung der Zaza-Sprache. In: Ware. 10. 1996. Pp. 148-154.

دوران پادشاهان بزرگ ایران بازمی گردد اما از آن میان داریوش را برمی گزینند. داریوش به سال ۵۲۲ قبل از میلاد همچون عضوی از خاندان هخامنشی قدرت را کسب می کند. او فرمانروای قلمرویی می شود که نه فقط پیش از او وجود داشته است، بل پادشاهان بزرگی را از همین خاندان نیز به جان آورده بوده است. با اینحال هنگامی که داریوش به قدرت می رسد کاری دیگر انجام می دهد متفاوت از آنچه که پیشینیان کرده بودند. او یادبودی بزرگ از خود برجا گذاشت و بر همین اساس خود را به گونه ای کتی جاودان ساخت. این یادبود به صورت سنگنبشته در بیستون در غرب ایران سامان گرفت. چرا این یادبود از یادبودهایی که پادشاهان دیگر ساخته بودند متفاوت است؟ این نخستین یادگار ماندگاری است که روی آن به پارسی نوشته شده است. این نخستین گواهی ملموس از یک زبان ایرانی است. خطی که در اینجا به کار رفته است خط میخی است. متن این سنگنبشته به سه زبان است: به جز پارسی کهن، زبان بابلی و زبان عیلامی را داریم. در اینجا به این دوزبان آخر نمی پردازیم زیرا زبانهای ایرانی به شمار نمی روند.

داریوش یک ایرانی بود. زبانی که او بدان سخن می گفت و ما امروز آن را «ایرانی کهن» (یا: ایرانی باستان) می نامیم مرحله ی قدیم تر زبان کنونی کشور ایران یعنی پارسی مدرن یا پارسی نو است. در همان عصر هخامنشیان هنگامی که داریوش، شاه بزرگ شد به طور قطع در قلمرو ایران چند زبان وجود داشت که با زبان پارسی کهن اندکی تفاوت داشتند. برای مثال پیش از هخامنشیان زمانی طولانی مادها تسلط داشتند که زبانشان با نامشان پیوند خورده بود: مادی یا زبان ماد. برخلاف بابلی و عیلامی یک سخنگوی به زبان پارسی کهن می توانست این زبان را که مشابه پارسی کهن می بود بی دشواری بفهمد. از این رو می توانیم آن را زبانی ایرانی، لهجه ای خویشاوند از پارسی کهن بنامیم. این امر در مورد بابلی و عیلامی که هیچ شباهتی با پارسی کهن ندارند، صدق نمی کند.

چنان که آمد باید در همان زمان در کنار زبان مادی و پارسی کهن لهجه های دیگر ایرانی در عرصه ی قلمرو ایران و بیرون از آن وجود داشته باشند، بیشترین آگاهی ما از آنها غیر مستقیم است. تنها از یک زبان دیگر ایرانی قدیم شواهدی در اختیار داریم. این زبان را اوستایی می نامند. برخلاف زبان پارسی کهن، زبان اوستایی به خط میخی نیست. «گیپرت» می نویسد در واقع شواهد زبان اوستایی از همان زمانی که بدان سخن گفته می شده است، بر نمی آید. چنانکه می دانیم شاید یکصد سال، شاید سیصد سال پیش از آن که داریوش نخستین خطهای میخی را روی صخره ی بیستون برجا گذاشت، یک بنیانگذار دینی به نام زرتشت متنهایی به این زبان نگاشته بوده است که تا امروز انتقال یافته اند و به دست ما رسیده اند زیرا آنها بنیادهای دین مهمی را می نمایانند.

دین زرتشتی در دوران هخامنشی در مقام یک دین دولتی قد برافراشت و توانست این جایگاه را تا ورود اسلام به ایران در قرن هفتم میلادی یعنی در یک دوره ی هزار و دو سده ساله حفظ کند. بامتنهای اوستایی زرتشت و جانشینانش از طریق این دستنوشته ها که بسیار دیرتر نوشته شده اند، آشنا می شویم. کهن ترین دستنوشته هایی که هنوز هم وجود دارند متعلق به قرن سیزدهم میلادی اند. اگر در نظر بگیریم که زرتشت شاید در قرن هشتم پیش از میلاد می زیسته است، بدین ترتیب این دستنوشته ها دوهزار سال بعد نوشته شده اند. با این حال همین دستنوشته ها تصویری دقیق از زبان اوستایی و دستور زبان آن به دست می دهند و در می یابیم شکل‌های واژگانی آن چگونه بوده اند و به چه نحو در همان زمانی که زرتشت می زیسته است بر زبان رانده می شده اند. به همین نحو می فهمیم زبان اوستایی پیوندی تنگاتنگ داشته است با پارسی باستان که در نتیجه آن را یکی از لهجه های ایرانی می سازد. در اینجا «گیپرت» ارجاع می دهد به نقشه ای از پراکنندگی و اشاعه ی اقوام ایرانی و زبانهایی که سخن می گفته اند در عصر هخامنشیان. این نقشه به تقریب دربرگیرنده ی حوزه ای است از هندو پاکستان و افغانستان تا بالکان امروز و از سوی دیگر شامل مناطقی است از آسیای مرکزی کنونی تا خلیج فارس. در پیرامون آن دو قلمرو چین و روسیه قرار دارند.

در قلمروی ایرانی که در برگیرنده ی قبایل (=اقوام) ایرانی است، زبانهایی را هم که در عصر هخامنشیان به کار می برده اند، مشاهده می کنیم. منطقه و جایگاه خود هخامنشیان در همان «پارس» است؛ منطقه ی کوچکی در جنوب غربی ایران که در این نقشه زیر عنوان «پرسیس» (Persis) آمده است. در همین منطقه که داریوش از آن برآمده است، به پارسی باستان سخن می گفته اند. در جهت شمال «پرسیس»، عیلام قرار داشته است. در این منطقه پیش از آن که پارسیان آن را تسخیرکنند، به عیلامی سخن می گفته اند. «گیپرت» می نویسد از این زبان آگهیهای چندانی نداریم. او به تحقیقات گوناگون در ارتباط با این حوزه اشاره ای نمی کند. به نظر «گیپرت»، آگاهی در ارتباط با زبان عیلامی حداقل به آن حد نیست که بدانیم این زبان با زبان شناخته شده ی دیگری خویشاوندی دارد یا نه. آنچه به باور او به طور قطع می دانیم این است که زبانی ایرانی نبوده است. اما در جهت شمالی تر این منطقه، سرزمین ماد قرار دارد که در آن به زبان «مادی» سخن می گفته اند. سرزمین ماد نخستین قلمروی ایرانی به شمار می رود و زبان آن لهجه ی خویشاوندی از پارسی باستان است اما اطلاعات ما به حدی نیست که بتوانیم تفاوت‌های آنها (پارسی باستان و مادی) را به نحوی دقیق ذکر کنیم.

از ماد که بگذریم در جهت شرق سرزمین پارتی را داریم. پارتیان هم به زبانی ایرانی سخن می گفته اند. دیگر مناطق ایرانی زبان یا مناطقی که می توانیم فرض کنیم در آنها از دیرباز به به زبانهای ایرانی سخن گفته می شده است برای مثال عبارتند از قلمروی

سغدی در منتهی الیه شرق، خوارزم، باکتیریا یا آراخوسیا. این مناطقی که «گپیرت» ذکر می کند در محدوده ی کنونی افغانستان تا قلب آسیای میانه قرار داشته اند. اکنون به نامهای دیگری آنها را می شناسیم.

به گفته ی «گپیرت» لهجه های ایرانی باید وراثت از این حوزه در بخش شمالی دریای سیاه و دریای خزر نیز رواج داشته باشند؛ نامهای سرمتیان و سکاها نشانگر این موارد هستند. شواهد مرتبط با این موارد بیشتر با توجه به نامهای مکانها و رودها سروسامان یافته اند و به همینها هم محدود می شوند. نقشه های روسی و اوکراینی نامهایی را نشان می دهند مانند رود «دون» یا «دنجر» که دراصل نامهایی ایرانی اند، نه روسی.

نکته ی دیگری که «گپیرت» یادآوری می شود این است که مرزهای قلمرو زبان ایرانی را نباید همسان گرفت با مرزهای قلمرو هخامنشی هرچند که این یکی به طور عمده اقوام و قبایل ایرانی زبان را دربرگرفته بوده است.

سلطه ی هخامنشیان عمری دراز نداشت و طولانی نپایید. دویست سال پس از داریوش به پایان رسیده بود. در واقع این پایان بر اثر لشگرکشی پیروزمند اسکندر مقدونی که «گپیرت» هم او را «اسکندر بزرگ» یا «کبیر» می نامد، به وقوع پیوست. او نه فقط پارس را، بل سرزمینهای دیگری را هم که به قلمرو ایرانی تعلق داشتند، فتح کرد. با ورود اسکندر استفاده از خط میخی با شتاب خاتمه یافت. از این پس به باور «گپیرت» در هیچ جای جهان دیگر خط میخی به کار نرفت و منتهایی به این خط نوشته نشد. منتهای پارسی باستان هم دیگر به این خط نگارش نیافت. پس از اسکندر چند قرن طول کشید تا زبانهای ایرانی بار دیگر صورت مکتوب پیدا کردند: نخست پس از آنکه قلمرو پارتی از بازمانده های قلمرو سکندری سربرآورد و توسعه یافت، بار دیگر زبانی ایرانی تبدیل شد به زبانی دولتی، یعنی زبان پارتی.

قلمرو پارتیان در پارس تقریباً موقعیتی مرکزی داشت و حدوداً در همین محلی بوده است که پایتخت امروزی ایران یعنی تهران قرار دارد. اما به دقت نمی دانیم پارتیان در زمانهای گذشته ی دور نیز در همین منطقه سکونت داشته اند یا نه. آنچه می توانیم بگوییم این است که پادشاهی پارت از حدود قرن سوم پیش از میلاد تا قرن سوم پس از میلاد برپا بوده و استقرار داشته است و حکمرانی آن به دست اشکانیان بوده است با مرکزیتی در شمال ایران. شواهد مکتوب پارتی از این دوره، هرچند اندک، در نظام اداری اشکانیان به طور عمده به یونانی نوشته شده اند، یعنی زبانی که پارتیان آن را به طور عمده از دوره ی اسکندر آموخته بوده اند، یا به زبان آرامی. این زبان آرامی الفبای سامی داشته است و با عبری پیوند داشته و خویشاوند است. زبان آرامی زبان ارتباطی سراسر شرق بوده و اشاعه ی بسیار داشته است. از این رو می توان گفت

تنها به خاطر سهولت بود که پارتیان و دیگر اقوام ایرانی در آغاز تمایلی نداشتند به تنظیم خطی برای زبان خود. به همین جهت تمام ارتباطات مکتوب خود را به دوزبان انجام می دادند: به یونانی و به آرامی.

براساس الفبای آرامی به تدریج گرایشی تقویت شد که می خواست زبانهای ایرانی را نیز به نگارش درآورد و بنویسد. چنانکه آمد شواهد مربوط به پارتی مکتوب از زمان اشکانیان بسیار اندک است. در عصر پسانی تاریخ ایرانی است که نگارشی به میزان زیاد سربرمی کشند یعنی در دوران ساسانیان. عصر ساسانی از پادشاهی اردشیردر قرن سوم پس از میلاد تا نفوذ اسلام و ورود عربان به ایران در قرن هفتم پس از میلاد استمرار می یابد. از این دوره نوشته هایی به خط پارتی برجایمانده اند. در کنار این پدیده در دوره ی ساسانی به گونه ای فزاینده زبان ایرانی دیگری مطرح شد و تقدم یافت که پارسی میانه نامیده می شود. این زبان مرحله ی میانی بین پارسی باستان در عصر هخامنشی است و پارسی نو که جلوه ی پارسی کنونی را نشان می دهد. برخی از کتیبه ها به دو زبان پارتی و پارسی میانه اند. شیوه ی نگارش به کار رفته در هر دو زبان به الفبای آرامی است. پارسی میانه به شکل تازه تری حتی ورای دوره ی اسلامی کردن به کار رفته است: توسط کسانی که به اسلام نگرویده بودند. پیروان دین زرتشتی یعنی «پارس» ها . شیوه ی نگارش اینان به مراتب گسترده تر است از شیوه ی نگارش پارتیان. نمونه ی ویژه ی این مورد را در تولید مکتوب این عصر موسوم به پهلوی کتابی می بینیم.

در اینجا «گیرت» یادآور می شود که با اینحال حجم در خور توجهی از مواد زبانی پارتی از یک چارچوب سنتی دیگری برجایمانده اند. این شواهد در ضمن پرتویی می افکنند بر این که پارتی ( و همچنین پارسی میانه) در عصر ساسانی به واقع چگونه باید ظنین می افکنده اند زیرا که آنها برخلاف کتیبه ها در یک ساختار آوایی دقیق تری به نگارش درآمده اند یعنی به خط موسوم به «مانوی». این شواهد از ایران برنیامده اند. این اسناد در منطقه ای دیگر یافت شده اند که بسیار دورتر از مرزهای ایران قرار دارد و امروز متعلق است به چین با ساکنانی از یک قبیله ترکی زبان موسوم به اویغور. در ایالت سین کیانگ- اویغور که جاده ی ابریشم در جهت شمالی و جنوبی در امتداد کویر بزرگ تاکلاماکان می گذرد. این سخن «گیرت» دقیق نیست. اینجا همان حوزه ی فرهنگی و شهری کاشغر است. اندکی پسایتر به آن اشاره ای گذرا می کنم. «گیرت» هم خود اضافه می کند که در آغاز این قرن عبادتگاه های زیادی در این حوزه کشف شده اند. اکنون می دانیم در عصر ساسانی این صومعه ها توسط بوداییان، زرتشتیان و مانویان یعنی پیروان دین مانوی ساخته شده اند و برخی هم توسط مسیحیان. از همه ی این ادیان دستنوشتهایی برجایمانده است که تصوری رود خودشان آنجا گذاشته باشند. باستان شناسان اینها را کشف کرده اند. در کنار دستنوشته های پارتی



و پارسی میانه، دستنوشته‌هایی هم داریم از دیگر زبانهای ایرانی مانند سغدی و ساکی و همچنین از زبانهای غیر ایرانی؛ منظورش زبانهای سانکریت و پراکریت از خانواده‌ی زبانهای هندی است.

یک نکته: «گیپرت» که به هر حال نکته سنجیهایی دارد و خود نیز اسناد زبانهای ایرانی را در این منطقه ذکر می‌کند، خوب می‌بود یادآور شود که نام این محل «کاشغر» بوده است و ترکهای اویغور پس‌انتر بر این منطقه غلبه کرده‌اند و زبان خود را رواج داده‌اند. هنوز هم در کاشغر خانوارهای فارسی‌زبان وجود دارند. البته منطقه‌ی «سین کنگ» کنونی بزرگتر از کاشغر قدیم است اما وجود این اسناد که گنجینه‌ی بزرگی محسوب می‌شوند و نشانگر حضور فرهنگ ایرانی - ساسانی در این حوزه بوده است.

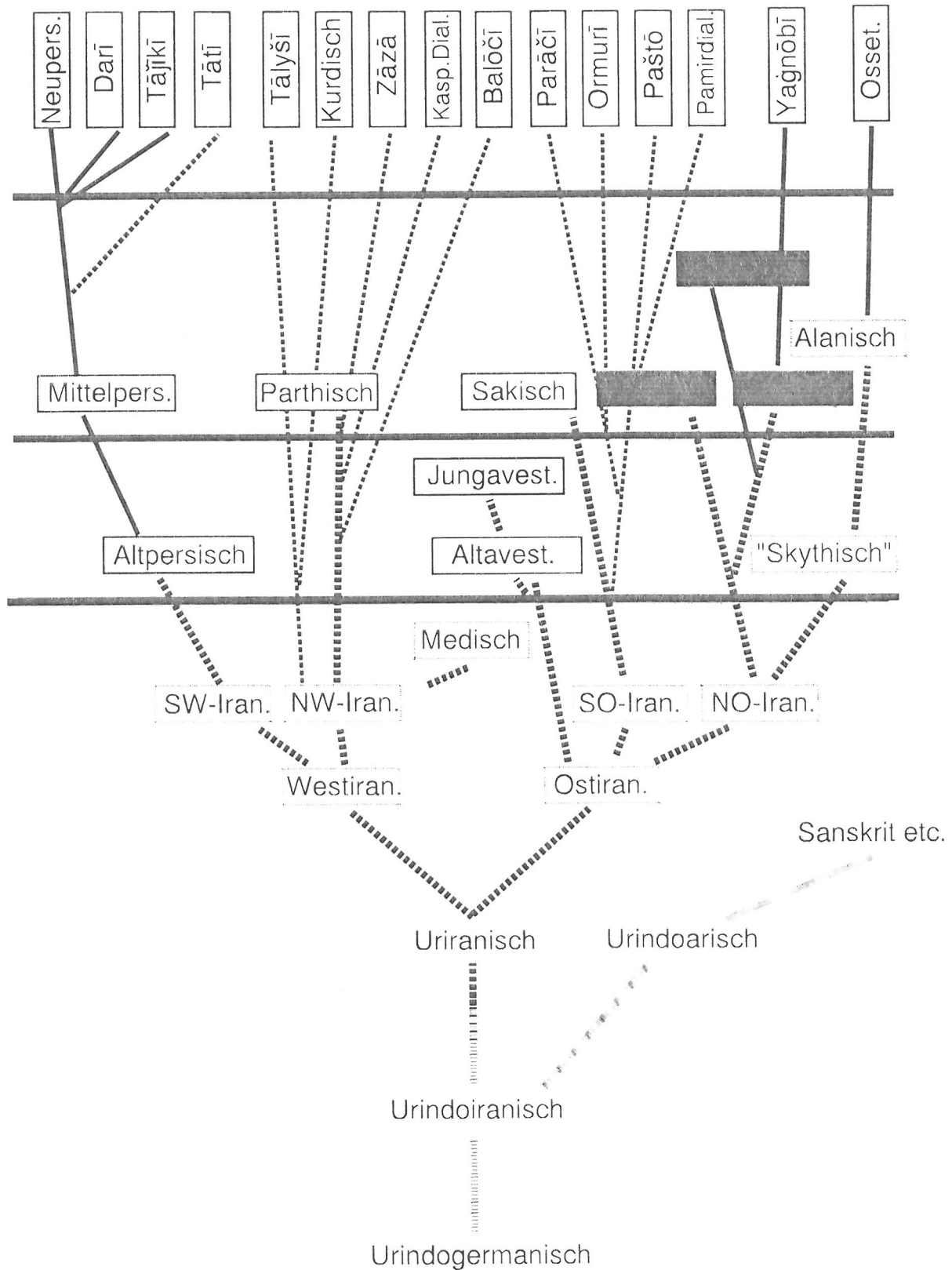
نکته‌ی دیگری که «گیپرت» هم آن را ذکر می‌کند این است که این اسناد افتادگیهایی دارند اما نگهداری آنها پس از یک هزار و پانصد سال توجه برانگیز است. از این رو شاید بتوان گفت این اسناد در وضعیت بهتری قرار داشته‌اند و چه بسا مورد استفاده بوده‌اند! با همه‌ی اینها براساس این اسناد می‌توان تصویر روشنی از نحوه‌ی آوایی زبانهای ایرانی مانند پارتی، فارسی میانه، سغدی، یاساکی در نخستین قرن پس از میلاد مسیح به دست آورد.

حال باید دید «گیپرت» چگونه می‌خواهد همه‌ی این مطالب را به زبان زازا بپیونداند؟ می‌گوید این چیزها با زبان زازا به عنوان یک زبان پارسی میانه که امروز نیز به آن سخن گفته می‌شود، ارتباط بسیار دارد. هزار سال پیش باید زبانی ایرانی وجود می‌داشته که از درون آن زبان زازا در طول این هزار سال تا امروز از نظر تاریخی تحول یافته باشد. به همین ترتیب زازا باید بسیار دورتر برود. اگر بخواهیم دورتر برویم به همین سان باید دو هزار، سه هزار یا چهار هزار سال پیش را در نظر آورد تا بتوان به پیشزمینه‌های پارسی باستان جهت ترسیم این استمرار این تحول تاریخی ارجاع داد. به همین سبب «گیپرت» نیز شجره‌نامه‌ای از زبانهای ایرانی و انشعابات آن می‌سازد به قصد آنکه این تحول فرضی را نمایش دهد. تصویر شجره‌نامه‌ی او را با همان واژگان آلمانی خود او می‌آورم تا منظورش به وضوح درک شود.

در این شجره‌نامه خاصه دو شاخه برای منظور این نوشته اهمیت دارند. این دو شاخه هردو به گروه زبانهای ایرانی غربی تعلق دارند. در شاخه‌ی ایرانی جنوبغربی چهار زبان ذکر می‌شوند: فارسی نو، دری، تاجیکی، تاتی. در شاخه‌ی ایرانی شمالغربی پنج زبان/گروه لهجه‌ای قرار می‌گیرند: تالشی، کردی، زازا، لهجه‌های خزری، بلوچی.

درشاخه ی شرقی دوگروه شرقی جنوبی داریم و شرقی شمالی. در گروه نخست پراچی، ارموری، پشتو و لهجه های پامیر هستند و در گروه دوم یقنابی ، اوستی. خاستگاه و مراحل گذار این دو شاخه را درشجره نامه می بینیم. در اینجا با آن کاری نداریم. به شاخه های اوستایی و ساکی و خوارزمی و شاخه ی جداگانه ی سانسکریت از خاستگاه هند آریایی آغازین نیز نمی پردازیم. توجه به شاخه ی ایرانی شرقی بحث و گفتار جداگانه ای طلب می کند.

# Stammbaum der iranischen Sprachen



شاخه ی زبانهای ایرانی غربی در شاخه ی جنوبی از پارسی باستان می گذرند و به پارسی میانه می رسند. سپس به چهارگروه یادشده (فارسی نو، دری، تاجیکی، تاتی) می رسند. در شاخه ی شمالی خود تنها از پارتی می گذرند و به پنج زبان یادشده می رسند. در این پنج زبان علاوه بر زازا، زبانهای تالشی، کردی، لهجه های خزر و بلوچی نیز همین پیشینه را دارند. بدین ترتیب تنها زبان زازا را نداریم که از پارتی برآمده باشد. چهار زبان دیگر نیز همین خاستگاه را دارند. اینها را توضیح می دهم تا دیدگاه «گیرت» در ابهام قرار نگیرد.

«گیرت» سپس می نویسد میان زبان پارتی ازسویی و پنج زبانی که روی آن قرار می گیرند (منظورش در فوق نمودار شجره نامه اش است) نمی توانیم خطوط ارتباط دهنده ی مستقیم بیابیم. این بدان معناست که هیچ یک از زبانهای شمالغربی ایرانی را که امروزه بدانها سخن گفته می شود نمی توان به طور مستقیم با پارتی روایت شده پیوند داد. گمان بر آن می رود که آن زبان ایرانی میانه ای را که «پارتی» می نامیم، خود یکی از جلوه های بسیاری از لهجه های ایرانی میانه ی شمالغربی بوده باشد. در زمانی که پارتیان بر قلمروی ایران فرمان می راندند بستر زبانی شمالغربی ایران به لهجه های گوناگون شاخه شاخه شده بوده است و هر یک از این لهجه ها می توانسته اند زمینه ای به شمار روند برای زبانهای کنونی «شمالغربی» ایرانی که ما در مناطقی سخت متفاوت از هم در این حوزه ی زبانی بزرگ مشاهده می کنیم: از بلوچی در پاکستان گرفته تا زازا در ترکیه.

در ردیف سوم این شجره نامه زبانهای ظاهر می شوند که آنها را متعلق به دوره ی ایرانی باستان می شناسیم. بدین ترتیب پارسی باستان را داریم و همچنین زبان اوستایی را که به دو گروه اوستایی قدیم و نو تقسیم می شود و زبان مادی که مستقیم به دست مانرسیده است. حال اگر بخواهیم پیوندهای میان این زبانهای دورانهای کهن را کنار هم بچینیم و خلاصه کنیم، می توانیم فرض کنیم که در کنار «زبانهای جنوبغربی» ایرانی و «شمالغربی» ایرانی، یک شاخه ی «جنوبشرقی» و «شمالشرقی» نیز پیش از این سنت و آنچه که به دست رسیده است، وجود می داشته است و همه ی آنها در نهایت در یک دوره ی بسیار قدیم از یک شاخه منشعب شده اند که آن را «ایرانی آغازین» می نامیم. همین شاخه است که زبانهای ایرانی را با زبان سانسکریت کهن هندی و همچنین زبانهای هند و اروپایی (ژرمنی) می پیونداند.

«گیرت» خود قبول دارد که این پیوندها را خیلی کلی و به اصطلاح به گونه ای نمادین میان این زبانها در شجره نامه اش ترسیم کرده است. او در این راه تنها بر اساس ملاحظات زبان شناختی یعنی نگرشهای مبتنی بر علم زبان شناسی عمل کرده است. او که استاد زبان شناسی تطبیقی است به مدد حرفه اش به این روش توسل جسته و می

گوید زبان شناسی به عنوان یک علم به ما امکان می دهد با احتساب دقیق ریاضی پیوندهایی تاریخی میان زبانهای خویشاوند برقرار کنیم. ارتباطی که میان پارسی میانه و پارسی نو (فارسی کنونی) وجود دارد از نظر زبان شناس در «قوانین گذار» متجلی می شوند. این امر در مورد همه ی زبانها به همین میزان صدق می کند - پدیده ای است که نشان می دهد آوای معینی در یک پیرامون معین در طول زمان همواره به گونه ای یکسان تغییر می کنند و بر این اساس نیز می توان قانونمندیهایی را شناسایی کرد.

با اینحال یادآور می شود که همین امر در مورد زازا در قیاس با پارسی نو (= فارسی نو) دشوارتر است زیرا که برخلاف فارسی نو برای زبان زازا در رده ی ایرانی میانه مرحله ی پیشگام یا به اصطلاح سلف مستقیمی نمی شناسیم. با این وجود چنانکه روایت شده است و برابمان به میراث مانده است می توانیم حد اقل بگوییم که زازا با پارتی باید خویشاوندی نزدیک می داشته است. از این گذشته می توانیم برشماریم چه تفاوتهایی بر اثر تحول زبانی میان زازا از یک سو و پارسی از سوی دیگر قابل شناسایی اند. بر این اساس می توانیم اینها را در یک نظام قراردهیم و ارتباط متقابل این دو زبان را مشخص کنیم.

در اینجا «گیپرت» می کوشد روش خود را توضیح دهد. می گوید می خواهد ببیند زازا در شجره نامه ی زبانهای ایرانی چه جایگاهی دارد. بدین منظور همه ی سطوح را در نظر می گیرد: آواشناسی (نظام آوایی)، ریخت شناسی (= ساختواره، ساخت صرف زبان)، نحو، حوزه ی واژگانی. به باور او در همه ی این حوزه ها ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد میان زازا و زبان پارتی.

برای نمونه می نویسد ویژگی زازا در این است که دو آوای مختلف V پرورنده است: «لبی-دندانی» (V) و «دولبی» (W). فارسی تحول مشابه قابل قیاسی را نشان نمی دهد. ایجاد این دو آوای زازایی را می توان در پارتی مشاهده کرد. از این رو نتیجه می گیریم هرچا که واژه ای زازایی با V آغاز می شود، کلمه ی پارتی مطابق با آن نیز با یک V آغاز می شود. نمونه: در زازا واژه ی باد "Va" است، در پارتی آن را "Vad" می گویند با a کشیده. هنگامی که واژه ای زازایی با W شروع می شود مانند

werdene به معنی خوردن، wastene به معنی خواستن، wae به معنی خواهر یا wes به معنی خوش (خوب) کلمه های همساز و مطابق اینها در پارتی با wx آغاز می شده اند: wxardan (خوردن)، wxastan (خواستن)، wxar (خواهر، توجه شود که حرف a در هر دو مورد آخر کشیده تلفظ می شوند)، wxas (خوش؛ توجه شود که در آوانویسی لاتینی روی حرف s نشانه ای می گذارند که آن را ش تلفظ کنند). این ترکیب wx در پارتی می تواند تقریباً همان تلفظی را بازتاباند که در انگلیسی wh دارمانند کلمه ی when (= کی، چه موقع) یا where (= کجا)؛ یعنی یک ترکیب

آوایی متشکل از عنصر w و همچنین عنصر h. در پارسی عنصر w قویتر از عنصر h است. در راه به سوی زازا عنصر h یکسره ناپدید شده است. در فارسی این جریان به کل خلاف زازا پدیدار شده است. کلمه هایی که مطابق واژگان پیشین در فارسی داریم چنین اند: خوردن، خواستن، خواهر، خوش. در اینجا ترکیب آوایی ch را داریم که برابر است با خ در کلمه ی آلمانی Bach که به صورت «خو -» می آید. در نگارش هنوز عنصر w به شکل «خ، w» حفظ شده است اما در تلفظ عنصر w کنار می رود و پس می نشیند و عنصر خ به تنهایی باز می ماند. «گیپرت» می گوید این امر در مورد همه ی کلماتی که در پارسی با wx و در زازا با w آغاز می شوند صدق می کند. این تحول نمونه ای خاص به دست می دهد در ارتباط با یک قانون آوایی و در همانحال زازا را در پیوند نزدیک قرار می دهد با یکی از خصوصیات پارسی.

در ارتباط با ریخت شناسی یا صرف می بینیم که بسیاری از افعال زازا در حالت ساختن مصدر دارای عنصر مصدر ساز «a -» هستند که در فارسی چنین نیست. فعل «پرسیدن» را نمونه می آوریم. در زازا می گویند «persa - ene» که در فارسی می شود همان «پرسیدن»، یا «birrna-ene» که در فارسی معادل «بریدن» است. این هردو در زازا عنصر -a- دارند و در فارسی عنصر «-i-». همین تفاوت در دوره ی ایرانی میانه میان پارسی از یک سو و پارسی میانه وجود داشته است. در پارسی می گفتند «pursadan» (با a بلند) و «پرسیدن» = pursidan. عنصر a در زازا با عنصر a بلند در پارسی تطبیق می کند.

در ارتباط با پسوند تمنایی یا شرطی می نویسد در زازا می گویم: «ez be-bi-yé-né». اگر بخواهم تلفظ آن را به فارسی امروزی بنویسم، می شود: از-ب-بی-نه. به معنی «اگر می بودم». این شکل که خصوصیت آن نشانه و پسوند «-éné» است با پسوند گذشته ی پارسی (ماضی) که با عنصر ahéndé ساخته می شد، در ارتباط قرار می گیرد. «بی ینه» (biyéne) در زازا تطبیق می کند با ساخت (bud ahéndé). عنصر «ahéndé» را در میان زبانهای ایرانی میانه فقط می توان در پارسی مشاهده کرد. این نوع از پسوند تمنایی یا شرطی در فارسی به گونه ای دیگر ساخته شده است: بوده؛ با آوانویسی لاتینی bude که حرف دوم و سوم کشیده تلفظ می شوند. همین صورت «بود- آهنده» ی پارسی در زازا به صورت «بی ینه» (biyéne) است. برای نمونه be kerdéné به معنای «کرده باشم» در پارسی می شود «kird ahéndé»؛ در فارسی می گویند: کرده.

در حوزه ی نحو بسیاری از محققان توجه کرده اند که زازا زبانی محافظه کار است. به طور کلی و اجمالی می توان گفت یکی از خصوصیت حتی امروزی زازا در ساخت جمله چیزی است که فارسی هزاروپانصد سال پیش از دست داده است. این امر را می

توان در حالت غیرفاعلی و فاعلی مشاهده کرد که استعمال آن در افعال متعدی به گونه های متفاوت تنظیم شده است بسته به این که زمان حاضر را به کار می بریم یا زمان ماضی را برای مثال: «من می گویم»، در زازا می شود ez vanu. شکل ez به معنای «من» در حالت ماضی به کار نمی رود. «من گفتم» می شود mé vat (در این جا از «ارگتیو» یعنی فاعل فعل لازم حرف می زنیم). این حالت همانگونه که آمد در فارسی ۱۵۰۰ سال پیش کنار گذاشته شد. همان هنگام می گفتند «من گویم» و «من گفتم». در پارسی همان سان بود که امروز در زازا می بینیم. دو نمونه ی زیر این نکته را واضح می سازند. تفاوت میان ez bekerine به معنای «من باید بکنم» و ماضی آن به صورت mi kerd به معنای «من کردم» درست به همین گونه در پارسی az karam و man kird ظاهر می شوند؛ و به همین نحو در زازا صورتهای ez vanu (زمان حاضر) و mi vat (من گفته ام یا من گفتم) در برابر پارسی ez vazam و man vaxt. در اینجا می بینیم زازا در پیوند نزدیک است با پارسی در حالی که فارسی از آنها فاصله می گیرد.

در ارتباط با واژگان (گنجینه ی واژگانی) می توان نزدیکی بیشتری میان زازا و پارسی مشاهده کرد. برای نمونه می توان واژگانی را نام برد که خاص پارسی اند اما در فارسی یافت نمی شوند. واژه ی گفتن را ذکر کردیم که در زازا «واتنه» (vatene) است که به طور دقیق مترادف است با «وختن» (= vaxtan) در پارسی در حالی که با واژه ی پارسی تطبیق نمی کند زیرا همین واژه در فارسی می شود «گفتن». واژه ی مشابه این «برمانه» است (= bermaene) به معنای «گریستن» که در پارسی تقریباً می شود «برمادن» (= barmadan) حرف a دوم بلند تلفظ می شود که در فارسی میانه به طور معمول «گریستن» گفته می شود.

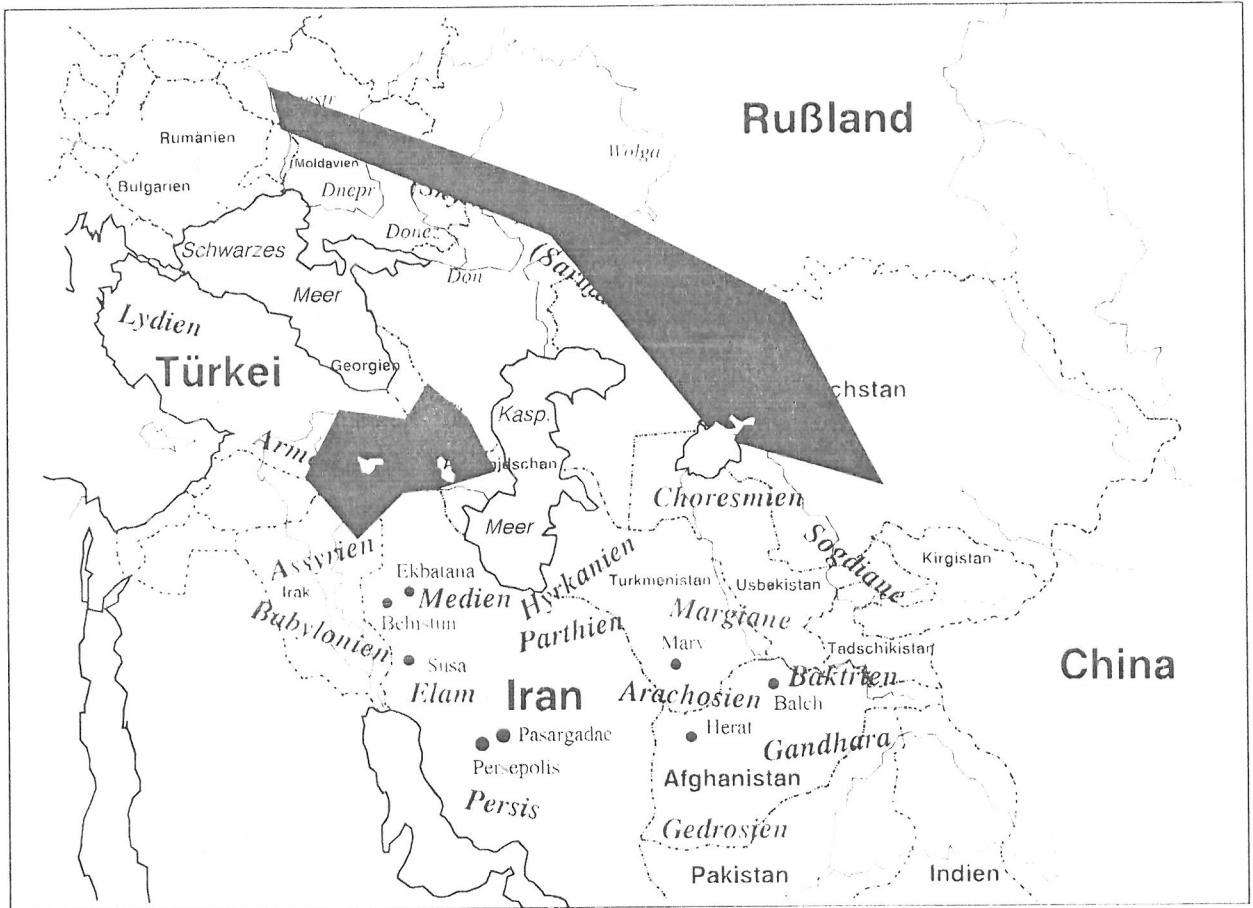
«گیرت» خود می پذیرد که همه ی موارد به همین آسانی مطابق ندارند. می گوید در یک تحول هزاروپانصد ساله جز این هم انتظار نمی رود. از این گذشته باید همواره در نظر گرفت که ما پارسی را از روی نوشته هایی می شناسیم که از عصر ساسانی یعنی حدود قرن سوم تا هفتم برآمده اند در حالی که با زازا در شکل مدرن آن از آغاز این قرن آشنایی داریم. فضای این میان را باید با نگاه به گذشته بررسی کنیم. او در ضمن قبول دارد که زبانهای زیادی در جهان وجود ندارند که این امر در رابطه با آنها به این خوبی به هدف برسد چنانکه در ارتباط با زازا موفق شدیم البته وقتی که واژگان مرتبط پارسی را می شناسیم.

درست در همینجا «گیرت» وجهی دیگر از این کوشش گذشته نگر و تطبیقی خود را عنوان می کند و می نویسد همین گذشته نگری در تمام موارد به مقصد نمی رسد! برخی از واژگان در این تصویر نمی گنجند. برای مثال کلمه ی «آمدن» را بگیریم. در

زازا برای «اوآمد» می گویند «O yeno» {= او ینو}؛ این مورد بیشتر با فارسی «ayad» تطبیق می کند تا با شکل پارسی همین معنا یعنی با «ased» (حرف اول بلند تلفظ شود). همین امر در مورد ماضی این کلمه هم صدق می کند. در زازا می گویند «amo» به معنای «آمده است/آمد». این حالت ماضی به مراتب بیشتر با فارسی تطابق دارد یعنی با «آمد» تا با پارسی «ayad» (حرف اول بلند تلفظ می شود). در همینجا می نویسد از این که بگذریم اختلافات و تفاوت‌های جدی تری میان زازا و پارسی یافت می شود. بدین منظور نقشه ای تهیه کرده است که مناطق پارسی زبان را هم در بر می گیرد. اگر در نظر بگیریم که مناطق پارسی زبان روی این نقشه در آغاز شامل منطقه ای در جنوب دریای خزر بوده است بنابراین در این حوزه در زمان هخامنشیان یعنی دوره ای طولانی پیش از گردش دوران، به طور دقیق به بیش از یک زبان سخن گفته می شده است. هر کس که از ناحیه ای می آید که به زازا سخن گفته می شد، می داند که روستا به روستا یا حداقل از ناحیه ای به ناحیه ای دیگر، حتی امروز، لهجه های متفاوتی رواج داشته است و عادات زبانی گوناگونی را می توان شناسایی کرد. در اینجا با یک طیف لهجه ها سروکار داریم. در آن هنگام در حوزه ی پارسی نیز دقیقاً با همین وضع روبه رو هستیم. در آن هنگام نیز طیفی از لهجه ها وجود داشته است. بدین معنا که از روستا به روستا تفاوت‌های لهجه ای از یک زبان رواج داشته اند، اگر به واقع زازا از این ناحیه برآمده باشد، گویشوران به زازا که امروز در ترکیه هستند و در یک دوره ای از این منطقه ی «پارسی» مهاجرت کرده و تغییر مسکن داده اند، به یکی از این لهجه ها سخن می گفته اند. احتمال می رود که یکی از لهجه ها به فارسی نزدیکتر می بوده است یا تأثیر پذیری آن از فارسی قوی تر می بوده از پارسی. این که این کدام لهجه بوده است نمی توان دقیق گفت چون مکتوبات مستقیم در اختیار نداریم. این امر نیز ناممکن نیست که طیف لهجه های ایرانی شمالغربی در زمان قدیم در سراسر این قلمرو تا آناتولی شرقی رواج می داشته است یعنی تا حوزه ی زبانی امروزی زازا. در ارتباط با این موضوع شواهد زبان شناختی در دست نداریم. علم زبان شناسی تنها می تواند تشخیص دهد که خویشاوندان زازا باید در دوران قدیم در فضای پیرامونی پارسیان قرار داشته اند. به واقع امروز در نزدیکی دریای خزر هنوز زبان‌هایی را می یابیم که با زازا بیشترین خویشاوندی را دارند. اینها همان لهجه های موسوم به لهجه های خزری اند.

«گبیرت» در اینجا گفتار خود را به پایان می برود و تأکید می کند که اثبات این چیزها نیازمند کار بسیار است با اینحال براین باور است که نزدیکترین خویشاوندان زازا را می باید در فضای پیرامونی پارسیان جستجو کرد. نقشه ی او را در ارتباط با پراکندگی احتمالی اقوام ایرانی در زیر می آورم با حوزه ی پارسی در نزدیکی دریای خزر. گرچه نامها به آلمانی هستند اما شناسایی و فهم آنها دشوار نیست.





Präsumptive Verteilung altiranischer Stämme

## خط زازا

۱. نکته ی آغازین روشن کردن شیوه ی نگارش زازاست. چگونه باید زازا را نوشت؟ نخست از پیشینه ی این موضوع نکته هایی را می آوریم و سپس وضع کنونی را بازمی نماییم.

۲. بنا بر تحقیقات و شواهدی که تا کنون شناخته شده است، نخستین سند مکتوب به زبان زازا متعلق است به « احمد خاصه» (زاده ی ۸/ ۱۸۶۷- در گذشته ی ۱۸/ ۱۲/ ۱۹۵۱) به نام «مولد». مؤلف متولد «لیجه» در «دیار بکر» است. از روحانیون این منطقه بوده است و همین اثرش به سال ۱۳۱۵ هجری برابر ۱۸۹۸/۹ در دیاربکر که کردان «آمد» (به خط سورانی «نامه د») می نامند، به چاپ رسیده است. نام «احمد خاصه» در رساله اش «احمد خاصی» نوشته شده است که به طور متعارف همان تلفظ «خاصه» را دارد. او را شاعر و نویسنده شناخته و شناسانده اند.

«مولد» اثری است با خصلت مذهبی و در ستایش تولد پیامبر. چنین آثاری در میان اهل تسنن بسیار رایج است. در برخی از مراسم دینی و سنتی واعظان، «مولد» را با آواز می خوانند. اهمیت «احمد خاصه» در این است که این اثر را به زبان زازا سروده است. «زولفو سلجان» محقق و مؤلف کتاب «دستور زبان زازا» او را از این بابت با «مارتین لوتر» مقایسه می کند که خواسته در کلیسا زبان آلمانی را جایگزین زبان لاتین کند. تصور نمی کنم این قیاس درست باشد. «مولد» اثری کوچک است و یک زازا زبان محلی که اهل ادب هم بوده است از زبان مادری خود جهت سرودن شعری دینی بهره برده است. اگرچه روحانی هم بوده است اما تفسیری دینی عرضه نکرده است. از این گذشته او چنین اثری را آزادانه منتشر نکرده است. این اثر با اجازه ی خاص مقامات ترکی-عثمانی وقت به نام «نظارت جلیله» انتشار یافته است در «۲۵ مارت ۱۳۱۵ = ۱۸۹۸/۹». نام کامل اثر «مولد النبوی القریشی» است و مؤلف آن «احمد خاصی (الجزانی)» (در آوانویسی لاتینی «زولفوسلجان» زیر حرف H لاتینی نقطه گذاشته است که علی الاصول برابر می شود با «ح» در حالی که در نسخه ای که من در دست دارم «هزان» آمده است) نام برده شده است. این نکته ی آخر مبتنی است بر نسخه ای که در اختیار «زولفو سلجان» قرار داده شده است.<sup>۱</sup> «احمد خاصه» را چند جور مکتوب کرده اند: احمدی خاصی/ احمد خاصی. تصورم این است که حالت کسره ی اضافه را برخی «ی» گرفته اند. در نسخه ی من «احمدی خاصی» نوشته شده است که در آوانویسی لاتینی این حالت اضافه را با «I» می آورند اما تلفظ این نام همان «احمد خاصه» است. این «ی» در نگارش زازایی باید به جای همان کسره ی اضافه به کار رفته باشد.

۳. ضبط واژه ی «مولود» نیز به دو صورت آمده است. در اصل نسخه نوشته شده «مولد» اما در آوانویسیها حتی آوانویسی به کار رفته در کتاب «زولفوسلجان» در ضبط لاتینی آمده است «Mewlud» که می شود «مولود». در ضبط لاتینی روی نسخه «Mewlidé Kırdi» آمده است. به باور «زولفوسلجان» نگهداری و به کارگیری شیوه ی نگارش زبان زازا با عدم مدارای صاحبان قدرت روبه رو بوده است چنان که همین «احمد خاصه» در دوره ی سلطان عبدالحمید به جزیره ی «رودوس» تبعید گشت.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. Selcan, Zuelfue. Grammatik der ZAZA-Sprache. W&T Verlag. 1998. P. 104.

<sup>۲</sup>. Ibid.

۴. اشاعه ی مردمی ستایش «مولد» پیامبر در میان مردم اهل تسنن زازا، روحانی زازای دیگری را به نام «عثمان افندی» (زاده ی ؟ - درگذشته ی ۱۹۳۲، مفتی سیورک) برانگیخت به نوبه ی خود به سال ۱۹۰۶ شعری به لهجه ی جنوبی زازا در ستایش پیامبرسراید. این شعر را «جلادت بدرخان» در دمشق به سال ۱۹۳۳ در نشریه ی خود به نام «هیوا» به چاپ رساند.<sup>۳</sup> این گونه از شعر به حدی رواج دارد که در برخی از روستاها یا محافل به جای قرآنت قرآن، از این گونه از شعر بهره می گیرند. نسخه ای که از این شعر در دست دارم آوانویسی لاتینی - ترکی دارد. نسخه ای از آن به خط فارسی - عربی نیافتم. جلادت بدرخان که از هواخواهان تغییر خط بود از این نوع از خط لاتینی - ترکی - کردی استفاده می کرد. او این کار را جلوه ای از تجدد خواهی می دانست. نبود یک دستگاه فکری مرکزی که چنین چیز یا چیزهایی را به بحث بگذارد، او را در حوزه ی تصمیمگیری آزاد می گذاشت. نام این اثر «مولودا نبی» است. از این رو باید نسخه ای به خط غیر لاتینی وجود داشته باشد. با این حال نباید از نظر دور داشت که ضبط لاتینی در دوره ای که زبان زازا مجاز نبود، به تثبیت این زبان مدد رسانده است. هم از نظر واژگان و هم از نظر آوهای مناطق مختلف بسته به مؤلف هر مکتوب.

۵. «زولفو سلجان» می نویسد پس از اثر عثمان افندی (۱۹۰۶) با یک دوره ی طولانی سکوت ۵۷ ساله مواجه می شویم. بعد از پیمان «سور» به سال ۱۹۲۰ گرچه حکومت عثمانی - ترکی در برابر کشورهای پیروز متعهد می شود حقوق مردم غیرترک را از نظر زبان، فرهنگ و مذهب رعایت کند و احترام بگذارد، اما با به قدرت رسیدن مصطفی کمال به سال ۱۹۲۱ به این تعهد پایبند نمی ماند. سیاست ناسیونالیستی افراطی ترکی سازی، سرکوب خشن و وحشیانه ی اقوام غیرترک را به بار نشاند. این ناسیونالیسم افراطی همه ی اقوام و همه ی ساکنان غیر ترک را در بر می گرفت. از آن میان می توان نام برد: زازا، ارمنی، چرکس، لاز، یونانی و جز آن. در نتیجه اندکی پس از به اجرا در آمدن این سیاست در سرزمین مردم زازا یک قیام بزرگ قومی - ملی سربرکشید. در این قیام، مردم به رهبری شیخ سعید در سال ۱۹۲۵ به پا خاستند. در باره ی این قیام پیشتر نکته هایی آورده ام. مطالب گوناگونی در این باره انتشار یافته است. اکنون روشن است که هسته و محور این قیام را باید در میان زازایان جست. این را نمی توان یک قیام کردی به معنای اخص کلمه برشمرد. البته در میان گروه های مختلف زازا نیز ناهماهنگیها و اختلافاتی وجود داشته است. برخی آگاهیها را می توان در کتاب «بروین سن» نیز مشاهده کرد اما تردید دارم بتوان با همه ی استنباطات او توافق داشت.<sup>۴</sup>

رویداد بزرگ پسانی در «درسیم»، مرکزیت زازایان، به وقوع پیوسته است. «درسیم» از نظر رسمی بخشی از دولت ترکیه بوده است اما در عمل زازایان در سیمی مستقل بودند و نوعی خودمختاری سنتی داشتند. در اینجا نه مغولان و نه پسانتر ترکان در قرن دوازدهم نتوانستند رسوخ کنند و چیره شوند. به همین سبب در سال ۱۹۳۶ به رهبری مصطفی کمال در درسیم قوم کُشی در ارتباط با مردم زازا برنامه ریزی شد و در فاصله ی ۸- ۱۹۳۷ به مدد نیروی ارتش با خشونت تمام به اجرا درآمد. تخمین زده می شود بر اثر این قوم کُشی شمار قربانیان به بیش از پنجاه هزار نفر می رسد.<sup>۵</sup> به دنبال این دو رویداد بزرگ، کوچ اجباری وحشتناکی در سرزمین زازایان تدارک دیده شد. زازایانی که از این حوادث جان سالم به در برده بودند به طور گروهی به غرب ترکیه تبعید گشتند. زازایان در سیمی

<sup>۳</sup> Hevi, Nr. 4, 1958.

<sup>۴</sup> بروین سن، مارتین وان آغاشیخ و دولت. ترجمه ی ابراهیم یونس. نشر پانیز. ۱۳۷۸. تهران. صص ۴۰۱-۴۲۵.

<sup>۵</sup> Selcan. Ibid. P. 105.

پس از ده سال به سال ۱۹۴۸ اجازه یافتند به درسیم بازگردند. «سلجان» می گوید در چنین شرایط غم انگیزی تحول و رشد زبان زازا به صورت مکتوب میسر نبود.

۶. پس از دوره ی «کمالیسم» که زازایان/کردان /دیگر مردم غیرترک آن را استبداد کمالیستی می نامند و ترکان او را «آتاترک» خطاب می کنند ، جو بسته ی سیاسی در ترکیه اندکی نرم شد. در اینجا خوب است برای کسانی که از دوران رضا شاه می نالند و او را به هر شکل ممکن می نکوهند یادآور شوم که تندیهای کمالیستی در ایران شکل نگرفت. نه قوم کشی سربرکشید و نه کشتارهای گسترده. اسکان دادن عشایر را نباید با این چیزهایی که در ترکیه روی داد قیاس کرد. موضوعی دیگر بود که حق است آن را جداگانه بیرورائیم. با این حال مصطفی کمال «پدرترکان» لقب گرفت و رضاشاه «مستبد» بی چون چرا و بدتر از آن دست نشانده ی انگلیس! در افغانستان هم پادشاهی چون امان الله خان را که اندکی به تجدد دل بسته بود، سخت می ستایند. تنها در ایران است که این حد از تاریخ ستیزی به گونه های متنوع رواج گرفته است.

در ترکیه پس از دوره ی کمالیسم نظام تک حزبی تبدیل گشت به نظام چند حزبی. با این حال فضایی به اصطلاح لیبرالی راه نیفتاد. برخی بر این نظرند از ۱۹۶۰ به تدریج بر اثر جابجایی قدرت آزادیهای عقیده و مطبوعات سربرکشید. در این دوره عده ای فرصت یافتند آرای فرهنگی و سیاسی خود را بر زبان بیاورند. فعالیتهای فرهنگی رونق گرفتند و نشریات زیادی بنیان گذاشته شدند. در این میان می توان روزنامه ی سه زبانه ی Roja Newe را نام برد. این سه زبان عبارت بودند از : زازا، ترکی و کرمانجی. این روزنامه پس از انتشار نخستین شماره در تاریخ ۱۹۶۳/۵/۱۵ توقیف شد و ناشرش روانه ی زندان .

در دوره ی ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ فضای مساعدی فراهم آمد برای فعالیتهای نشر و کوششهای فرهنگی و سیاسی. نشریات سه زبانه رواج یافتند. این سه زبان همانهایی بودند که پیشتر بر شمردم. این نشریات به طور طبیعی مرتب انتشار نمی یافتند. زبان زازا در این نشریات به دو لهجه ی شمالی و جنوبی مطرح می شوند. نکته ای که در این گذار کوتاه تاریخی از قلم می افتد و هواخواهان کرد و زازا به آن عنایتی ندارند این است که دستور خط این کوششها همه با گسست از گذشته و در پیروی از شیوه ی ترکی -لاتینی مورد علاقه ی مصطفی کمال سامان می گیرند. تصور نمی کنم این جریان پیچیده ی فرهنگی را تنها بتوان با استمداد از داوری سیاسی و با توسل به استبداد توضیح داد. به طوری که می بینیم هر بار هم که امکاناتی به دست می آید گرایش عمومی در میان زازایان و کردان نگارش به خط لاتینی شده ی ترکی است. این شیوه را خاصه روشنفکران کرد مانند جلادت بدرخان نیز رواج می دادند. این موضوع را نمی توان تنها با نگاه به نظام سیاسی در ترکیه توضیح داد. بسیاری از کردان این جریان را نوعی تجددخواهی به حساب می آوردند. اما باز به باور این قلم موضوع حتی پیچیده تر از این است. زبان زازا در دوره ی پیش از استقرار آتاترک هم مکتوبات زیاد ندارد. تحقیقت مختلف نشان داده اند که همه ی محققان بیشتر از سنت شفاهی سود جسته اند تا بتوانند زبان زازا را بشناسند و ضبط کنند. حتی مکتوبات به زبان کردی هم چندان که تصور می رود زیاد نیست. اگر از چند مورد که البته یکی دوتای آنها اهمیت تاریخی در خوری دارند بگذریم ، دشوار بتوان از یک سنت غنی نوشتاری یادکرد. این نکته بس ظریف است و امیدوارم بدفهمی به بار نماند.

۷. اینها همه به کنار ، نکته ی درخور توجه دیگر این است که کردان ایران توانسته اند سنت نوشتاری مشترکی را به نام خط سورانی حفظ کنند و ادامه دهند. البته این قلم با همه ی موارد خط سورانی

موافقت ندارد اما نباید از یاد برد که دستور این خط در چارچوب تمدن مشترک شکل می گیرد و ادامه می یابد چنان که خط دری افغانستانی نیز همین خصوصیات را دارد با برخی تفاوتها با خط کنونی ایران. اما خط تاجیکستان به جبر و زور شوروی- روسیه یکسره راهی دیگر می پیماید و خسرانهای بسیار به بارنشانده است. خط کنونی کرمانجی که با تکیه بر خصوصیات لاتینی برپاشده است، راه پیوند و پیوستگی را کنار نهاده است و به دامان خط ترکی ترکیه ای که خطی مصنوع است، افتاده است. در اینجا نمی خواهم به ظرایف این نکات بپردازم. می خواهم بگویم برخی فرهنگها خصلتی شفاهی به خود می گیرند یادست کم در یک دوره ی طولانی با همین خصلت به حیات خود ادامه می دهند. سنت شفاهی در یک دوره از تاریخ ایران باستان هم قوی بوده است. خوشبختانه بر اثر تحولاتی، این سنت به حدی قوی نشد که هرآنچه را که کوشش در راه مکتوب ساختن به کار می رود، از میان برد. از توسل به سنگنیشته گرفته تا بهره گیری از دیگر امکانات، سرانجام به این یا آن صورت زبانهای باستانی ایران حفظ شدند. همین امر اما نمی گذارد از یاد ببریم که کمبود مکتوبات، بسیاری از گوشه های فرهنگ باستان ایران را پنهان نگاه داشته و دسترسی به آنها را دشوار ساخته است.

در یک کلام فرهنگ زازا در چارچوب یک فرهنگ شفاهی ادامه یافته است و همین امر وجود سنتهای نوشتاری را حتی در دوران پیش از آتاترک چنان که باید نشان نمی دهد. چند موردی که داریم سخت اندکند.

زبان زازا در مجموع در ترکیه در فضایی سخت تنگ و محدود تنفس می کرده است. در دوران امپراتوری عثمانی به این حد با معضلات گوناگون دست و پنجه نرم نمی کرده است. ادعای امپراتوری عثمانی به ظاهر برابری همه ی مسلمانان بوده است هرچند که گفته و ناگفته رهبری این جریان و تفسیر این برابری تنها و تنها به دست ترکان بوده است و می باید می بود. پس از فروپاشی عثمانی حیات زبانی برای زازایان محدود بود به محاوره میان یکدیگر. دشواریهای برآمده از کمالیسم و از این گذشته غلبه جویی جریان فرهنگی و سیاسی کرد بر زازا معضلات پایان ناپذیری می نمودند. کردان بر این تصور بودند که زازایان مردمی کرد زبان اند و زبانشان لهجه ای کردی به شمار می رود. به همین سبب کردان جریان زبانی و فرهنگی مستقلی برای زازایان قائل نبودند. همه چیز را تنها در ظرف کردی می گذاشتند و راهش را هم در همان ظرف می جستند. همه ی اینها موجب شد که شمار در خورتوجهی از زازایان تن به مهاجرت دهند. این جریان مهاجرت البته در میان ترکان نیز رواج داشت به یک علت ساده: گذران زندگی. کجا بهتر از آلمان می شد گذران روزگار را تأمین کرد؟ کشوری از جنگ بر خاسته با جمعیتی کهنسال و نیازمند به نیروی کار. از این رو بود که دومین جمعیت زازایی در آلمان شکل گرفت و در اینجا بود که کوششهای زبانی گسترده ای به کار بسته شد. در آلمان هم در آغاز زازایان را کرد بر می شمردند. به واقع باید نوشت اینان را نخست ترک می دانستند چنان که کردان مهاجر را هم به همین چشم می نگریدند. در مرحله ی بعد اینان کرد به حساب می آمدند. در یک دوره ی بعد است که مردم زازا از آن دو صفت دیگر متمایز می شوند و توجه به زبانشان رونق می گیرد حتی در محافل دانشگاهی آلمان. شکلگیری تشکلهای کارگری، دانشجویی و اتحادیه های فرهنگی از خصوصیات این مهاجرت بودند و هستند. گروه های مسلط کرد در آلمان همین جریان مستقل زازا را نمی پسندیدند و بنا به روایتی حتی مانع می شدند. تصورشان بر این بود که حرکت مستقل زازا به زیان سرنوشت کرد در مجموع تواند بود. «زولفوسلجان» فهرست جامعی از نشریات و کتابهای زازایی در خارج از ترکیه به دست می

دهد.<sup>۶</sup> در ضمن او که خود زازا زبان است از کردان می نالد. در تشریحات دو زبانه و چند زبانه کردن نمی گذاشته اند زبان زازا فضای کافی در اختیار بگیرد. بدین ترتیب گرچه ترکیه به قول او از آغاز ۱۹۹۲ سرانجام استقلال زبان زازا را پذیرا گشت، کردن اما با توسل به سیاست «تبلیغ لهجه» از قبول زازا همچون زبانی جدا سر باز می زدند و آن را یکی از لهجه های کردی به حساب می آوردند. این جدل را تصور می کنم باید در ترکیه ردیابی کرد. به هر حال در خارج از ترکیه به تدریج زازا زبانان هویتی مستقل برای خود دست و پا کردند. «سلجان» می نویسد کردن خود را قیم زازایان می دانند و اصرار می کنند زازایان باید کرمانجی بیاموزند. او این امر را یکی از معضلات زازایان و علت عمده ای بر سر راه عدم بالندگی زازا در عرصه ی کتابت می داند. این نکته ی «زولفو سلجان» را باید با دقت سنجید. آیا این بازدارندگی در برخی مقاطع روی داده است یا در سراسر تاریخ همزیستی زازایان با کردن چنین بوده است؟ این نکته ها نیاز به تحقیق دارند.

۸. نبود اسناد مکتوب به زبان زازا به باور «سلجان» باز می گردد به هجوم و یورش ترکان به آناتولی در قرنهای یازده و دوازده میلادی. در این دوران منطقه ی زازانشین همواره در معرض جنگ و ستیز بوده است. زازایان در سیم با این حال به باور همین نویسنده تا نسل کشی ۸-۱۹۳۷ به گونه ای غیررسمی دارای خود مختاری بودند و در چارچوب امپراتوری ترکی - عثمانی از «جزیره ی» مستقل خود دفاع می کردند. این وضعیت اما آمیخته بود با این نقصان و عیب که همواره از سوی نیروهای خصم، محاصره می شدند و به همین علت هم ارتباطات فرهنگی شان با جهان بیرونی قطع و متوقف می شد. آنچه «سلجان» می گوید از نظر تاریخی درست است اما آیا می توان این چنین رویدادهایی را عامل عدم شکلگیری خط زازا و شکلگیری روشی جهت نگارش این زبان به شمار آورد؟ تردید دارم. تصور می کنم باید عمیق تر به این موقعیت اندیشید. به درستی می نویسد زازایان نه فقط به سبب تعلق قومی که به خاطر مذهب علوی شان نیز از جانب قدرتمداران سنی ترک آزار و اذیت می دیدند و دشمن محسوب می شدند. سنیان، علویان را کافر می دانستند و تحت پیگرد قرار می دادند. نهاد آموزشی آن دوره «مدرسه» بود اما زازایان نمی توانستند در چنین سازمانهایی سرگرم آموزش شوند. همین وضعیت ناگوار را هم او عامل مهمی می نامد در بستر معضلات زازا زبانان زیرا که فرزندان شان نمی توانستند آموزش ببینند. این اوضاع به اشاعه ی زبانهای بیگانه میدان می داد. به همین خاطر هم بود که ترکی و عربی رواج یافت. مراسم دینی و دعاهای زازایان علوی به ترکی بود و همین گونه از مراسم در میان زازایان سنی به زبان عربی برگزار می شد. ارتباط مکتوب در حوزه ی ترکی - عثمانی تا سال ۱۹۲۸ به دو زبان فارسی و ترکی صورت می گرفت به مدد شیوه ی نگارش عربی. در سال ۱۹۲۸ جمهوری ترکیه نظام خط عربی را ملغی ساخت و خط لاتین را جایگزین آن کرد. این نکته از نظر مباحث مرتبط با حوزه ی تمدن ایرانی سخت مهم است. هنوز که به ترکیه می رویم بسیاری جاها نوشته های فارسی زبان می بینیم. دربار عثمانی هم با زبان فارسی آشنایی داشت. با آمدن مصطفی کمال در عمل زبان فارسی همچون زبان فرهنگی عالی مرتبه کنار رفت. خط مشترک میان دو فرهنگ و دو کشور هم کنار گذاشته شد. ترکان با شتاب و به گونه ای مصنوعی به واژه سازی رو آوردند اما هنوز که هنوز است بسیاری از واژگان مرسوم، فارسی اند یا اثر گرفته از فارسی. کسانی که نمی فهمند واژه سازی مصنوعی چه عیبهایی دارد و تغییر خط چه زیانهایی به بار می نشاند خوب است به سرنوشت همین

<sup>۶</sup> Selcn. Ibid. Pp.107-111.

ترکیه بنگرند یا با اندکی عمق روزگار مردم تاجیک و بخارا و سمرقند را در دو کشور تاجیکستان و ازبکستان بنگرند؛ شاید که عبرت گیرند چنانچه بفهمند.

۹. آنچه برشمردم و نقل کردم هنوز به باورم کافی نیست برای ریشه یابی عدم شکلگیری مکتوبات زازایی. واقعیت این است که در دوره ی عثمانیان فشار بر زازایان علوی دو وجه داشت: «قومی و دینی»، اما فشار بر زازایان سنی منحصر می شد به تعلق قومی.<sup>۷</sup> در نتیجه زازایان سنی برخلاف زازایان علوی دسترسی می داشتند به سازمانهای آموزشی. این تفاوت را نباید اندک گرفت. روشن است که آموزش به مدد کتابت می شتابد. با این حال رونق چندانی نمی بینیم در عرصه ی مکتوب ساختن زبان زازا. در یک نگاه گذرا بی آن که ادعایی داشته باشم در توضیح دادن عدم رونق کتابت در میان زازایان دو عامل از اهمیت برخوردارند: یکی سنت شفاهی و نقل سینه به سینه در حوزه ی یک زبان است و دوم با رواج اسلام، توسل جستن به قرآن و حدیث و از این راه برطرف ساختن نیازهای زبانی در یک ساختار عشیره ای- قومی، ضمن آن که سنت شفاهی همچنان ادامه می یابد.

به هر حال از دهه ی هشتاد قرن بیستم میلادی خودآگاهی در میان زازایان شدت می گیرد و اینان در وهله ی نخست می کوشند خود را از قیومت کردان برهانند. نشریات گونه گونی در این زمینه منتشر می شوند با هدف تعالی بخشیدن به زبان و فرهنگ و تاریخ زازا. نوع رسم الخط دیگر چندان اهمیتی ندارد. رسم الخط لاتینی - ترکی غلبه دارد. این گرایش نیرومند به عللی بر گرایش مبتنی بر سنت و خط فارسی - عربی چیره می آید. در یک نگاه در می یابیم تغییر خط در ترکیه ی نو در دوران مصطفی کمال موسوم به آتاترک پیامدهایی دارد برای حتی اقوام گروه های سرکوب شده. از این گذشته عنصر مهاجرت در میان زازایان با توجه به نبود سنت نوشتاری تبدیل شد به عاملی مهم در رواج خط ترکی - لاتینی. فرزندان که در میهن اصلی خود آموزشی ندیده بودند آسان هر چیزی را می پذیرفتند خاصه که خط جدید با زبانی که در کشور میزبان در مهاجرت می آموختند، الفت و ارتباط تنگاتنگ داشت و آسان فرا گرفته می شد. بدین ترتیب با پدیده ای سروکار داریم که شاید بتوانیم آن را «گذار خط» یا «گذار شیوه ی نگارش» بنامیم. در این حالت باید میان تغییر اجباری خط به صورتی که در آسیای مرکزی یا حتی قفقاز روی داد تفاوت گذاشت با دگرگونی خط به گونه ای که بر اثر استبداد و خاصه بر اثر مهاجرت شکل گرفته است. در میان زازایان عنصر مهاجرت به ویژه مهاجرت به آلمان و سوئد عاملی مؤثر به شمار می رود. شگفت آن که شیوه ی نگارش سورانی در اینجا نقش تعیین کننده ندارد. همان بستر تاریخی فرهنگی در ترکیه ی آتاترکی و همسایگی با کردان کرمانج است که اثرگذاری خود را نشان می دهد.

۱۰. ویکی دو نکته ی دیگر. عنوان زازا در اساس نام یکی از طوایف است. این نکته را پیشتر آورده ام. اکنون اندکی توضیح می دهم. در شجره نامه ای که «زولفو سلجان» به دست آورده است نشان می دهد که افرا دی خود را از قبیله ی زاز می دانند. در این شجره نامه ی متعلق به ۷۳۰ هجری به خط عربی آمده است: «طالب ملا بنی من قبله زازا». بدین سان هم تعلق قبیله ای را می بینیم، هم نام زازا و هم شیوه ی نگارش را. از سوی دیگر می دانیم که سخنگویان به زبان زازا در ناحیه ی «درسیم» و «ارزنجان» عنوان قومی خود را «کرمانج» می نامند. بنا به گفته ی «سلجان»

<sup>۷</sup> آورده اند که چندسال پیش از یورش به ایران علیه شاه اسماعیل به سال ۱۵۱۴ فهرستی فراهم آمد از علویان در سنین هفت تا هفتادساله به دستور سلطان سلیم. این فهرست چهل هزار نفر را در برمی گرفت. دستور داد اینان یعنی، بکتابخانه ها، را گردن بزنند. بسیاری از علمای علوی مسلک زازا در میان اینان بودند.

اصطلاح «کرمناج» را بخشی از علویان به کار می‌برند. همه ی علویان زازا با این عنوان موافقت ندارند. در وارتو، سریز و جاهای دیگر چنین عنوانی را طرد می‌کنند و نمی‌پذیرند. این مردم، کردان سنی را با چنین لقبی خطاب می‌کنند. کردان سنی خود را «کرمناج» یا «کرمناج» معرفی می‌کنند. به همین سبب هم چون زازایان علوی نمی‌خواهند با اینان اشتباه گرفته شوند، از چنین عنوانی ناخشنودند و آن را نمی‌پذیرند. در زبان محاوره ی سنتی میان عنوان قومی و عنوان زبانی تفاوت گذاشته می‌شود. در زبان محاوره ی زازایان علوی، کردان- کرمناج های سنی را «کُر» (K'ur) می‌نامند و کُردان علوی را «کُرداس» (Kirdas) خطاب می‌کنند. زازایان سنی و بخشی از علویان زازا هم همین روش را به کار می‌بندند و «کرمناج» را به طور کلی «کُرداس» می‌نامند و زبانشان را «کُرداس-کی» (Kirdas-ki). بدین اعتبار دو زبان داریم: «زازاکی» یعنی (Kirmancki) و «کُرداسکی» (Kirdaski) که می‌شود «کُرمناجی». در جاهایی که عنوان «ملت کرمناج» به کار می‌رود منظور همان «قوم کرمناج» است.

زازایان مناطق سیورک، چرموغ (=چرمیک) و گرگر در اصل خود را «دملی» می‌نامند و می‌دانند. این نکته را نخست «اسکارمن» یادآور شد. بر همین اساس ایران شناس مشهور به نام «آندراس» آن را پی گرفت و به دیلمی ربط داد یعنی مردمی که در ساحل جنوبی دریای خزر و غرب خراسان یا گرگان بوده اند و در فاصله ی قرن پنجم و یازدهم میلادی نقشی مهم در تاریخ ایران و حوزه ی پیوسته با آن بازی کرده اند. موطن این مردم «دلمستان» نام داشته است. این فرضیه ی «آندراس» را پس‌انتر «کارل هدانک» و «ولادیمیر مینورسکی» تأیید کرده اند.

۱۰. «لدویگ پاول» در کتاب دستور زبان زازا نیز اشاراتی دارد به خط و شیوه ی نگارش این زبان که دیدگاه یک محقق غیر زازا را فارغ از رویدادهای سیاسی در «ترکیه ی کمالی» نشان می‌دهد.<sup>۸</sup> می‌نویسد نخستین متنهای نوشته شده به زازا همان متنهای «پتر لرخ» اند (۸-۱۸۵۷). برخلاف سنت مکتوب کردی که به قرن شانزدهم میلادی بازمی‌گردد، کتابت به زازا تا سالهای دهه ی هشتاد قرن بیستم میلادی نوشته های در خور ذکری توسط کسانی که زبان مادری شان زازا بوده باشد به چشم نمی‌خورد. انتشارات پراکنده ای که در دست داریم چیزهایی هستند که زازا را در شمار «کردی» آورده اند. او هم از همان دو نوشته ی مولودی توسط احمد خاصه و عثمان افندی یاد می‌کند که اولی به سال ۱۸۹۸ نوشته شده است و دومی به سال ۱۹۰۳. اثر احمد خاصه به سال ۱۸۹۹ در دیاربکر انتشار یافته است و اثر عثمان افندی توسط جلادت بدرخان در نشریه ی «هوی» (Hevi) شماره ی چهارم به سال ۱۹۸۵ به چاپ رسیده است. این متن را در این شماره آوانویسی شده می‌یابیم. در حالی که طی سالهای دهه ی بیست و سی قرن بیستم انتشاراتی داریم به لهجه های مختلف کردی، زبان زازاکی جلوه ی نوشتاری پیدانکرد. از مقطع دهه ی هشتاد قرن بیستم بر اثر جنبشی رسانه ای و فرهنگی حجم در خور اعتنایی از نشریات زازاکی توسط زازازبانان عرضه شده است آن هم در مهاجرت. در سال ۱۹۸۰ در شهر از میر سه شماره از نشریه ای کردی به نام «تیرژ» (نور خورشید) انتشار یافته است که در ضمن داستانهایی زازایی و فهرستهایی از واژگان زازا را در بردارند. این نشریه پس از انتشار چهارمین شماره در سوند به هنگام هجرت، متوقف شد. مهمترین نشریه ی این دوره «هوی» به معنای امید نام دارد که در پاریس انتشار یافته است. آغاز انتشار آن سال ۱۹۸۳ بوده است. این نشریه با گرایش کردی به چاپ می‌رسید. دو نشریه ی دیگر داریم با

<sup>8</sup> Paul, Ludwig. Zazaki. Grammatik und Versuch einer Dialektologie. Wiesbaden 1998. Pp. xvi-xxi.



گرایش زازایی که یکی «آیر» (Ayre) نام دارد و دیگری «پی یا» (Piya) به معنای «باهم» یا «مشترک». ناشر این دو نشریه «ابوبکر پاموکجو» نام دارد که از ناسیونالیستان زازایی است. او به سال ۱۹۳۳ در گذشت. بسیاری از زازبانان او را می ستایند.

آنچه به بارو «لودویگ پاول» در این نشریات مهم به شمار می رود نشر داستانها، قصه ها و افسانه هاست به همراه اشعار به لهجه های مختلف زازا. «پاول» انتشار فرهنگ زازا- ترکی را مهمترین اثر فردی می داند که با نام مستعار «مالمیسانجی» در چهارصد و سی و یک صفحه به سال ۱۹۸۷ انتشار داده است. «میسان» نام کوهی است و نویسنده خود را منسوب به آن معرفی می کند.

نکته ی مهم دیگری که «لودویگ» پاول هم آن را تأیید می کند این واقعیت است که مادری زبانان زازا هیچگاه نتوانستند خط یا شیوه ی نگارشی معیار (استاندارد) تنظیم کنند. پیشتر هم به این نکته اشاره داشته ام که نگارش زازا بر اثر این هجرت، از کردی و ترکی لاتینی شده اثر پذیری نشان داده است. به هر صورت می توانیم بگوییم که ناسالهای دهه ی بیست قرن بیستم زازاکی به خط عربی بوده است و از دهه ی سی همین قرن پس از اصلاح خط ترکی توسط مصطفی کمال با نگاه به الفبای لاتین و اثر پذیری از لاتین اصلاح شده و به کار گرفته شده است و همین تحول نه فقط بر کردی که بر زازاکی در هجرت نیز اثر برجا گذاشته است. الفبای لاتینی شده ی کردی را «الفبای بدرخان» هم می نامند.

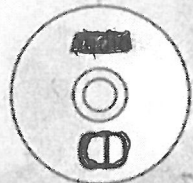


# Mewlidê Kirdî

مولد النبي القرشي

Chmedê Xasî

Amadekar û Tadayîş: Roşan Lezgîn



Nûbihar

# MEWLIDÊ KIRDÎ

مولد النبي القرشي

صلوات الله عليه في البكرة والعشي



EHMEDÊ XASÎ

نوبهار: ١٨  
كلاسسيكى كردي

مولد النبي القريشي  
صلوات الله عليه في البكرة والعشي  
أحمدى خاصي

آماردهكار  
رؤشاڭ لزيگين

ميرانپاڭ  
حسين شمردى

چاپا يكم: ٢٠١٣

Qapax  
İHB Reklam Ajansı

Çapxane  
Aliođlu Mat. Bas. Yay. ve Kađ. San.  
Tic. Ltd. Őti. Orta Mh. Fatin Rüştü Sk.  
No: 1-3/A BayrampaŐa/İstanbul  
Tel: 0212 612 65 59

ISBN: 978-605-5402-93-8  
Yayın Sertifika No: 16919

**Nûbihar**  
Pak Ajans Yayıncılık Ltd. Őti.  
Büyük ReŐitpaŐa Cad.  
Yumni İş Merkezi No: 22/29  
Vezneciler/İstanbul  
www.nubihar.com

دیار بکر و ولایت

جلیلکینه تابع لیبه قضا سینه ملک

هنر قوی بدلی مکر قتلو آنجا الحاج اقلدینک

زانا لسانینله تا لیب ایلدیکی اشیر مولد

شریف معارف نظارت جلیلده سنک ۴۱۵ ماده

تاریخی تحریرات علیه سینه و ولایت رحمت اوزن

و فعه اولاده در تیروز سینه دن عبارت ولایت

مذکورہ لفظو غنیاً مطبوعه سنه طبع

و نشر ایدیلدی بوندن باشقه طبع

ایندی یازور مسمول طورتور

له عقد

مولد النبی القریبی  
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ فِي الْبُكْرَةِ  
وَالْآخِرَةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَأَى فِي عَامَانِ بِمَا كُنَّا  
كَبُرَ مَلْحٌ وَفُجْرِي يَدُو تَوْرِي  
لَا يَلِي نِي حِسَابَانِ حِنْدِ مَا  
مَا سَرَّ رَبِّ قِرَانِ قِنِي  
رُوسِي وَزُرِّي سِيَاهِ زِي هَسَانِ  
وَأَهْبِ بِي سَبِيَةِ أَحْبِي حَقِ تَوْرِي  
وَسَتِ وَنِكَ وَسِيَا مَاعَضَاءِ بِنَانِ  
كِرْ اَزَلْ رَانَا اَبَدِ مَا ذَكَرْتُو

اَوْ بِسْمِ اللَّهِ اَبَدًا كُنَّا  
رَبِّ حَمْدٍ وَشُكْرٍ اَبَاحِ تَوْرِي  
حِنْدِ رَأَى بِي مَا سَوَّاهُ حَمْدِ مَا  
حَمْدٍ وَشُكْرٍ تَوْرِي اَوْ قَطِ نَبِي  
حَالِ مَسْكِينِ وَفَقِيرِ رِنَا اَوْ صَانِ  
هَرِ نَسْبِ قَامِ حَمْدٍ وَشُكْرٍ تَوْرِي  
مَا تَوْرِي اَبَدِ نَسْرٍ وَشُكْرٍ حَمْدِ  
كِرْ يَبُوجَانِ رَبِّ حَقِ شُكْرٍ

اشکر بکرمه

<p> تَمَّ بِكَرِّ قَطِّ عَافِي لِي بِنِ مَلَمٍ  لَا بَلِي مَازِنِ رَحْمَائِي حَسْبُ  وَأَزِنِ مَاطِفِي تَوْهَرِ كَوْهَوِ  أَزَقَسَمِ دَائِمِ بَدَاتِ تَوَكَّنِ  كِرَامِي يُوْحَمِدِ تَوْ قَطِّ نِي كَرُو  جُونِكِ رَحْمِي تَوْ بَقِي بِي بِيَا  رَبِّ حَالِ مَا جَوُّ تَوْرَا عِيَانِ  خَالِقِ مَا نَمَرِي بَارِي خُدَا  هِنْدِي مَا شَيْطَانِ رَا بَرُوِي جِيُو  أَيُّ بَرَايِ دِهِي تَمَّ كَوْشَدَارِي  كِي سَمَادِي نَامِي شَاهِ سَمَا  الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَا حَبِيبِ </p>	<p> هَذَا حَالُ كَرِّ أَوَا كَرِّ مَا تَمَّ  تَوْ هِنْدِي أَسْتَاوُ مَا بِي دَلِ كُنَا  تَمَّ بِنَارِي وَ عِيَانِ رُوحِ وَ شَوْ  هَمَّ سِيُو بِيُو أَزِ صِفَاتِ تَوَكَّنِ  رَحْمِي تَوَا جِي بِيُو كَوْ هَمَّ نَرُو  كِرَجِيَا شَرِّ صِنْدُ وَ مَسِينَه سِيَا  لَا زَمِي هِنْدِي جِيَا قَاجِ زَوَانِ  شَافِعِ مَارِي مُحَمَّدِ مَصْلُفِي  يُو كُو تَوْرَا تَمَّ بِيُو بِي هَمِيُو  هَمَّ بَقَلِ جَوُّ جَوُّ هَمِيَا رِي  أَمَه قَاتِسِي سَنَتِ قَاجِ سَمَا  دَائِمًا تَوْرُو بَقَارِ يَا صَبِي </p>
<p> وَأَزِنِ كَرِّ مَا خَلَا صِيَا عَامِ  قَاتِسِي مَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ </p>	
<p> أَنُو مَحَبَّتِ تَرْتِيبِ تَوْرُوِي أَوْ فَضْلِي وَ نَدِ شِي </p>	



<p> لازمو ترتیب مولووی تمام  گرت یو مولو خور و نیش  او لاتز بین خور و عیلان خو  جابیار بعد خو عودو بخور  هنان و صوله زی روون برا  گر بیرسی و نیش رو جو شو  چونک شو به امه شاه لبیا  علی شو چونک عصیان کی  خاصه یوری و دنیا ای شو  گر سو فائش دلیل ما حیو  علت یوری دنیا بینی ظلام  یو بشمو امون کو لوطا ما بز ان  حاصلی قط بین فائش و صفت  یو کو حلالی جهان و صفت </p>	<p> ما سرو فاجن بز ان خاص و عام  لازمو ترتیب بز ان بی بد  لازمو نور بقاس حال خو  شربت و مو مان زی روون بی قصو  قند چند مردمان قاس خورا  و نیش شو با شتر و هر کو هو  نادیا هم مکه ای عاسقان  تربا واقع با بن اد می  قط کنهاری ک نے بی یو هو  نکس لات و یوت و نار فرسیو  کفر و شرک راهما بی تمام  کفر دنیا گرد بی شو بی گمان  ما نیک تعریف بکر هم مدح بی  گرد ما فندی چه فاجن و صفت </p>
<p>و ان کرم ما صاف صفا تمام</p>	

فائش ما

وَاتَّسِمَا الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ

نَفَعَ سَوْلُودِي سَمَائِرِسِ بِرَانِ	قَطُّ أَبَدِ نَبِي حِسَابِ دَقْتَرَانِ
بَلَاكِي بُوَيُو لَازِمِ قَاجِنِ سَمَا	بِي بِرَانِ بِيَلِي أَي سَاهِ مَا
يُوتَرَا وَنَدِشِ بِيُو كَرَجِي سِرُرِ	كَامُ بُوَرُو كُو هَزَارَعَلْتِ بَرُو
هَمَّ بَدَلْدَه رَحْمَتُو كَيْفِ وَ سُرُرِ	نَازِلِ قَلْبِي بِيُو هَمِّ قَبِيضِ وَ نُو
مَجْلِسَا مَوْلُودِ سِيُو وَ نَدِشِ نَدَه	كُو بِيُو عَرَقِ أَي دِنُورِ أَحْمَدِه
حَاصِلِ كَامُو كُو كُو سَدَارِي بَكُو	يَافِ بُوَانِ يَانِ سَبَبِ بُوِي سِكُو
جَسْتِ فِرْدُوسِ اِيْرَهْمِ قَرِي	بُوَرُو بُوِي طَاسَا اَوِي كُو تَرِي
هَمَّ جُوبِ قَبْرِي اِيْرَسَهَالِ	كُو بُوِي تَاقِلِ بَدُو عَمَّا يَسَالِ
حَضْرَةِ صِدِّيقِ قَاتِ وَ نُو كَلَامِ	بَاسِ بِرَانِي بِي بَكُو حَاصِلِ وَ عَمِّ
خَرَجِ كَرُو بُوِي دِرْهَمِ كَامُو مَمِّ	بِيُو عَمَّالِ مَن وَ جَسْتَا مَدَامِ
حَضْرَةِ فَا رُوقِ زِ تَعْلِيمِ بِي	قَاتِ مَارَا بِي بِرَانِ قَدْرِي
قَدْرِي كَامُو بَكِي رُو بِي وَ بِيَا	زِي مُحَمَّدِ أَحْمَدِي بِيَارُو دُنْيَا
حَضْرَةِ عَمَّانِ بُوِي كَرَارِ صَفِّ	هَرِ وَ بَانِ قَاتِ حَسْبِي كُو سَرَفِ
بُوِي بَدُو بُوِي دِرْهَمِ بَقَلْبِ شَدِيدِ	زِي وَ بِي رُو مَحَبَّتِي وَ بُوِي شَهِيدِ

<p> ہم بیکرہ قد و ایزی ای بران  شیخ بیکری قات زوی کوہ احمد  خزراوی قات وقتا و وقتا  پیرہ وہ کو نان بکو جوشی و  ای کو او وودا کنہ کار و عفو  سری سہیلی قات جا و مولود  جونک فی حب جلیب یا صفا  ای زی قات یوسفیت کو نفیس  جنت فردوس دہ حتی حتی  شیخ حیدر جلال الدین ما  ہنگی نفع و ندیش مولود بی  قدیرے کر ماہر ابن اندہ بس  خاص ما کورب حد و قیاس  بلکی زانو قدیرے رب کریم  کرد و قات یا محمد یا امین </p>	<p> یو دیارا بے چین بے اجات  زر ماب کو و یو مولودہ بد  نان اگر یو بور لقمی ک تنی  کو یوارو تہ عفو شایح ارب  واژنا ایرینامی تو عفو  وائی یوجت بے ہای تدا  ای بی بی سرگنی ذوق و صفا  من اجینی ہو عندی جلیس  بس یو ہندی چیم قاجی ای قے  قات ہم معروف کرچی زوی بنا  گر بی قانی شینی شت پر بی  کافیو مار حتی اسخر نفس  ما جہ زان قدر مولود و بناس  مدیح بے لوماد قرآن عظیم  انت منی و حمتہ لہما بین </p>
---	---

تو دیارا بے چین بے اجات

۷  
 دَا زِنْ كِرْمَا نَعْلَا صِيَا عَامَم  
 قَاتِسِ مَا الصَّلَوَّةُ وَ السَّلَام

انومجٹ جینی بیایسی آسمان و سرہما یو

<p>عَوَّ بے خَلَاقِ کُلِّ مَا سِوِی          نِے اَنُو عَرَدُو اِنِے عَزْمَانِ بے          نِے اِنِے رُو جُو شِوِی بے نَزْدُو دُو          یَانِ نِے هَا جَاو تِبَا اَنکَاو قَرِی          لَا بَی فِکْرُو قَا مَلُّ قَطُّ مَکَہ          یُو عَقَلِ کُو اَصْلِ بے اُو وِجْرِی          کَرِ بَی رَسِ حِکْمَتِ هَمَا یِ سَرَا          اَسْحَرِی قَطُّ یُو بَعَثَلُو مَا هَرِی          بَلِکِی اَجَاخِ اَهْلِ قَلْبِ مَحْرِی          نِشْکَنْ یُو رِی بَکُو تَعْرِیْفِ هَمَا          سِجُو نِکِی سَعْدِ مَحْرِی وَ صَوْنَانِ قَطُّ یُو          هُم مَعَانِی وِ قَلْبِ عَا شِقَانِ</p>	<p>تَم تَنبِی بَاشِ بَزَانِ بے تَوِی          نِے بَی رِی وَ جِی نِے اِنْسَانِ بے          نِے زَمَانِ یِ مَکَانِ یِ فُتُو رِ          قَطُّ جِنِی هَم حِکْمِی زِی قَرِی          عَقَلِ حِیُو اِنِے اَبَدِ قَرِی بے مَکَہ          یُو حِیَہ زَانِ حَکْمِ شَاهِ اَکْ بَی رِی          کُو بَیو رِی مَسْکِ پَرِ حِیَہ اِنِے بَرَا          بَی رَسِ مَعْرِفَتِ بے قَا دِی رِی          یُو بَزَانِ جَزَائِکِ سِی رِ حَقِی          جُو هَرِ مَعْرِفَتِ خَلَاقِ مَا          سِی رِ خَلَاقِ جِهَانِ بے قَا حِیُو          بَی رِ قَاتِسِ بے بِنَطْقِ نَا طِغْقَانِ</p>
---	---

<p>چونکی حرف و صوت تم جہا تہی          حاصلی قلب اشکن روشن جہا          عقل و حرف و صوت ماوی یوقدر          وارن کر ما خلاصیا تمام</p>	<p>سورہ سنی حکمتا نرا خالی          حکم روحی سمیت کر و حکم خور          اشکن سیران بقائے بیار تبر          قاترہا الصلوٰۃ والسلام</p>
--	---

انومین خلق سنی ما او خلق اشیانو

<p>عولی داری یقینی رب ما          بعد جو ہے یا دشاہ سزمندی          قابیہ احمد ظہا شاہ و دور          بعد جو نا دارہ سرور الامم          بعد ہے ذکر ان ہما رب وری          وقت نور احمدی انبا ترا          ارفک داہا شش حیک ہے          یو تراز ہے کل بوی تعینی          بعد جو نور حبیب احمدی          یوسبب زامار پانچ فرطی تمام</p>	<p>کردہ خلق و پابے چار ساعی ہما          سنی نور خو گروت فی احمدی          شکل طیرا طاوسہ اہلہ وجود          ذکر ہے کرد ہے حساب نین قلم          اریہ یو عینی حیانا ہے قرا          ہے حساب ہے کردہ جیا رب خورا          گوی و ار چار ہے ترا چار یار ہے          سیدرا یوزی برنج ما و لب          سجدہ کرد یا پنج رای یقینی سزمندی          واجب تم ما پنج کر ہر ہدام</p>
--	---

بعد جو

بعد جو دو تیس حجابِ نادری  
 نامی بردان بھو یومرحمہ کی  
 یونہی تو یوزی طاعت نامہ ہے  
 یو ہدایت یوزی تعظیمِ دس  
 بعد جو نور حبیب سروری  
 ہرگو یودہ کرد و کرگو تمیز  
 بعد ذکر خالق عز و سما  
 بعد یے وی ائت بھر نضرہ  
 بعد جو ائت مرحمت بھر عمان  
 باسکی شای ت ہنکی چلکی کوٹ  
 وقت یے چلکی کوٹی را یے بری  
 باسکی شای ت ابھی چلکی بے قیاسی  
 خالق یو جو ہرے یے نور و  
 یے دقلی ناقلی ای یو ہمو  
 ناقلی چلیا بے بھر کو عمان

ارنای روی خدای قادری  
 یو کرامت یوزی منت مروت  
 یو سعادت یوزی رفعت یا اے  
 یو شفاعت یوزی قدرت والسلام  
 ہند ہرگو پردہ دہ یو چند صری  
 حدیے زان تھی رب عزیز  
 ائت یو نور بھر عرفان ہما  
 بعد نصری ائت بھر قدرہ  
 وقت یے را زی تیر امہ عمان  
 سہ ہزارو وقت حرارو زیدہ چار  
 ہرگو یو بے روح یو پیغمبری  
 کوٹ وارے امتی بے عام و خاص  
 کردہ پیدا بعد جو انیا تراہ  
 یے بہیت و انظر نیمی یوی  
 ہینا ترا دو و کف دایے عمان

کفِ بے عروہ و عیوبی بے مکہ را دوزی عزمان ترا امی وجود نصف بیازین قرانتس جدید دازن کرم اخلاصیا تمام	یوسیب را مکہ بے ام القری لاحصیت انجی زان یوودود لوح و کرسی وقام عرش مجید فائس ما الصلوٰۃ و السلام
---	--

انصحت امرت اوقی قلمه

بعد جو قای قام نوشتی بد قابنوسنه یوجنیکو غیر من وقت انا قاشناوت ای قلم سجدہ را وقت و پرستہ ربا لایلی کامو کونامی بے ہما خالی قنا اول واخذ اذا کرم بقیب حب بے نیای مری قابنوسنه هرچی عصیان بکو هرچی بے کبرو بعکس امر ما امی پیغمبران با صفا	قارو امرتود را فائس پاک هم محمد قاصدوقی امر من ناقای شی سجدہ بے همتی هم قات خلایق منی از قینا امه نوشتی نامی نووسر بجا یوزی محبوب منو عاشق ازا چیلک بے اراد و وجود و بے تیزی یوگو حصی بے جبری اکر بکو حق بے فرود و سر و پش و جہ ما پیروانو نوشتی حتی مصطفی
---	---

امیر  
میرزا

<p> کو بنوسنو قاجو پیری کا لام  خالق قابس تادب یا قلم  بعد سجده قاجہ قاجی رب فرود  امہ مذنبہ رب غفور  وقت قطعی ما بکرای ذالہمہ  جہ بیونیدا الی بوم القیام  قائسی ما الصلوۃ والسلام </p>	<p> امتی پیری دست پے کرد قلم  تاقی ہیبت گروت قدرتہ ہم  ہیتا ترا بے دسقی سجده برود  قائوسنہ امتی پیر سرور  یوسیب راست شقی قلم  بعد جو نوشتہ ہمہ تقدیر تمام  وازن کر ما خلا صیا تمام </p>
---	---

انومج خلق اومیو نور پیری کووت پاشتی ہے

<p> خالق جباری فرما نک کرد  بیازہ عدد اندا لیشستی توری  پے قراون ای حری را اومی  ہر نو یور نکک بے نبی زہ  ہا بچو دو ہا بطبع اتوری  ہنکی اوی رحمتی کردہ پیر  نے دو ہلے را وجہا ہے ہان </p>	<p> بعد کل نوشتنی انسان کو کرد  قیب جبرائیل فا ہنکی حری  بے بود نکک ترا پیری گوی  نککہ و نیک حری انسان بے  ہا بسطل و ہا شجاعت و لیری  ازدہ جبرائیل وارو کردہ رو  بعد جو زری ہیر عجمنا یو زمانہ </p>
---	---



کرده سرا و هنکی بجز ن  
 مازی نو ما و ایما محزون بنی  
 بعد جو قافا لاق کو ذو الحکم  
 قبی ابن آدمی ای انس و جن  
 کام کسو کو نو کزو صبر و کریم  
 بعد جز آدم تمام کزو شکل بی  
 تا قلی اوم و همیشه و رانست شری  
 بعد جو نقرچی ملک پیر و تمام  
 تا قلی نور محمد حنا تنب  
 بعثت بر مرشد نای روقا هجا  
 صف بست بند ری بی بیاء ملک  
 پیر بی خلاق چه مند نو سبب  
 وقت پیر ساغالی را کوز و حال  
 خالق قانو و شاه جن و انسی  
 حکم و هیت زی پیر او او

یو بینان ناقل کروت بی حمد را  
 جان یو بی سرا هتیر ما تنی  
 علم مند کزو و سبقت حزن و غم  
 کامو اهل صبر یو اهل جن  
 از کو و رونی سر و حزن عظیم  
 حضرت جبریل پیکر روح بی  
 حضرت جبریل سجد بود جری  
 سجد بروی آدم و خاص و عام  
 بی محلی بود یا شقی آدمی  
 لا ارمونادری را دور بی شما  
 بی تعمیر آدمی ها ان کسوف  
 بی جبر اقدرت من پید عجب  
 قان و حکمت چیرو یا ذالجلاله  
 ها و در یا شقی تره نو امیر و خلیس  
 نهمه و جنت زی پیر او او

دونی

اَدَمِ قَا خَالِقِ عَرَشِ وَفَلَکِ  
 حَکْمَتِ خَلْقِ دَیْ اَمَه نُوْر  
 اَدَمِ قَارِبِ اَز هَبِیْ کُن  
 کَرِه اَمْر کُو لَطِیْفِ عِلْمِ خُوْر  
 یُو سَبَبِ رَا کِشْتَا رَا شْتَه اَفْضَا  
 لُو مَا وَ قَتِ نُنْکُو یِ خُو قَسَمِ  
 دَسْتِ رَا شْتِ رِزِی کُو کِشْتَا نُوْر تَدَه  
 بَعْدَه یِنَه پِلَه زِی کُو قَسَمِ  
 چُو نُو کِی کِشْتِ دَسْتِ رَا شْتِ اَفْضَا  
 لَازِمُو مَا حَکْمَتِ تَرْتِیْبِ قَا جِ  
 وَ قَتِ یُو نُوْر اَمَه کِشْتَه یِ سَکَا  
 نُوْر صِدْقِ دِ رَا شْتِ صِدْقِ  
 نُوْر عِفَانِ زِی رَا شْتِ عُمْرِ  
 وَ قَتِ اَدَمِ حَمِ کِشْتَا کِشْتَه  
 یِ مَضْرَحِ قَا بَا لَهَا مِ رَجِ

حَسَنًا بَیْرَ مَقَابِلِ وَ وَ حَلَاکِ  
 مِیَانِ وَ جِهِ یِ دَه تَا قَلِ یِ ظُھُوْر  
 یِ بَیَا قَا رِشِی خُوْر اَز قِیْنَا  
 نُوْر یِ نَا زِلِ اَمَه کِشْتَا اَشْرَه  
 زِی حَیْه اِی اَهْلِ حُبِّ وَ مَبْتَلَا  
 دَسْتِ رَا شْتِ دَه عُوْلِی دَسْتِ یِ کُن  
 بَعْدِ جُو هَبِیْر هَمِ یَا کِشْتَه دَه  
 دَسْتِ حَیْ تَرْتِیْبِ تَدَه نِشْرَا زِی  
 مَا قَرِی قَاتِ شِمَا زَانِ بَلِی  
 چُو نُو کِی هَر کُو دَر دِی رَا شْتِ عِلَاجِ  
 نُوْر جَا زِ یَا رَا نِ زِی اَحِی یِ بِنَانِ  
 یِ سَکَا نِ فَا رُو قِ زِی صِدْقِ دَه  
 یِ عِلِی کِشْتَا جِی یِ عِبَادِی  
 اِی کُو نُوْر مِصْطَفَا یِ هَا وَ تَدَه  
 اَلْسَلَامُ هَمِ عَلَیْکُمْ یَا اَبِی

وَأَجْوَابَ نُورِي قُرَّ رَبِّ وُورِي	وَمَعْلَيْكُمْ السَّلَامُ قَا تَرَاهُ
يُوسِبُ مَا سَلَامٌ يَدُ سُنَّتْ	رَقِي يَزِي فَرُظْ كُو كَمَا يَتْ
وَأَزِنُ كَرَّمَا خَلَا صِيَا تَسَامُ	قَاتِسْ مَا الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ

أَنُومِيَتِ سُنَّتِي دَمِ تُوَجَّتْ زَا اَهُ حَارِدِي شِي كَا اَتَمَانِ سِيَهِي مَانِ

حَضْرَتِ سَنَةِ نَظَرُ دَا اَدَمِي	قَاتِسْ نُوْرُ شَا يِي فَمَعْرَا لِي
خَالِقِي هَمْرُوِي مَزِيْنِ كَرُوِي	هَمْرُو جِنَا تَحْيِيْرُ كَرُوِي
بَعْدُ جُو كُوَا دَمِي يِي اَصْرِي كَرُو	خَانِقِي قَا يِي بَلِيْسِي بَرِيْرِي سَرُو
ثَا قَلْبِي لِبَا سُو وَ تَزِي يِنِ يِي قِنِي	بِيْرَا وَا اَشْتِي نَا وَا نِيَا كَنِي
يِي فِغَانِ وَ زَا رِي يِي يِي هَمْرُو كُو هُو	قَلْبِي اَبَدِي يِي يِي سَكَا نِ بُوْرُو جُو وَ شُو
يِي تَمَامِ حَقِي كُو هَمْرِي سِي صَرُه	كَرُو نِيْرُو كُو نِ حَسْرِي يِي دَا رُو جِيْرُه
قَاتِسْ يِي زِي اَنُو يِي رُو جُو وَ شُو	رِي سَا قَاتِ طَلَمْنَا هَمْرُو كُو هُو
بَعْدُ جُو بُوْرُو جُو وَ رِي شَا رُو نِي شَا	بُوْرُو نَظَرُ عَرِي شِ خَلَا قِ سَمَا
دِي كُو نُو شَا بُو جِنَا كُو نِيْرَا زَا	هَمْرُو مَحْمَدُ مَرْ سِلُ وَ مَرْ سِلُ اَزَا
قَا دِي جَعْتِ اِي مَحْمَدِي دَه وَ اَهُ	مِنْ عَفُو كِ رَبِّ اَزِي يِي جَا رَه وَ اَهُ
حَضْرَتِ جِبْرِيْلِ وَ حِي اَرُو دَه سَرُ	قَا رَجَا يِ تُو يِي قُبُوْلُ وَ رِي زَه وَ سَرُ

بعد غزوی

<p>۱۹۰ امہ پاشتی شیت یو نوزو قرین  نِسکنا هندی عارِ قَت شِما  گو یو نوزو سہ نامی پے رسو  یو محقق نِسکن قاجو کلام  فِست یو پے بی شک قاجی شِما  یو مضرب یوری ایاس نامدار  نضر مالک فہر وغائب نہ ہما  صغر قصی ہی صورت و دیس امی حجاب  یوزی ہاشم یوزی عند المطلب  قیامہ بی بی وہ پے ظاہر ہرمان  قائس ما الصلوٰۃ والسلام</p>	<p>بعد عفو ایوم را بالیقین  شیت رازی امہ لاج پے ہما  چونکی حتی بیروعدہ نان رسو  ہم تہہ است خلاف کو تمام  لابی عدنان را پے پے ہما  عولی عدنان و معدہ و ہم نزار  مدد کہ یو یو خزیمہ یو کنان  ہم لوی ہم کعب مرہ ہم کلان  یوزی یو عند المناف مر تعب  شیت راحی تیا نور پے نہات  وازی کر ما خلاصیا تمام</p>
<p>انومیت عبد اللہ بو جو و شامیانو او استس مناجر</p>	
<p>کافران زانا کوامو نوزی نور  حافظ بی خالق عردوسما  جایک عبد اللہ بکش پے بران</p>	<p>وقت عبد اللہ وہ نور پے ظہور  بعد جو کبریٰ بقتل پے ہما  تم قحیرا یاوت پے کافران</p>

اے اللہ! تو ہی ہے جو ہر شے کو پیدا کرتا ہے اور ہر شے کو فنا کرتا ہے۔  
 یوں ہی کہ تو ہی ہے جو ہر شے کو پیدا کرتا ہے اور ہر شے کو فنا کرتا ہے۔  
 ما ابدی گین اگر سہام  
 میان شام را ورستی صبر گزشتہ  
 گو ت چول و کربلائی کاشری  
 کردہ جاسویہ حتی یورج و  
 وقت دی گوئی و ما وی قری ہمار  
 پیرو پیاشے یوترانی کی  
 وقت شی ہے ہفت جھو و شامیان  
 امہ عزمانرا جھو دی طارومار  
 مند عبد اللہ نے یوحنا ندان  
 یو وہب زہر بانرا نامدار  
 ہے زی وقت دی انوحکم عجیب  
 وقت ہے دی یرو یوحکم کن  
 گویدی ہے گریویرا قبول

اے اللہ! تو ہی ہے جو ہر شے کو پیدا کرتا ہے اور ہر شے کو فنا کرتا ہے۔  
 گو بکیرن روح و شو تیری و ما  
 نے گین اجرا کو فاجین الخ و شام  
 شینہ و قیرا نے بروج و انہم بشو  
 شی ہی دورسکی زی ادریب  
 امہ عبد اللہ نے شہا چو نیک  
 شی ہی بروج جوانی ہی ہوز  
 لابی حافظ ہے رب عالمی  
 نافر یو عسکر روحانیات  
 کردی پیرو اشہی شہی ہے زی غبار  
 حقیقہ ہے کردہ خالق انسان و جان  
 یوزی یو روح امہ ہے صید و سکا  
 ہے حمیر قانا انو حکمت عرب  
 قاصیہ گینیک استنا امن  
 لائیں ہے راتنی ایرو ستول

بغیر حوالہ

بَعْدِ جَوَامِهِ وَهَبِ صَاحِبِ كَمَالٍ بِشْيِ كَيْهِ فَالَيْهِ حَوْلُ حَالٍ وَحَوْلُ	بَعْدِ جَوَامِهِ وَهَبِ صَاحِبِ كَمَالٍ هَمْ لَصَوْرُ قَلْبِ مِنْهُ فِينَا
بِمَنْ بِنُو كُوْزِ بَدِي لِي اِمْنَا	هَمْ شِي عِنْدَ الْمُطَبِّ رِي قَاتِرَا
اَسْتَا يُو كَيْنِيكَ مِنْ زَا فِ نَادِرَا	لَا اَيْقِ اَي نِي دِي يُو مِنْ قَلْبِ تُو قَوْلَا
عَبْدِ عِنْدَ اللهِ كَسْرِي بِي رَا قَبُولَا	كُو سُو اَز كُو بَدِي يِي سُرُو رِي
اَي بِاَمْرِي يُو خُطَا يِ اَكْبَرِي	هَمْ شِي عِنْدَ الْمُطَبِّ قَا اَي خَبَرِي
كُرْدِ عِنْدَ اللهِ وَه نَا قُلِ اَشْرَا	بَعْدِ جَو شِي يِي بَعْرِفِ اَي زَمَانِ
وَاسْتَهْ عِنْدَ اللهِ رِشَاهِ جِهَانِ	يُو وَوَقِيكَ زَرُو يُو سِي مَسْمُوسِي
هَمْ دَقِي زِي زِي پَسَانِ دَا اَي اَنْدِهْ بِي	وَقْتِ اَرُو هَمْ بِي يِي اَي شُو يِ
هَمْ رَجَبِي اَسْمَهْ بِي يُو شُو يِ	وَازِنِ كَرْمَا خَلَا صِيَا تَمَامِ
فَا تَشِي مَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ	

اَلنُّوْمُجِبَاتُ اَيْقَالِ نُوْرِي يَمِيْرِيُوْ اَوْ هُوْنَانِ اِمْنَا وُ

اَمَهْ بِي مِيْمَانِ بَقِيْبِ اِمْنَا كِهْ	بَعْدِ جَو نُوْرُو كُو مَا كُرْدِ تَنَا لَا
اِمْنَا زِي دِي مَجِيْبِ عَزُو سُرُوْرُو	وَقْتِ يُو نُوْرَا اِمْنَا دِي ظُهُوْرُو
مَا يَكُرُ تَفْصِيْلُ بِيْرَانِ خَا صِعِ عَامِ	بِي حِسَابِ نِيْنُوْ اَيْدِ قَاتِشِ تَمَامِ
اَمَهْ وُ مِيْمَا نِيْنِي مِنْ بِي قُوْرُو	اِمْنَا قَا وَقْتِ مِنْ زَانَا كُو نُوْرُو

<p> یوسفی از دهنون گوشتین  مَرِحَا فَبِكَ مُحَمَّدٌ قَا هَمَا  هَم رَجَبِ بے ای شو کو اومی  بَعْدِ حَوْ شَمَانْدَه یوسفی اومه شیت  اومه اشما بینه ادرین رفیع  اومه اشما جارنه نوح بنا صفا  اومه اشما یا نجنه هو دهنون من  وَقْتِ بے ذوالحجه ابراهیم بنام  قادر اشما هوت اسماعیل ذبیح  اومه اشما هشت موسی قی مفا  اومه نوا شانه عیسی قاصرا  همدی هون بے حساب نادر  گویند درک نو کتاب نازین  وَقْتِ بے شش اشما حمل ای جبری  شے مدینه خالقیدا زوشی </p>	<p> من دمی اومه سر دم کو انورین  اومه من برسا و قیا از اوما  شما قاتیب فخر عالمی  یا سلام هم علیک یا زینین  یا سیرا نور مبارک بو شعیع  یا سلام قاعلیک مصطفی  یا سلام وهم بشارت قیب من  اومه قاحل مرا بے یو سلام  بارک الله لک حمل الملیح  اوسری یا اومه یا مصطفی  نور مژویان سلطان وری  گریدی قاتش با حر قادی  بلکب موجب بو بعجز حاضرین  کرد عید الله قصد تجری  قیب عبد الله سرت وودوشی </p>
--	--

نادر بازار

<p> عمر پیڑی پر وقت و پانچ صری  امنا برماؤ قاء و کسر  خالقی قردا بتیم نو حجل من  هم چما حیوان در سمل و جبال  بے حبیب نو محمد بے یتیم  باشترایر بیانس پای و پے  ماجه زان قدر در عالیاں  قائس ما الصلوة والسلام </p>	<p> ناونیارا یوحیب انوری  وقت عمد المطلب بے با خبر  قازری من بے دیمی وی لین  دارو پیر پروردگار نر مای بحال  یوملک بے مند و رشتہ قاکرم  واجواب کو لطیف ای یورج  ای کل عاقل تمام و عالیاں  وازن کر ما خلا صیا تمام </p>
--	---

انومجت ولد نایش بیغیر ما و صلی الله علیه و علی اله و سلم

<p> امنا بے عرفی نوری یو هووی  ازتت مند بخلوه بے یوی  من دی جاز چیب مری فی حضور  یوزی ای حوا کو بے ام الوری  قط منعی اذ بیک بے ظہور  متد امه شرت کوزی کلات </p>	<p> شہ ربیع الاول را دس شووی  امنا قاقوت بے دیش شووی  ای شووی ہم بے دشنه بے قور  مرمایو یوزی سارا آسیا  خدمت من کرد بینہ بے قصور  بعده جو تیشان بیا از بے حساب </p>
---	---



<p>         لا اَبْلِي فِي شَاكِرِي اَنْكَمِي          وَرَدِي فِي يَدِي رَحْمَتِي بِحَانِ مِنْ          شَاكِلِي مِنْ دِي حَبِيبِ مِنْ اَمِينِ          غَيْرِ اِنْسَانِي حَقًّا اَشْيَا بِي غَا          مَرْحَبَا اَي سِرِّ سَيِّدَانِ مَرْحَبَا          مَرْحَبَا اَي قَسْرِ عَرْشِي مَرْحَبَا          مَرْحَبَا يَا صَاحِبِ الدِّينِ المَدِينِ          مَرْحَبَا يَا مَنْ سَكَّرْتِ بِاِحْسَرَمِ          مَرْحَبَا يَا قَرَّةَ عَيْنِ الوَرَعِ          مَرْحَبَا يَا عَالِمِ المِثْمِ الاَوَّلِ          مَرْحَبَا اَي رَحْمَةً لِنَعَالِي          وَاذنِ كَرَمِ مَا خَلَا صِيَا عَمَامِ       </p>	<p>         حَيْثُكَ زِي فِي شَرِي بِي فِي شَرِي          مِنْ دِي يُو طَيْرِكَ اَمَه بَانِ مِنْ          اَمَه دُنْيَا قَوْمُو قَوْمِ الحَاضِرِي          مَرْحَبَا يَا سَيِّدِ الكَوْنِيْنَ غَا          مَرْحَبَا اَي رُوْحِ دُرُوْحَانِ مَرْحَبَا          مَرْحَبَا نَسَلِي قَرِيْبِي مَرْحَبَا          مَرْحَبَا يَا صَادِقِ الوَعْدِ الاَمِينِ          مَرْحَبَا يَا مَنْ دَنُوْتِ بِاَلْقَدَمِ          مَرْحَبَا يَا مَنْ نَبَتْ فِي الحُرَى          مَرْحَبَا يَا نَسَا فَعَا يَوْمِ الوَجَلِ          مَرْحَبَا يَا مَنْ شَفَّعَ المَذْنِبِي          قَاتِلِي مَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ       </p>
--	---

اَنْوَجَّتْ هُنِي بِنَا بِيَانِ اَي وَشَهْرُو شَوِي مَوْلُو دِي

<p>         سَجْدَةُ سِرْدِي فِي خَالِقِ عَرْشِ وَسْمَا          اَقْتِي مِنْ عَاجِزَا اَرْقِنَا كَا       </p>	<p>         وَقْتِ اَمَه نَادِيَا تَا قَلِ اَمَا          سَجْدَةُ رَا وَقْتِ وَرِشْتِ قَارِنَا       </p>
---	--

سَجْدَةُ سِرْدِي مِنْ

قَبِ نَفْسٍ مِنْ رِجَائِكَ بِنِكَتِهَا  
 كَوْشِ جِسَانِ هَيْتِ شَاهِ شِمَا  
 يُوَدِّ كِسْرَاهُ تَرَا فَوْ شِيروَانِ  
 اَدْوِي رِكْرِدِ عِبَادَتِ مَدَامِ  
 اَوِي بِنَا جِرَائِي نِي بِي جِي  
 هَمَّ نَقِي نَو شِيروَانِ بَانِكِ  
 قَسْتِ وَيُو مَنظَرِي جَاوَسِ قِي  
 جَوِي سَاوِ زَوَالِي يُو زِي اَشْوِي  
 هَمَّ شَوِي مَوْلُو دِي بِي يُو صِي  
 يَرِي سِي يُو مَوْلُو قَرِي سِي كَا  
 اَمَه قَاتِي قَا كُو عِدَا نَلِه  
 يُو مَهْوُو تَا قُلِ وَرِي شِي شِي بِي  
 وَفَتِ دِي بِي قَا بَتُو رَاتِ مِي  
 حَا نَمِ سِيغِي رَانِ بَا لِي قِي  
 وَازِنِ كَرِ مَا خَلَا صِيَا تَمَامِ

بَلِكِي قِي بِنِه رِجَائِي وَرَا كِنَا  
 طَائِنِه اَز قَا جِي تَرَا قَبِ شِمَا  
 قَاتِ نَامِي بِي وَبُو رِي وَزَمَانِ  
 قَا سِ يُو صَدِ اَز صَدِه بِي سَكْتِ نَمِ  
 لَا شَوِي مَوْلُو دِي دِه يُو بِي جِي  
 بِي وَ كِسْرَاهُ تَرَا اَيُو بَانِكِ  
 اِي شَوِي دِه بَانِي هَيْتِ رَا نِي جَارِ  
 اُو نَدِي نِي مَنَدِ اَصْلَا يُو هُوِي  
 يُو جَهْوُو دِي شَاوِي رَا نِي سَاوِ قَا  
 بِي وَ اَشْوِ مَنظَرِي اَسْلَا عِي  
 يُو وِلْدِ اَشْوِ سِي بِي شَاهِ رِ  
 قَا سِي بِي اَرْتَبِي اَز بَانِ حِي  
 كُو بِي بَا طِلِ اَلُو دِي وَ قَرِينِ  
 اَشْعَرِي اَحْمَدِ مَحْمَدِ هَمَّ اَمِينِ  
 قَاتِي مَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

انومحبتِ حلیمای سگلابان رضی اللہ تعالیٰ عنہا

<p>گو بدوئے ستِ حلیمای سعیدیان          امہ مکہ نامہ قاتِ سعیدیان          شیخورد برد سید انسان و جان          ہر دے بیایے ست وری اُحرمہ          لابی نرسا نیج اصلا نو ہر          بے بزان ہرزوی بعفورے بنم          بے صحر قاحلما را قسرب          وہ بمانو نیشکن بیرو چری          مسکن ریزا باہر لا یزال          انجی یو ہر نرسن پیرا بیج          قست بے فک لی بصوت کو علیج          از بندگی اگر شہ اسحان          یو کو فی بے خلق بی عرش و قلم          ماسوارا باش بزان ای وری</p>	<p>امیاقا ہون مندہ بے بیانت          چندہ روچی بعد جو یو کاروان          بیہ وری ہر حلیمای سعیدیان          ای زوی یو لاجک تج بے ضمیرہ          یو ہرک بے تدر یوزی لغز          چونکی پاستی بے سرو نور الہام          سعیدیان وقت کو وی حکم ہری          ماخو رفات انو ہر گو وری          ماوانکا فین زوی یو غزال          ہر شہا ہرینی بیانت          ناقلی ہمای زوان کو فصیح          فامجب مندہ تھان سعیدیان          چونکی نشت من محمد ذو العلم          ایرو پاستی من جنو افضل ترا</p>
---	---

سعیدیان بدو

سعدیان بیرو عجب مندی تمام  
 شی کیہ آخر حلیمہ سرورہ  
 قاحلما قط ابد یوزائیک فر  
 وقت عول بی خبر و از نو ندر  
 بعد جو انجی حلیمہ ناز کہ  
 نرو و تسلیم کرد بقیب امنا  
 عمر کے وقت تمام بی شش صری  
 وقت بی رفت صری بی مقب  
 منہ لے طالب بی بی بی  
 و اون کر ما خلا حبیب تمام

قاحیال یان براؤ نو کلام  
 کرد وی حتی کو بی ہیر صرہ  
 من نجاست بند ابواہم اثر  
 قاہما اللہ الیر من کبر  
 کرد اشپار و قر بی شامکہ  
 ای زبی بی شامازی شا کہ و بنا  
 امنازی شی و نیارا ای صری  
 قار ریمان بی عبد المطلب  
 بی جرحاقد یا سر اکبری  
 قاتس ما الصلوۃ و السلام

انوار بخت نزل و هیو اور مہر حیو

بعاجوانیا گو دنیا فانی  
 قاحور رب تران قینف  
 نعر انو فکر و مر م بی ہر کوہو  
 بی حتی چورس صرہ کردہ تمام

نعر بقیمت قاس یو واسے بنا  
 جیکرا حس نیکنا بی تو تنی  
 نعر بی یوحی حبیبی روح و شو  
 نعر و قلب بی وہ بی رب الانام

<p> کو جبر عزمانرا چیکہ بیوہ  تا قلبی انجیاش میان کو ہلکہ  راق ترا حسکرد ای خیر الور  بے وہ روج وقت یوم میان جان  حضرت جبریل بے نازل بے سر  تا قلبی شاہے محمد مصطفیٰ  یو رسول اصلا جنیکو بعد بے  اروہ وحی محمد بروح و تم شوہ  بے شونک امر شاہ اکبری  بیارہ عزمانے حبیب احمد بے  ہم مہر بی بی ہر حقی ملک  جاء جبریل ائیہ بالبراق  کسرد و قات بہرہ من ہت ای مرلم  غسل کو سنت ادا کرد ای دمی  حضرت جبریل تدا مندت عجب </p>	<p> ۲۴  ہم بخور زانائینہ یو خالی نیو  یو بنی فکر و خیالی روجکہ  نامہ گوی ری ترافات حرا  تا قلبی انیا کو قلب بے ہان  بے بدل رنگی بے مل شی قرو  اروہ اقرا بسم قلب بے وہ قا  ہندی زاناکو تمام بے وعدیہ  ہندی او جارا تیا ہر کو ہوہ  بعد و خی شی عامہ دس صرک  امہ جبرائیل سرفا مس مہ  بے مشرف ب افو عرش و فلک  قست ہو شوئے رجب را با بقان  قاترا کو خالق نو یو سلام  جاوہ ہزد شی باوی دضری  بعد جو بے کرد نجاج کو غریب </p>
---	---

وقت رو ہونہ

<p>                 ۲۵ لِنَكه اسْتَه زَنَدُو اَي خَيْرِ الْاِنَامِ                  بِنِي حَلَمَه هَم هَمَه بِيغَمَرِي                  هَمَجَقَا حِن وَمَلَك نِه مَنَدِه                  يُوَزِي اَمَه بِيئَه رَا يُوَسَلَامِ                  بِنِي زِيَارَتِ كَرَدِه يُوَسَاهُ عَرَفِ                  كَرَدِه نَجَاكِ بَقِي رَبِّ الْاِنَامِ                  رَبِّ اَوْخَلْنَا الدُّعَا وَالتَّرَجَا                  شَيْ صِيَامَتِه يُوَزِي سِرِّ فِيهِ السَّلَامِ                  بَرْدِ شَيْ عَرَمَانِي يُوَخِيَرِ الْبَتِ                  هَا جِه جَنَّتِ هَا جِهَنَّمِ هَا عِقَابِ                  يُوَزِي دَايِ وَيَلِي شَيْ بَقِي اِحْمَادِ                  حَضْرَتِ جَبْرِئِيلِ رِي اَوْجَاهِ سَكَا                  قَا حِيْرَانِي بِيْرَاوِ قَا زَيْنِ                  بَرِي كَرِ بَرِي هَا اَزْ قَيْسِنَا                  كَرَدِه وَيَا زَاوَتِ حِيْكَو حَقِّ يِه             </p>	<p>                 ۲۶ وَتِ يُوَفَاوِعِ نَجَا جَرَاهِ عَامِ                  كَرَدِه قَصْدِ قَدْسِي شِي اَوْجَا قَرِي                  مَسْجِدِ الْاَقْصَى حِيْمِ رِي مَنَدِه يِه                  يُوَزِي اَمِي يِه هَا صَفْ صَفْ مَمِ                  يِه مَفْرَحِ هَم بَرِي تَبِ وَاوَبِ                  بَعْدِ جُو شَابِنِه قُرْنِي يِه اِمَامِ                  هَم بِيَارِ كَرَدِه وَاوَعَايِ هَم رَجَا                  بَعْدِ جُو تَا قِلِ وُرُشْتِ تَا جِ الْاِنَامِ                  هَم سَرِ جَبْرِئِيلِ بَا سَكِ خُوَسِ                  هَم جَبْرِئِيلِ اَحْبَبِ ذُو النِّقَابِ                  هَم جِه بَرِي بِي وِكْرِي سَرْمَدِ                  قَا صِلِي وُقَا كُو شِي سِدْرَه هَا نِ                  قَا وِه سُورَه يَا حَمْدِ هَم اَمِينِ                  قَا كُو يُو لِنَكه بِيَارَا نِي سَكْنَا                  هَم جِه مَخْلُوقِ كُو هَا يِ خَلْقِ يِه             </p>
--	--

<p>بَلَكَّةَ حَقِّ تَوْبَتِهِمْ بِالْيَقِينِ فَاتَتْ مَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ</p>	<p>لِنَكَّةَ بَرَزُوا غَيْرِ تَوْبَتِهِ نَارِ نَيْتِ وَأَزِنِ كَرَمًا خَلَاصِيًا تَمَامًا</p>
<p>أَمَّهُ شَرَّ مَا نَزَلَ جِرْحُ خَوْفٍ وَعَرَبِ شَوْحُ حَضْرَتِي كَوْرَبِ الْعَالَمِينَ أَدْنَى مِنِّي يَا حَبِيبِي قَاتِلًا غَاصِرًا فِي بَحْرِ الْعَجَلِي وَالشُّهُودِ لَا تَعْفُ أَنْظِرُ بَحْرِي التَّرَائِقِينَ أَلْبَلِي نَبِيًّا أَبَدًا قَاتِلِي بِفَتْكِ يُوكُوهُمَا فِي بَرِّ وَعَرَشِ حَوْسِ كَرْهًا قَاجِحِ الْهَيْبِ يَوْمِ الْقِيَامِ قَطْرِي نُوَسْتَشِي بِبِحْرِ حَبْرِي بَلِيكُنْ قَاجُو أَبَدٍ بَيْنَهُ زَوَانِ بَسْرِي سُبْحَانَ الَّذِي فِي قَاجِيُو كَرْدِ نَازِلِ مَلَكَةٍ دَهْ صَاحِبِ كَرَمِ كَرْدِ هَجْرَتِ شَيْ مَدِينَةٍ ذُو الْعِلْمِ</p>	<p>وَقْتُ حَبْرِي رَافِعِي حَبِيبِ بِي مُحَمَّدٍ هُنْدِي فِي زَانَا سَيِّدِي تَاقِلِي مُدَاجِ خَلَاقِي وَرِي حِينَ تُوْرِي الْحَبِيبِ بِالْوُدُودِ مَخَالِقِي بَرْدِهِ وَدَارَتِ وَقَا آمِنِ وَيِ حِمَالِي فِي دِرِّي بِي رَبِّي وَشَكِ حَاصِلِي هُنْدِي فِي قَاجِي أَي بَشَرِي وَصَفِي بِي هُنْدِي بِي قَاتِلِي تَمَامِ هَمَّ كَلَامِي خَالِقِي قَاتِ تَلِيهِ هَمَّ هُنِي سِرِّي تَرَا اسْتِ هَمَانِ بِحُونِي مِيدَانِ فَكِ وَحَرْفَانِي حَاصِلِي انجِي هَمَارَتِ الْأَمَمِ بَعْدِ جُو مَنَّا يُوْ صِرْكَ لِأَجْرَمِ</p>

دہلی ہندوستان

عَمْرِي هَيْرِيو شَيْتِي وَالسَّلَامُ	دِس صِرِي زِي مَنْد مَدِي سَمَدَه تَمَامُ
قَاتِسِي مَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ	وَارِي كَرِي مَا خَلَا صِيَا تَمَامُ

هَذَا دُعَاءُ مَوْلِدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

مَا هَمَّ رَبِّ نِزَانِ نَا ظَهْرِي	يَا إِلَهِي كَمَثَرِي وَقَاصِرِي كَمِي
مَا أَيْمَانِ ارْدُو بِنُوقَاتِسِي بِنُو	رَحْمَتِي تُو زَا قَاتِرِي قَهْرِي تُو
لَأَبِي مَا تَمَرِي وَهَوْفِي تُو دَهْ كِي	كُرْجِي مَا عَاصِي وَشَرْمَنْدِي
مَا رَهَنْدِي فِي بِنَا أَصْلَارِجِي	كُتْرِي بَانِي فِعْلِي مَا زَا أَيُّ خُدَا
لَأَبِي مَا رَحْمَتِي تُو أَمْرَاهِي	مَا حُورِ زَانِ كُو عَاصِي تَمَامِي
غَيْرِيو دَر كَاهِ تُو يَا ذَا الْجَلَالِ	مَا سَرِ قَازُونِ جَنِي كُو مَا مَجَالِ
مَا قَهْرِيو فِي كَسَانِ مَحْرُومِ مَكِي	بِتِ مَجِي حَرْمَتِي نَاسِي حَوْلِي
أُوْمِي وَاشْوَالِي يَوْمِ الْقِيَامِ	أَهْلِي أَيْمَانِي جِي قَا اسْتِ تَمَامِي
لَا تُو دَر عَمِّهِمْ كَلْبِيلاً بِالْعِقَابِ	رَبِّ قَا غَفْرِي مَا لَهْمِ يَوْمِ الْحِسَابِ
أَيْنِ خَاصِي فِي الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ	رَبَّنَا تُو لَمْ يَكُنْ لَطْفِي عَمِّهِمْ

وَارزقي اللهم عن الغائمة

لجميع المسلمين الصالحة



تمام بقرائشتم مولد کرد بیارومی خالق و لایط و بركة پیغمبر ماصی

الله علیهم علی له وسلم بدست احمدی هزاجی دهنزار و هری و شتیس

صروه بتاریخ عربی بعد از بزاین مافرق کرد و بیتا کافرب

و غیر عربی بهیر فقط ایغی ماکا عربی سر نقطه

نیرو تا او غیر عربی سر ماهیر نقطه

رو تا زنی گشت و کشته ای

از حی تا این فرق بین

بنقطه نبوتین زانادنی و السلام

۳

هذا النظم الشاعر مؤلف المولد

كعقد الثريا ثم نعيش و فرقد  
بأيد الهزاني الخوصي احمد  
نسب باؤلاؤ العلي و احمد  
و الف هلا لا بعد هجر محمد  
فاشهدت حقا ها هنا باب احمد

لقد تم تأليف بنظم محمد  
لمولد من لوله لم يخلق الوري  
لمدى الحاجي ابراهيم استاره العلي  
في سب و عشر و ثلث من امات  
فلما اراد كل امر شهيد بن

مستعمل  
۱۹۶۸

٢٩	
يكون ١٣١٦	
أَيْضًا لَوْلَيْهِ	
مَا مَدَحَ النَّاصِبِ دَسُؤْلَ التَّفَلِيهِ	بَلْ مَدَحَ النَّاصِبِ مَجْدَ الْمُحْسِنِينَ
أَيْضًا لَوْلَيْهِ	
مَا تَقْنَأَى هَمَّتِي بِحَثِّ أَهْمِي	كَرَوِي مَوْلُودَ مُحَمَّدٍ أَحْمَدِي
هَذَا التَّقْرِيزُ لِلْعَلَّامَةِ السَّمْعَانِيِّ الْعَرَبِيِّ فَتَحَ اللَّهُ حَسْبَهُ	
لَيْ رَأَيْتَ الْأَلْمَعِي الْأَجْمَدَ كَمَا سِفْرًا جَلِيلَ الْقَدْرِ إِذْ حُرُوفُهُ بِالزَّرَّازِ أَوِيهِ قَدْ غَدَّتْ لُغَاتُهُ مَعْنَاهُ يَدْرِي أَهْلَهَا مِنْ غَيْرِ تَقْدِيرِ	فِي مَدْحِ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ قَدْ أَوْجَدَهُ فِي عَيْنِ حُورِ الْعَيْنِ تَلْفِي الْأَعْمَدِ مَنْظُومَةً كَالدَّرِّ نَعْمَ الْمَوْلِيدِ سَبْرِيكَ التَّأْلِيفُ فِيهَا أَوْحَدُ
مَذْهَبُ الْأَذَانِ حَسْبِ الرَّخِ	أَنْقَدُ سِفْرًا لِلنَّوْصِبِ أَحْمَدِي ١٥٥ ٣٢٤ ٧١٧ ٥٢
يكون ١٣١٦	

# MEWLIDÊ KIRDÎ

مولد النبي القرشي

صلوات الله عليه في البكرة والعشي



EHMEDÊ XASÎ

### **Ehmedê Xasî**

1867 de nehîyeya Licê Hezan (bi tirkî: Kayacık) de ameyo dinya, 18 sibate 1951 de dinya ra bar kerdo. Mezelê ey goristanê Hezanî de yo. Mîyanê şarî de bi nameyanê sey Ehmedê Xasî, Mela Ehmedê Xasî, Seydayê Xasî, Xocewo Xasî û Xasî namdar o.

Eslê xo eşîra Ziktê dewa Şînî ra yo. Kalikê ey Mela Usman ameyo Hezan de melatî kerda, êdî uca mendê. O bi xo derheqê leqebê "xasî" de vano: "Verên a qebîleya ma ra vanê 'xassan', çunke nezerê înan de ê qûlê xasî yê Homayî biyê, naye ra ez zî sey 'Xasî' yena namkerdiş."

Tehsilê xo Medreseya Mesudîye ya Dîyarbekirî de tamam kerdo û îcazeyê xo bi tarîxê hîcrî 1 rebûlaxir 1320 (8 hezîrane 1902) de girewto. Xasî demeyêk dewa xo Hezan de, dima Medreseya Mesudîye de muderisîye kerda. Çend serrî (1918 - 1924) zî muftîyîya Licê kerda.

Eserê eyê ke estê nê yê:

1-Mewlidê Kirdî (Mewlidu'n-Nebîyyî'l-Qureysîyyî), Çapxaneyê Lîtoğrafya Dîyarbekir 1899, 29 rîpelî.

2-Şîra Kurmanckî.

3-Mulemma.

4-Xezela Tirkî.

5-Menzumetun fî Esmâillahî'l-Husna (Neway û new hebî nameyanê Homayî ser o yew menzume ya.)

6-Reddîyetun ala Îsmâil el-Îs'îrdî (Muftîyo meşhur Îsmâil Xetîb Erzenî rê derheqê meseleyanê tesewufî de yew reddîye ya. Erebkî û menzum a.)

7-Buşra'l-Îbad fî Îlmî'l-Î'tîqad (Serra 1324 [1906-1907] de nuşta. Bawerîyê mezhebê Eşarîyan ser o ya. Menzum a.)

8-Kitab-ut Tesdîd bî Şerhî Muxteserî-t Tewhîd, 59 rîpelî (Şerhê rîsaleya Buşra'l-Îbad fî Îlmî'l-Î'tîqadî yo. Serra 1351 [1933] de nuşto. Nesr o.)

## TEDEYÎ



Vateyo Verên.....	7
Bîsmîlahîrrehmanîrrehîm .....	11
Eno Mebhesê Tertîbê Mewlûdî û Fedley Wendişî .....	13
Eno Mebhesê Çinîbîyayîşê Eşyan û Sîrrê Homa yo .....	18
Eno Mebhesê Xelqê Pê'xemberê Ma û Xelqê Eşyan o .....	20
Eno Mebhesê Xelqê Ademî yû Nûrê Pê'xemberî yo Kewti Paştay yê.....	25
Eno Mebhesê Estîşê Ademî yo Cennet ra û Mardişê Kalikanê Pê'xemberê Ma wo.....	29
Eno Mebhesê 'Ebdullahî yû Cuhûdê Şamîyan o û Waştîşê Amîna Ci rê .....	32
Eno Mebhesê Întîqalê Nûrê Pê'xemberî yû Hewnanê Amîna yo... 35	
Eno Mebhesê Welednayîşê Pê'xemberê Ma wo, Sellellahû 'Eleyhî we 'Ela Alîhî we Sellem .....	38
Eno Mebhesê Henî 'Ecayîban o Amey Wucûd Şewê Mewlûdî.. 40	
Eno Mebhesê Helîmay Se'dîyan o, Redîyellahû Te'ala 'Enha ... 42	
Eno Mebhesê Nuzûlê Wehy o û Mî'racî wo.....	45

Haza Du'aû Mewlidîn-Nebîyyî Selallahû 'Eleyhî we 'Ela Alîhî we Sehbîhî we Sellem .....	50
Haza Nezmu't-Tarîxî lî Muellîffî'l-Mewlidî.....	52
Eyzen lî Muellîffîhî.....	53
Haze't-Teqrîzu lî'l-'Ellametî's-Su'erdî'l-'Umerîyyî Fethîllah Hesbî.....	54

## VATEYO VERÊN



Mi no transkrîbe metnê orîjînal ke 1899 de Dîyarbekir de çapxancyê Lîtografya de çap bîyo ver a kerd. Xora metno ke destê rastî yê nê kitabî de bi alfabeya erebkî çap bîyo, metno orîjînal o.

Transkrîbekerdiş de mi qismê tirkî bi alfabeya tirkî nuşt. Qismê erebkî zî mi bi alfabeya latînkî ya kurdî nuşt. Metnê winasî ke bi alfabeya erebkî nusîyayê, gama ke transkrîbeyê alfabeya latînkî benê, tayê vengên de, mesela vengê “eyn” (ع) û “xeyn”ê (غ) erebkî de muşkileyî vejîyenê. Mi nê vengî bi nê nîşanî (‘) îşaret kerdî. Mavajîm, çekuyanê sey be’dê, se’dîyan, ‘Ebdullah, şafi’ê ma û çekuyanê sey ‘xezal, ‘xeyrê min, ‘xalîyan, ‘xuslêkew sunnet de. Mi vengê “sad”ê (ص) erebkî zî bi di “ss”yan nuşt.

Homa ma xeyrê nê zatanê ma yê hewlan ra û duaya wendoxan ra mehrum nêkero.

**Roşan Lezgîn**



*Diyabekır vilayet-i celilesi'ne tabı' Lice kazası'ne mulhak Hezan karyeli mekrumatlu Ehmedul Xasî Efendi'nin Zaza lisaniyle te'lif eylediği iş bu Mevlid-i Şerif Maarîf nezaret-i celilesinde 25 Mart [1]315 tarihli tahrirat-ı âliyesiyle verilen ruhsat üzerine defâ-ı evvelada dört yüz nüshadan ibaret vilayet-i mezkurede Litoğrafya Matbaası'nde tabı' ve neşr edildi. Bundan başka etdirilirse mes'ul tutulacaktır.*





## BÎSMÎLAHÎRREHMANÎRREHÎM



Ez bi bîsmîllahî îbtîda kena,  
Raziqê 'aman û xasan pîya kena.

Rebbî, hemd û şukrî ancax to rê bê,  
Kîbr û medh û fexrî pêro to rê bê.

Çende ray bê masîwa bi hemdê ma,  
Labelê nêrê hîsaban çendê ma.

Hemd û şukrê to eda qet nêbenê,  
Ma ser a Rebbî, ti zanê, vînenê.

Halê miskîn û feqîr û naqisan;  
Rûreş û zerresîyahê zey hesan.

Her nefes de vacê, hemd û şukrê to,  
Wacib o bêşubhe ancî heqqê to.

Maneno îne ser o şukrê çiman;  
Dest û ling û pîya bi e'ezayê bînan.

Key yeno ca Rebbî heqê şukrê to?  
Ger ezel ra ta ebed ma zikrê to.

Tim biker, qet xafilî nêbin mudam,  
Her mehalo ger eda ker ma tamam.

Labelc ma zanê rehma bêhîsab,  
To heta esta û ma bî dilkebab.

Wazenê ma lutfê to hergo hewe,  
Tim bi zariyy û fixan roc û şewe.

Ez qesem daîm bi zatê to kena,  
Hem bi yew yew ez sifate to kena.

Ger ebed yew hemdê to qet nêkero,  
Rehmetey to ancî yo go her bero.

Çunkî rehmay to bi qeybê yê bîya,  
Ger çîqa şermende û sînesîya.

Rebbî halê ma bi xwu to ra 'eyan,  
Lazimey hendî çîya vaco zuwan.

Xaliqê ma tim ti yê, Barî Xuda!  
Şafi'ê ma zî Muhemmed Mustefa!

Hendî ma Şeytanî ra perway çî yo?  
Yo kû to ra tim bîyo, bêhêvî yo!

Ey birayê dînî, tim goşdarî bê,  
Hem bi qelbê xwu, bi xwu hêşyarî bê.

Key şîma dî nameyê şahê şîma.  
Ame vatiş, sunnet o, vacê şîma:

“Es-selatu wes-selamu ya hebîb,  
Daîma to ro bivarê ya tebîb!”

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ TERTÎBÊ MEWLÛDÎ  
Û FEDLEY WENDÎŞÎ



Lazim o tertîbê mewlûdî tamam,  
Ma ser o vacin, bizanê xas û ‘am.

Ger ti yew mewlûd xwu rê wendiş bidê,  
Lazim o tertîb bizanê, pê bidê.

Ewwela tezyînê xwu ‘eylanê xwu,  
Lazim o to rê bi qasê halê xwu.

Cabîyarê b‘edî cû ‘ûd û buxûr,  
Şerbet û mûman zî ronê, bêqusûr.

Henkî nan û sole zî rone, bira,  
Vende çende merdiman, qasê xwu ra.

Ger bipersê, “Wendişê roc û şewe?”  
Wendişê şew baştir o, hergo hewe.

Çunkî şew bî ame şahê enbîyan,  
Na dunya, hem Mekke de, ey ‘aşiqan.

‘Illetê şew, çunkî ‘isyanî kemî,  
Tim bena waqî‘ bi ibnî Ademî.

Xasseten yew rey di dunya ay şewî,  
Qet gunehkarîke nêbî yew hewî.

Ger bîyo vatiş, "Delîlê ma çi yo?"  
Neksê lat û pût û narê fursî yo.

'Illeto yew zî dunya bîbî zelum,  
Kufr û şirkî ra hema bîbî tamam.

Yo bi şew amew' kû loma ma bizan,  
Kufrî dunya kerdebî şew, bêguman.

Hasilî qet nîne vatiş wesfê yê,  
Ma bi fek te'rîf biker hem medhê yê.

Yo kû xellaqê cîhanî medhê yê,  
Kerdo, ma hendî çi vacin wesfê yê?

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

\* \* \*

Nefê mewlûdî şima persê, bizan,  
Qet ebed nîne hîsabê defteran.

Belkî yew-yew lazim ê, vacin şima,  
Pê bizanê pîliyey ay şahê ma.

Yew tera wendiş bîyo ger çî ser o,  
Kamo boro go hezar 'illet bero.

Hem bedel de rehmete w' keyf û surûr,  
Nazilê qelbî bibo hem feyz û nûr.

Meclisa mewlûd bîyo wendiş tede,  
Go bibo 'xerq ay di nûrê Ehmed de.

Hasilî kamo kû goşdarî biko,  
Yan biwano, yan sebeb bo, bêşik o.

Cennetê firdewsî ê rê hem verî,  
Boro yo tasêke away Kewserî.

Hem cuwabê qebre zî ê rê sehal,  
Go bibo, tavil bido 'emma yusal.

Hezretî Siddîqî vato yew kelam,  
Baş bizanê, pê bigîrê xas û 'am:

"Xerc kero yew dirheme kamo tamam,  
Yo hevalê min di cennet de mudam."

Hezretî Farûqî zî t'ezîmê yê,  
Vato ma ra, pê bizanin qedrê yê.

"Qedrê yê kamo bigîro bêriya,  
Zey Muhemmed Ehmedî bîyaro dunya."

Hezretî 'Usmanî yû Kerrarê Sef,  
Her dinan vato 'eceb çîkew şeref:

“Yew bido yew dirheme bi qelbo şedîd,  
Zey di Bedr û hem Huneyn de bo şehîd.

Hem bigîro qedrê ê zî ey biran,  
Yo dunya ra nêvecêno bêîman.”

Şeyxê Besrî vato, “Zey kohê Uhud  
Zerdê ma bê, go di yew mewlûd de bid.”

Fexrê Razî vato, “Weqta ronênê  
Nan, eger yew boro loqmeyke tenê,

Pîze de go nan biko cûş û tereb,  
Go biwazo tim ‘efû, vaco “e” Reb.

“Ay ku ez werda gunehkar û ‘efû,  
Wazena ê rê bi namey to ‘efû.”

Sirrê Seqtî vato, “Ca w’ mewlûd tede  
Wanênê, yo cennet o, yê ha y’ tede.

Çunkî qey hubbê hebîbê basefa,  
Ê yenê pêser, kenê zewq û sefa.”

Ê zî vato yew hedîsêkew nefîs:  
“Men ehebbenî huwe ‘indî celîs.”

Cennetê Firdewsî de hetta heta.  
Bes nîyo? Hendî çî vacî ey feta!

Şeyx Cuneydîyyo celaluddînê ma,  
Vato, hem M'erûfê Kerxî zî teba.

Hinkî nefê wendişê mewlûdê yê,  
Ger bîyê vatiş, şinê vîst per, belê.

Qedrê yê ger ma bizanin ende bes,  
Kafî yo ma rê heta axirnefes.

Hasilî ma kor ê, bêhedd û qîyas,  
Ma çi zanê qedrê mewlûdî binas!

Belkî zano qedrê yê Rebbê Kerîm,  
Medhê yê loma di Qurano 'ezîm.

Kerdo, vato "Ya Muhemmed, ya Emîn!  
Ente minnî rehmetun lî-l 'alemîn."

*Wazenê ger ma xelassîya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ ÇINÎBÎYAYÎŞÊ EŞYAN  
Û SIRRÊ HOMA YO



'Ewwulî xellaqê kullê masîwa,  
Tim tenî bê, baş bizanê, bê newa.

Nê eno 'erd û enê 'ezmanî bî,  
Nê perîy û cinnî, nê însanî bî.

Nê enê rocî w' şewî, nê nîzd û dûr,  
Nê zemanî, nê mekanî, bêfutûr.

Yanî, nê haca w' tîya, enka w' verî,  
Qet çinî bî, hem çinîk ê, zey verî.

Labelê fikr û teemmul qet meke!  
Eqlê heywanî ebed ver pê meke!

Yo 'eqil kû eslê yê awe w' herrî.  
Yo çi zano hukmê şahê ekberî!

Ger bipersê hîkmetê Homay tera,  
Go bibo zey meşke perçe, ey bira!



Axirî qet yew bi 'eqî û mahirî,  
Nêrseno me'rîfetê yê qadirî.

Belkî ancax ehlê qelbê muhreqî,  
Yo bizano cuz'êke sirrê heqî.

Nêşkeno yo zî biko t'erîf hema,  
Cewherê me'rîfetê xellaqê ma.

Çunkî heddê herf û sewtan qet nîyo,  
Sirrê xellaqê cîhan pê vacîyo!

Hem me'anîyyê di qelbê 'aşiqan,  
Bêrê vatiş yê bi nutqê natiqan

Çunkî herf û sewtî tim cîhatî yê,  
Sirr û me'nay cîhetan ra xalî yê.

Hasilî qet eşkenê roşnê çira,  
Hukmê rocî sist kero hukmê xwu ra?

'Eqî û herf û sewtê ma zî yo qeder,  
Eşkenê sirran bi fek bîyarê teber.

*Wazenê ger ma xelassîya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ XELQÊ PÊ‘XEMBERÊ MA  
Û XELQÊ EŞYAN O



‘Ewwulî darey yeqînî, Rebbê ma,  
Kerde xelq û pa bî çar şaxî hema.

Be‘dê cû yê padîşahê sermedî,  
Henkî nûrê xwu girewt qey Ehmedî.

Va, “Bibe Ehmed!” hema şahê wedûd,  
Şeklê teyra tawuse ame wucûd.

Be‘dê cû na dare ser, Rebbul-umem,  
Zikrê yê kerd bêhîsab, nîno qelem.

Be‘dê yê zikran hema Rebbê wera,  
Arde yew ‘eyney heya na yê ver a.

Weqto nûrê Ehmedî anya tera,  
Bêhîsab yê kerd heya, Rebbê xwu ra.

Areqêke da hema şeş çilkî yê,  
Kewtî war, çar bî tera çar yarê yê.

Yew te ra zî bî gulî, boy tim yenê,  
Yîne ra zî yew birinc o, ma wenê.

Be'dê cû nûrê hebîbê Ehmedî,  
Secde berd panc ray bi qeybê sermedî.

Yo sebeb ra ma rê panc ferzî tamam,  
Wacib o tim ma nimac ker her mudam.

Be'dê cû duwwês hîcabê nadirî,  
Ardî nay ro, yê Xudayê qadirî.

Nameyê perdan bi xwu yew "Merhemet",  
Yew "Keramet", yew zî "Minnet", "Menzîlet".

Yew "Nubuwwet", yew zî "Ta'et" name bî,  
Yew "Se'adet" yew zî "Rifet", ya ebî!

Yew "Hidayet", yew zî "Te'zîm" des tamam,  
Yew "Şefa'et" yew yew zî "Qudret", wes-selam.

Be'dê cû nûrê hebîbê serwerî,  
Mendo hergo perde de yo çend serrî.

Hergo yew de kerdo zikrêkew temîz,  
Heddê yê zano tenê Rebo 'ezîz.

Be'dê zikrî xaliqê 'erd û sema,  
Eşto yo nûr Behrê 'Irfanî hema.

Be'dê yê zî eşto Behrê Nedretî,  
Be'dê Nedrî eşto Behrê Qudretî.

Be'dê cû eş Merhemet; behro 'uman,  
Weqto yê ra zî teber ame heman.

Baskî şay tê, henkî çilkî kewtî war;  
Se hezar û vîst hezar û zêde çar.

Weqto yê çilkî kû yê ra bî berî;  
Hergo yew bî rûhê yew Pê'xemberî.

Baskî şay tê, ancî çilkî bêqîyas,  
Kewtî war, bî ummetê yê, 'am û xas.

Xaliqî yew cewhere yê nûrî ra,  
Kerde peyda, be'dê cû anya tera.

Bî di felqey taviî ay yew hewî,  
Yê bi heybet da nezer nîmey yewî.

Taviî helya bî behrêkew 'uman,  
Heybetan ra dû wû kef da yê heman.

Kef bî 'erd û 'ewwulê yê Mekke ra,  
Yo sebeb ra Mekke bî ummul-qura.

Dû zî, 'ezmanî tera amey wucûd,  
La heqîqet ancî zano yo wedûd.

Nisfo bîn ra zî viraştiş da cedîd;  
Lewh û kursî yû qelem, 'erşo mecîd.

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ EMRÊ HOMA YO  
QEY QELEME



Be'dê cû va, "Ey qelem nûştiş bike!"  
Va "z di emrê to de wa, vatiş bike!"

Va, "Binûsne! Yew çinîk o 'xeyrê min,  
Hem Muhemmed qasid o qey emrê min!"

Weqto ana va, şinawut ay qelem,  
Tavilî şî secde û bêheş bî hem.

Secde ra weqto wurişte, "Rebena!"  
Va, "Tî xellaqê min ê, ez vîna.

Labelê kam o kû namey yê hema,  
Ame nûştiş nameyê to dir bi ma?"

Xaliqî va, "Ewwel û axir ez a!  
Yo zî mehbûbê min o, 'aşiq ez a.

Ger bi qeybê hubbê yê nêbay mi zî,  
Çîke nêardê wucûd û nê ti zî."

Va, "Binûsne, her çî 'isyanî biko,  
Yo go hîssey yê ci rê agir biko!

Her çî nêgeyro bi 'eksê emrê ma,  
Heqqê yê firdews o, dîtîş wechê ma."

Ummetê Pê'xemberanê basefa,  
Pêro anû nûştî hetta Mustefa.

Ummetey yê rê zî dest pêkerd qelem,  
Kû binûsno vaco, yê zî kel-umem.

Tavilî heybet girot vinderte hem,  
Xaliqî va, "Bes teeddub, ya qelem!"

Heybetan ra bî di şeqqî, secde berd,  
Be'dê secdî va, "Çi vacî, Rebbo ferd!"

Va, "Binûsne! Ummetey yê rê surûr,  
Ummetun muznîbetun Rebbun xefûr."

Yo sebeb ra sunnet o şeqqê qelem,  
Weqtê qet'ê ma biker, ey zel-hîmem.

Be'dê cû nûştî heme teqdîrî tam,  
Çi bibo peyda, îla yewmil-qîyam.

*Wazenê ger ma xelassîya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-seleam.*

ENO MEBHESÊ XELQÊ ADEMÎ  
YÛ NÛRÊ PÊ'XEMBERÎ YO KEWTI PAŞTEY YÊ



Be'dê kullê nûştişê eşyan kû kerd,  
Xaliqê cebbarî fermanêke kerd.

Qeybê Cebraîlî va, "Henkî herrî,  
Bîyare 'erdan ra bi şeştî tewirî.

Nêbo rengêke tera bîyarê kemî,  
Pê virazin ay herrî ra Ademî."

Hîkmetê rengê herrî, însanî pê,  
Hergo yew rengêke bî, nêbî zey pê.

Ha bi şekl û ha şeca'et, dilberî,  
Ha bi cûd û ha bi teb' û enwerî.

Arde Cebraîlî war o kerde ro,  
Henkî away rehmetî kerde piro.

Be'dê cû zey mîr 'ecelna yew zeman,  
Nêdusa pêra wû cêra bî heman.

Kerde ser aw henkî Behrê Huznî ra,  
Yobînan tavi girôt bêhemdî ra.

Ma zî loma daîma mehzûn benê,  
Can yeno pêser, muheyzer manenê.

Be'dê cû va Xaliqo kû zülhîkem,  
"Îlmê min de kerdo sebqet huzn û xem.

Qeybê îbnî Ademî, ey îns û cin!  
Kamo ehlê sebrî bo, yo ehlê min.

Kam keso kû nêkero sebro kerîm,  
Ez go ronî yê ser o huzno 'ezîm!"

Be'dê cû Adem tamam kerd şeklê yê,  
Hezretî Cibrîlî puf kerd ruhê yê.

Tavilî Adem wurişt ronîşt verê,  
Hezretî Cebrailî secde berd ci rê.

Be'dê cû her çî melek pêro tamam,  
Secde berdî Ademî rê xas û 'am.

Tavilî nûrê Muhemmed xatemî,  
Bî mucella yo di paştey Ademî.

Cenneto berzex de nay ro, va "Hema,  
Lazim o na dare ra dûr bê şima!"

Sef bi sef vindertî yê pey de melek,  
Bî muheyzer, Ademî va "Ez gerek.

persî xellaqê cîhan ra no sebeb,  
Yê çî ra vindertê min pey de 'eceb?"



Weqto persa Xaliqî ra kewn û hal,  
Va, “Eno hîkmet çi yo ya Zulcelal?”

Xaliqî va, “Nûrê şahê cinn û îns,  
Ha w’ di paştay to de yo eyro celîs.

Hîkmet û heybet zî pêro awe wo,  
Nî‘met û cennet zî pêro awe wo.”

Ademî va, “Xaliqê ‘erş û felek!  
Hes kena bêro muqabil we w’ melek.”

Hîkmetê xellaqî ra dî ame nûr,  
Mîyanê wechê yê de tawil bî zihûr

Ademî va, “Rebbî ez hêvî kena,  
Bîya qarşî, xwu rê ez vînena.”

Kerd emrêkew letîf ‘ilmê xwu de,  
Nûr bî nazil, ame gişta eşhede.

Yo sebeb ra gişta raşte efdel a,  
Zey çepe, ey ehlê hubb û muhtela.

Loma weqto nengûyê xwu qesnenê,  
Desto raşt de ‘cwwulî dest pêkenê.

Desto raşt ra zî kû gişta nûr tede,  
Be‘dê cû hîrê hemey ya kişte de.

Be‘dê yîne pîle zî kû qesnenê,  
Desto çep tertîb tede nêvrazenê.

Çunkî giştê destê raştî efdel ê,  
Ma verî vato, şima zanê, belê.

Lazim o ma hîkmetê tertîbî vac,  
Çunkî hergo derdî rê esto 'îlac.

Weqto yo nûr ame gişte, bî sekan,  
Nûrê çar yaran zî amey yê bînan.

Nûrê Siddîqî di raştê Sidqî de,  
Bî sekan, Farûqî zî Siddîqî de.

Nûrê 'Usmanî zî raştê 'Umerî,  
Yê 'Elî kişta çepê Pê'xemberî.

Weqto Adem çim gina gişta şede,  
Ay kû nûrê Mustefayî ha w' tede.

Bî mufferreh, va bi îlhamê Rebî,  
"Es-selamu hem 'eylekum ya ebî!"

Da cewab nûrî ver a Rebbê wera,  
"We 'eylekumus-selamu" va tera.

Yo sebeb ra ma selam bid sunnet o,  
Reddê yê zî ferzêkew kifayet o.

*Wazenê ger ma xelassîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ ESTIŞÊ ADEMÎ YO CENNET RA  
Û MARDIŞÊ KALIKANÊ PÊ‘XEMBERÊ MA WO



Hezretî Hewwa nezer da Ademî,  
Va, “Çi nûr o?” Va, “Yê Fexrê ‘alemî!”

Xaliqî hur dî muzeyyen kerdibî,  
Hem di cennet de muxeyyer kerdibî.

Be‘dê cû kû Ademî bêemrî kerd,  
Xaliqî va, “Yê bigîrê berzê ‘erd!”

Tavilî libas û tezyîn bî vinî,  
Yîne ra wo, eştî na dunya genî.

Bî fixan û zarîyey yê hergo hew,  
Qet ebed nêbî sekan yo roc û şew.

Bî tamam hetta kû hîrê sey serre,  
Kerdî zergûn hesrê yê dar û çere.

Vatişê yê zî eno bî roc û şew,  
“Rebbena,” vatê “zelemna!” Hergo hew.

Be'dê cû yew roc wurişt ronîşt hema,  
Yew nezer da 'erşê xellaqê sema.

Dî kû nuşt, "Yew çinîk o, tim ez a!  
Hem Muhammed mursel o, mursil ez a!"

Va, "Di bextê ay Muhammedî de wa,  
Min 'efû ke Rebbî, ez bêçare wa!"

Hezretî Cibrîlî wehyî arde ser,  
Va, "Ricay to bî qebûl, wurze xwu ser!"

Be'dê 'efwey Ademî ra bîl-yeqîn,  
Ame paştêy Şîsî yo nûro verîn.

Şîsî ra zî ame lacê yê hema,  
Nêşkena hendî bimarî qey şima.

Çunkî hetta bêro 'Ednanî riso,  
Go bibo nîzdî se namî pêriso.

Hem tede esto xîlafêkew tamam,  
Yew muheqqeq nêşkeno vaco kelim.

Labelê 'Ednanî ra pey, yê hema,  
Vîst û yew pî bêşik ê, vacî şima.

'Ewwulî 'Ednan û Me'd û hem Nîzar,  
Yew Muder bî, yew zî Îlyaso namedar.

Mudrîke yew, yew Xuzeyme, yew Kenan,  
Nedr û Malik, Fehr û Xalib zî heman.

Hem Luey, hem Ke'b û Murre, hem Kîlab,  
Hem Qusey zî hewt û des amey hîsab.

Yew zî yo 'Ebdulmenafo murte'îb,  
Yew zî Haşim, yew zî 'Ebdulmutterîb.

Şîsî ra hetta tîya nûr bî nîhan,  
Fuc'eten pî yê de bî zahir heman.

*Wazenê ger ma xelassîya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ 'EBDULLAHÎ YÛ CUHÛDÊ  
ŞAMÎYAN O Û WAŞTIŞÊ AMÎNA CI RÊ



Weqto 'Ebdullahî de nûr bî zuhûr,  
Kafîran zana kû amew' nîzdî nûr.

Be'dê cû geyray bi qetlê yê, hema,  
Hafîzê yê Xaliqê 'erd û sema.

Tim qicî ra pawutê yê kafîran,  
Cayke 'Ebdullahî bikşê bê biran.

Rayke hewtay cihûd pîya bî heval,  
Sondî wendî, kerdî eqdêkew betal.

"Yo hetta ger nêro kîştîş ma hema,  
Go bigeyrin roc û şew tim yê dima.

Ma ebed nêgeyrenê a, ger meram,  
Nêkerin îcra kû vacin, ax û Şam!"

Mîyanê Şamî ra wuriştî, hergo hew,  
Şîne rey ra nê bi roc daîm bi şew.

Kewtî çol û kerbela yê kafirî,  
Şî hetta dorê Mekkî zey adirî.

Kerde casûsî, hetta yew rocêke,  
Ame 'Ebdullah, tenê şî çolêke.

Weqto dî, kewtî dima zey vergê har,  
Şî bi yê berxê ciwanî, hey hewar!

Pêro pîya şî yew tera nêbî kemî,  
Labelê hafîz bî Rebbê 'alemî.

Weqto şî yê het cihûdê şamîyan,  
Tavilî yew 'eskerê rewhanîyan.

Ame ezman ra, cihûdî tar û mar,  
Kerdî, pêro eştî şî yê zey 'xubar.

Mend 'Ebdullah tenê yo xanedan,  
Hifzê yê kerd Xaliqê însan û can.

Yew Weheb bî, zuhrîyan ra namedar,  
Yo zî yo roc amebî seyd û şîkar.

Yê zî weqto dî eno hukmo ecîb,  
Bî muheyyer, va "Eno hîkmetxerîb!"

Weqto yê dî yê ro yew hîkmet gina,  
Va "Mi yew keyneke esta, Amîna.

Go bidî yê, ger bibo yê ra qebûl.  
Layîqê yê wa tenê, a yew betûl.”

Be‘dê cû ame Weheb sahibkema,  
Şî keye va kêye xwu ra hal û hewal.

“Hem tesewwur qelbê min de, vînena,  
Tim, beno kû ez bidî yê Amîna.”

Hem şî ‘Ebdulmüttelib dî va tera:  
“Esta yew keyneke min zaf nadir a.

Layîqê ay nêdîyo min qet tu qûl,  
‘Xeyrê ‘Ebdullahî, ger yê ra qebûl.

Go bibo, ez go bidî yê serwerî,  
Ay, bi emrê yew Xudayê ekberî.”

Hem şî ‘Ebdulmüttelib, va ay xeber,  
Kerd ‘Ebdullahî de tavil eser.

Be‘dê cû şî yê bi ‘urfê ay zeman,  
Waşte ‘Ebdullahî rê şahê cîhan.

Yew weqeyke zerd û yew sîm, hem se pes,  
Hem devey zî zey pesan day, ende bes.

Weqto arde hem yene bî ay şewî,  
Hem receb bî, aşme bîbî yewşewî.

*Wazenê ger ma xelassîya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*



ENO MEBHESÊ ÎNTÎQALÊ NÛRÊ  
PÊ'XEMBERÎ YÛ HEWNANÊ AMÎNA YO



Be'dê cû nûro kû ma kerdo sena,  
Ame bî meyman bi qeybê Amîna.

Weqto yo nûr Amîna de bî zuhûr,  
Amîna zî dî 'eceb 'îzz û surûr.

Bêhîsab, nîno ebed vatiş tamam,  
Ma biker tefsîl, bizano xas û 'am.

Amîna va, "Weqto min zana kû nûr,  
Ameyo meymanîyey min bêfutûr.

Yew şewêke ez di hewnêkew şêrîn,  
Min dî ame merdumêkew enwerîn.

'Merheba fike Muhemmed' va hema,  
Namê min persa û va 'Ez Adem a!'

Hem receb bî ay şewa kû Ademî,  
'Merheba!' va, qeybê fexrê 'alemî.

Be'dê cû şe'ban de yew şewe ame Şîs,  
Va 'Selamu hem 'eleyke ya reîs!'

Ame aşma bîne Îdrîso refî,  
Va mi ra "To rê mubarek bo yo şe'fî!"

Ame aşmey çarine Nûh basefa,  
'Es-selamu' va "eleyke Mustefa!"

Ame aşmey pancine Hûd hewnê min,  
Va 'Selamu' hem beşaret qeybê min.

Weqto bî zuhlîcce, İbrahîm benam,  
Ame va hemlê mi ra yew selam.

Va di aşmey hewtî İsmâîl zebîh,  
'Barekellahû lekî heml-el melîh!'

Ame aşmey heştî Mûsa qey mi va,  
'Ebşîrî ya Amîne bîl-Mustefa!'

Ame new aşman de Îsa, va mi ra,  
"To rê mujdîyanî bi sultanê wera!"

Hem dî hewnê bêhîsabê nadirî,  
Ger bîyê vatiş bi emrê Qadirî.

Go bibo derg no kitabo nazenîn,  
Belkî mûcib bo bi 'iczê hazirîn!

Weqto bî şeşaşme hemlê ay ci rê,  
Kerd ‘Ebdullahî qesdê têcirî.

Şî Medîne, Xaliqî da nêweşî,  
Qeybê ‘Ebdullahî, şerbet werd û şî!

Na dunya ra yo hebîbo enwerî,  
‘Emrê yê zî pêro vîst û panc serrî.

Weqto ‘Ebdulmuttelib bî baxeber,  
Amîna berma û va “Ah û keser!”

Va, “Zereyê min bî di nîmî, wey li min!  
Xaliqî verda yetîm no hemlê min!”

Dar û ber pêro te dir bermay bi hal,  
Hem çîqa heywanî der sehl û cibal.

Yew melek nêmend, wuriştî va “Kerîm!  
Nê hebîbê to Muhemmed bî yetîm!”

Da cewabêkew letîf ay yew Rebbî,  
“Baştir a yê rê bi pan‘ sey may û-pî.”

Ey gelî ‘aqiltemam û ‘alîyan!  
Ma çî zanê qedrê durrê ‘xalîyan!

*Wazenê ger ma xelassîya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ WELEDNAYÎŞÊ PÊ'XEMBERÊ  
MA WO, SELLELLAHÛ 'ELEYHÎ WE 'ELA ALÎHÎ WE SELLEM



Şî rebî'ul-ewwelî ra des şewî,  
Amîna bî 'xerqê nûrî, yew hewî.

Amîna va, "Weqto bî duyyes şewî,  
Ez tenê menda di xelwe, bê yewî.

Ay şewî hem bî duşenbe, bêfutûr,  
Min dî çar cînî mi rê amey huzûr.

Meryema yew, yew zî Sara, Asîya,  
Yew zî ay Hewwa kû bî ummel-qura.

Xidmetê min kerdi yîne bêqusûr,  
Qet mi nêdî ezyetêke, bî zuhûr.

Be'dê cû teyšan bîya ez bêhîsab,  
Min dî ame şerbetêkew zey gulab.

Labelê nê şekker û nê engemîn,  
Çîke zey yê şerbetî nêbî şêrîn.

Werdişê yê dir rehet bî canê min,  
Min dî yew teyrêke ame banê min.

Tavilî min dî hebîbê min Emîn,  
Ame dunya qûm û qewmel-hazirîn!

'Xeyrê însanî çîqa eşya bî va,  
'Merheba ya seyyîdel-kewneynî!' va."

Merheba ey sirrê subhan, merheba!  
Merheba ey rûhê rûhan, merheba!

Merheba ey fexrê 'erşî, merheba!  
Merheba nesley qureysî, merheba!

Merheba ya sahibel-dînîl-mubîn!  
Merheba ya sadîqel-we'dîl-emîn!

Merheba ya men sereyte bîl-herem!  
Merheba ya men denewte bîl-qedem!

Merheba ya qurrete 'eynîl-wera!  
Merheba ya men nubî'te fil-Hîra!

Merheba ya 'alîmel-'îlmîl-ezel!  
Merheba ya şafi'en yewmel-wecel!

Merheba ey rehmeten lîl-'âlemîn!  
Merheba ya men şafi'el muznîbîn!

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

ENO MEBHESÊ HENÎ 'ECAYÎBAN O AMEY  
WUCÛD ŞEWÊ MEWLÛDÎ



Weqto ame na dunya tavi hema,  
Secde berd qey Xaliqê 'erş û sema.

Secde ra weqto wurişt va, "Rebbena!  
Ummetey min 'aciz a, ez vînena.

Qeybê nefsê min rica qet nêkena,  
Belkî qey yîne rica to ra kena!"

Goş ci şanê hîmmedê şahê şima!  
Tayne ez vacî tera qeybê şima.

Yew di Kîsra de, tera Nûşîrewan,  
Vatê, namey yê dîyo weqto zeman.

Adirî rê kerdê 'ibadet mudam,  
Qasê yew henzar serre bêşek tamam.

Adirê yîne çiray nêbî çinê,  
La şewey mewlûdî de yo bî çinê!

Hem bi qey Nûşîrewanî banêke,  
Bî di Kîsra de, tera cywanêke.

Vîst û yew qenter bî, çares kewtî war,  
Ay şewî de banî hîmmet ra neçar.

Behrê Sawa zuwa bî yo zî a şewî,  
Aw tede nêmente esla yew hewî.

Hem şewey mewlûd tede bî, yo siba,  
Yew cihûd bî, şarî ra persa û va:

“Persê, yew mewlûd qureyşî kamî rê  
Bî di emşo? Muzhîr o îslamî rê!”

Ame vatiş, va kû “Ebdullahî rê,  
Yew weled emşo bîyo yê şahî rê.”

Yo cihûd tavil wurişt şî qeybê yê  
Va, “Mi rê bîyarê teber, ez banî yê.”

Weqto dî, yê va “Bi Tewrato mubîn,  
Go biko batil eno dîno verîn!

Xatemê Pê‘xemberan o, bîl-yeqîn  
Îsmê yê Ehmed Muhemmed hem Emîn.”

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.”*

ENO MEBHESÊ HELÎMAY SE'DÎYAN O,  
REDÎYELLAHÛ TE'ALA 'ENHA



Amîna va, "Hewnê min de bî beyan,  
Go bido yê şit Helîmay Se'dîyan."

Çende rocî be'dê cû yew kariwan,  
Ame Mekke, name vatê "Se'dîyan."

Yîne dir bî hem Helîmay Se'dîyan,  
Şî xwu rê berd seyîdê însan û can.

Ay zî yew lacêke qic bî; Dumrete,  
Her dî pîya bî şitwerê ay hurmete.

Yew herêke bî te dir, yo zî lexer,  
Labelê nêrsayne ci esla tu her.

Çunkî paştay yê ser o nûrul-enam,  
Bî, bizanê, her zî "Ye'fûr" bî bi nam.

Se'dîyan weqto kû dî hukmê herî,  
Bî muheyzer, va Helîma ra "Verî,



Ma xo rê vatê, eno her go di rey,  
De bimano, nêşkeno bêrço çi rey!

Ma di enka vînenê zey yew 'xezal,  
Meş keno rey ra bi emrê layezal.

Hem şima hîrê tenî pîya niştê ci,  
Ancî yew her nêrseno pey ra bi ci!"

Tavilî Hoday zuwanêkew fesîh,  
Vist yê fek, yê bi sewtêkew melîh.

Va, "Eceb min de memanê se'dîyan,  
Ez bi nê şiklî ger şî asîman!

Çunkî niştî min Muhemmed zul-'elem,  
Yo kû qey yê xelq bîbî 'erş û qelem.

Eyro paştey min bi xwu efdeltir a,  
Masîwa ra baş bizanê ey wera!"

Se'dîyan pêro eceb mendî tamam,  
Va "Xîyal o yan birra yo no kelay?"

Şî keye axir Helîma serwere,  
Kerd wey hetta kû bî hîrêserre.

Va Helîma "Qet ebed yew rayke fer,  
Min necaset nêdî ê wa, hem eser."

Weqto ‘ewwul bî xebardar yo nezîr,  
Va hema “Ellahu ekber mîn kebîr!”

Be‘dê cû ancî Helîma nazike,  
Kerd espar û verê yê şa Meke.

Berd û teslîm kerd bi qeybê Amîna,  
Ay zî bî şa, ma zî şa ke, Rebbena!

‘Emrê yê weqto tamam bî şeş serrî,  
Amîna zî şî dunya ra ay serrî.

Weqto yê rê heşt serrî bî munqelib,  
Qebrî rê meyman bî ‘Ebdulmuttelib.

Mend Ebîtalib tenê pî Heyderî,  
Bî ci rê hafîz, bi emrê Ekberî.

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

## ENO MEBHESÊ NUZÛLÊ WEHY O Û MÎ'RACÎ WO



Be'dê cû anya kû dunya fanî ya,  
Hem bi qîymet qasî yew dasî nîya.

Va xo rê, "Rebbî, ti zanê, vînenê!  
Çîke ra hes nêkena bê to tenê!"

Tim eno fikr û meram bî hergo hew,  
'Xeyrê yê yew çî çinê bî, roc û şew.

Yê hetta çewres serre kerde tamam,  
Tim di qelbê yê de bî Rebbul-enam.

Hem bi xwu zanayne, yo xalî nîyo,  
Go ci rê 'ezmanî ra çîke bîyo.

Yo bi nê fikr û xîyalî rocêke,  
Tavilî ancîya şî mîyanê kohêke.

Nameyê koy zî tera vatê "Hîra"  
Zaf tera hes kerdê ay xeyrul-wera.

Tavilî anya kû qelbê yê heman,  
Bî ze roc, weqto yeno mîyanê çiman.

Bî tebeddul rengê yê, mil şî ver o,  
Hezretî Cibrîl bî nazil yê ser o.

Arde “Îqre bîsmî” qelbê yê de va,  
Tavilî şa bî Muhemmed Mustefa.

Hendî zana kû tamam bî we‘dê yê,  
Yew resûl esla çinîk o be‘dê yê.

Hendî ewca ra tepîya hergo hewe,  
Arde wehyî hem bi roc û hem şewe.

Be‘dê wehyî şî tamam duyyes serrî,  
Yew şewêke emrê şahê ekberî.

Ame Cebraîlî ser, va sermedî:  
“Bîyare ‘ezmanî hebîbê Ehmedî!

Pê muşerref bê eno ‘erş û felek,  
Hem muferreh bê bi yê herçî melek!”

Vîst û hewt şew şî receb ra bît-tîfaq,  
Cae Cîbrîlû îleyhî bîl-Buraq.

Va tera “Kû Xaliqê to yew selam,  
Kerdo, vato ‘Bêre min het, ey meram!”

Ca de hêz da şî bi away zemzemî,  
‘Xuslêkew sunnet eda kerd ay demî.

Be‘dê cû yê kerd nimacêkew ‘xerîb,  
Hezretî Cîbrîl tede mendib ecîb.

Weqto yo fari'x nimac ra bî tamam,  
Linge eşte zengû ay Xeyrul-enam.

Kerdi qesdê Qudsî şî ewca, verî,  
Bîbî hedre hem heme Pê'xemberî.

Mescîdûl-Eqsa de çim rey mendîbî,  
Hem çîqa cinn û melek nêmendîbî.

Pêro ameybî, hema sef bi sef tamam,  
Yo zî ame yîne rê da yew selam.

Bî mufferreh hem bi tertîb û edeb,  
Şî zîyaret kerdî yo Şahê 'Ereb.

Be'dê cû şa yîne vernî, bî îmam,  
Kerd nimacêke bi qey Rebbîl-enam.

Hem nîyaz kerd û du'ayî hem rica,  
"Rebbî edxîlned-du'ae wer-rica."

Be'dê cû taviîl wurişt tacul-enam,  
Şî ssîya meşhûre ser fihîs-selam.

Ssî ser a Cîbrîlî na baskê xo ser,  
Berd şî 'ezmanî yo Xeyrul-beşer.

Hem ci rê bî a cemî'ê zun-nîqab;  
Ha çî cennet ha cehennem ha 'îqab.

Hem çî sîrrî bî di kenzey sermedî,  
Pêro day dîtîş bi qeybê Ehmedî.

Hasilî weqta kû şî Sîdre heman,  
Hezretî Cîbrîl zî ewca bî sekan.

Va “De şore, ya Muhemmed hem emîn!”  
Va, “Çira nînê birawo nazenîn?”

Va “Kû yew linge tîya ra nêşkena,  
Berzî, ger berzî, hema ez veyşena!

Hem çi mexlûqo kû Hoday xelqê yê,  
Kerdo tîya ra wet çinîk o heqqê yê.

Linge berzo, ‘xeyrê to ey nazenîn,  
Belkî heqqê to tenê yo, bîl-yeqîn!”

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

\* \* \*

Weqto Cebrailî ra fer bî hebîb,  
Ame şerman ra ci rê xewfo ‘xerîb.

Bî muheyzer hendî nêzana seyîn,  
Şo huzûrê ay kû Rebbul-‘alemîn.

Tavilî ven’ da ci Xellaqê wera,  
“Udnû mînnî ya hebîbî” va tera.

“Hîne nûdîyel-hebîbî bîl-wedûd,  
‘Xase fi behrît-tecellî weş-şuhûd.”

Xaliqî perde wedart û va “Emîn!  
La texef unzûr bîxeyrîr-razîqîn!”

Dî cernalê yê di rey bêreyb û şek,  
Labelê nîna ebed vatiş bi fek.

Hasilî hendî çi vacî ey beşer?  
Yo kû Homayî berdo ‘erşê xo ser.

Wesfê yê hendî yenê vatiş tamam?  
Ger hema vacê îla yewmîl-qîyam.

Hem kalamî Xaliqî vatê te dir,  
Qet yenê nûştiş bibê behrî hubur?

Hem henî sirrî tera estê heman,  
Nêşkeno vaco ebed yîne zuwan.

Çunkî meydanê fek û herfan nîyo,  
Sirrê subhanel-lezî pê vacîyo!

Hasilî ancî hema Rebbul-umem,  
Kerd nazil Mekke de sahibkerem.

Be’dê cû mend yew serrêke la-cerem,  
Kerd hîcret şî Medîne zul-‘elem.

Des serrî zî mend Medîne de tamam,  
‘Umrê yê hîrê yû şeştî, wes-selam.

*Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma, es-selatu wes-selam.*

HAZA DU‘AÛ MEWLIDÎN-NEBÎYYÎ  
SELLELLAHÛ ‘ELEYHÎ WE ‘EIA ALÎHÎ WE SEHBÎHÎ WE SELLEM



Ya îlahî! Kemterîn û qasir ê,  
Ma heme, Rebbî ti zanê, nazir ê!

Rehmetey to zaftir a zey qehrê to,  
Ma îman ardo bi no vatiş bi to.

Ger çiqâ ma ‘asî yû şermende yê,  
Labelê ma tim di xewfê to de yê.

Ger ti banî fi‘lê ma ra ey Xuda!  
Ma rê hendî nêbena esla reca.

Ma xwu rê zanê kû ‘asî yê tamam,  
Labelê ma rehmetey to wa meram.

Ma ser a vazdin, çinîk o mecal!  
‘Xeyrê yew dergahê to, ya Zel-celal!

Ti bi heqqê hurmetê namey xwu ke,  
Ma feqîr û bêkesan mehrûm meke!



Ehlê îmanî çiqâ estê tamam,  
Ademî ra şo îla yewmîl-qîyam.

Rebbî fe'xfîr ma lehum yewmel-hîsab,  
La tuweddî'hum kelîlen bîl-'îqab.

Rebbena lew lem yekûn lutfûn 'emîm,  
Eyne Xasî fis-sîratîl-musteqîm.

Werzuqîllahumme hesnel-xatîme,  
Lî cemî'îl-muslîmîn el-fatîhe.



*Temam bî viraştişê Mewlidê Kirdî bi yardimê Xaliqî û feyz û bereketê Pê'xemberê ma, sellellahû 'eleyhî we 'ela alîhî we sellem, bi destê Ehmedê Xasî Hezanic di henzar û hîrê sey û şîyyes serre bi tarîxê 'erebî. Be'da nê bizanîn ma ferq kerdo beynatê "kaf"ê 'erebî we 'xeyrê 'erebî bi hîrê nuqtan. Ye'nê, ma "kaf"ê 'erebî ser o nuqtay nêronay, û 'xeyrê erebî ser o hîrê nuqtay ronay. Zey "gîşt" û "kişte". Axir enê çiyê anînî ferq nêbê, bi nuqtan nêbo, nînê zanayîş, wes-selam.*



## EYZEN LÎ MUELLÎFÎHÎ



Ma neqênay henkî behsê emcedî,  
Kerdî Mewlûdê Muhemmed Ehmedî.

## HAZE'T-TEQRÎZU LÎ'L-'ELLAMETÎ'S- SU'ERDÎ'L-'UMERÎYYÎ FETHÎLLAH HESBÎ



Înnî reeytul el-meî'yyel-emcede,  
Fî medhî xeyrîl-enbîya qed ewcede.

Sîfren celîlel-qedrî îz hurûfuhû,  
Fî 'eynî hûril-'îni tûlfel-esmede.

Bîz-Zazewîyye qed 'xedet lu'xatuhû,  
Menzûmeten ked-durrî nî'mel-mewlide.

Me'nahû yedrî ehleha mîn 'xeyrî tefsîrîn  
Yuret-te'lîfe fîha ewhede.

Muz e'cebe'l-azane Hesbî er-rexe  
Enqid bîsîfrîn lîl-Xuweysî Ehmede

155 + 342 + 766 + 53  
Yekûn: 1311



# NIMÛNEY EDEBIYATÊ DIMILKÎYÊ KLASÎK Û DÎNÎ

## MEWLIDÊ NEBÎ

Ehmedê XASÎ\*

*Diyarbakir Vilayet-i celilesine tabi Lice Kazası'na mülhak Hezan Karye'li mekrûmetlû Ehmedu'l - Xasî Efendî'nin zaza lisanıyla te'lif eyledîgi işbu mevlid-i şerîf, Nezaret-i Celilesi'nin 25 Mart 1315 tarihli tahrirat-ı aliyesiyle verilen ruhsat üzerine defa-i ûlada dört yüz nüshadan ibaret Vilayet-i mezkûre Litografya Matbaası'nda tab ve neşr edildi. Bundan başka tab ettirilirse mes'ul tutulacaktır.*

**MEWLÎDÎ NEBÎYYÎ'L - QUREYŞÎYYÎ (SELEWATULLAHÎ 'ELEYHÎ FÎ'L - BUKRETÎ WE'L - 'EŞÎYY)**

Bismillahîrrehmanîrrehîm

Ez bi bismîllahî îbtîda kena  
Razîqê 'aman û xasan piya kena.  
Rebbî, hemd û şukrî ancax to rî bê.  
Kîbr û medh û fexrî pêro to rî bê.

\* EHMEDÊ XASÎ (1863-?) : 1863 di hezan di marda xo ra biyo. Hezan : Ewro yew nahiyey Lici wo (Savat) ki tede zarava Dimilki qalî beno. Kalîkê Ehmedê Xasî, dormarê Bîngolî ra amey bi Hezan. Namey yê bixo Ehmed o. Sêmedo ki namey bab ('eşîr) a yê Xas biyo, tia vajiyawo Ehmedê Xasî. Pîy yê Mela Hesen o.  
Ehmedê Xasî, medresan di wand 'Erebki, Farîskî û Tirkî zi zanaynî. İcazey xo, muftiyê Diyarbakir Hacı İbrahim Efendî ra girewt. Xasî, peyniya Mewlid'î di yew ca di qalê Hacı İbrahim'î keno :  
«Lede'l-Hacı İbrahîme ustazî'l-'alî» (Westawo berz Hacı İbrahîmî hetî.)  
Derheqê nî Hacı İbrahîm Efendî di ma çîdo zaf nêzanîme. Labrê Salname-î Vilayet (Diyarbakir, 1901-1902) di, qismê Vilayetimiz Ahalisinden olan Ashab-ı Meratib (riperr : 160) di namey yew hacı İbrahîm Efendî vêreno. Tiya ra fahm beno ki Hacı İbrahîm Efendî Diyarbakir di marda xo ra biyo û ay wextan muderrisê Medresa Mesudiye (Mesudiye Medresesi muderris) biyo. Beno ki Hacı İbrahîmo ki Melayê Xasî tira İcazey xo girewto no Hacı İbrahîm Efendî bo.  
Namey Muftiyê Diyarbakir Elhac İbrahîm Efendî 5 Mayıs 1920 di rojname (gazete)y Hakimiyet-i Milliye di zi vêreno. Nî rojnamî di yew fetwa muftiyane Anadolu û Kurdistanî esta. Binê fetwa di yew fetwa muftiyane tesdiq kerdoxan miyan di namey Muftî Diyarbakir Elhac İbrahîm'î zi esto. Na fetwa destur dana ki bisilmaney Dewleta Osmanî, vera emperyalîstan lej bikerê (B'ewnî : Yalçın Kuçuk, Aydın Üzenne Tezler - I, tekin Yayinevi, İstanbul, 1984, r : 102). Hewna beno ki muftî bo.

Çende rey bê ma sewabê hemdê ma  
 Labelê nêrê hîsaban çendê ma.  
     Hemd û şukrê to eda qet nêbenê  
     Ma sera rebbî, ti zanê vînenê.  
 Halê miskîn û feqîr û naqisan  
 Rûreş û zerre siyahê zey hesan.  
     Her nefes de vacê hemd û şukrê to  
     Wacib o, bêşubhe ancî heqqê to.  
 Maneno îne sero şukrê çiman  
 Dest û ling û pa bi e'zayê bînan.  
     Key yeno ca rebbî, heqqê şukrê to,  
     Ger ezel ra ta ebed ma zikrê to  
 Tim biker, qet xafilî nêben mudam.  
 Her mehal o ger eda ker ma tamam.  
     Labelê ma zanê rehma bêhîsab  
     To hete esta wû ma bî dil-kebab.  
 Wazenê ma lutfê to hergû hewe  
 Tim bi zarîyyû fixan roc û şewe.  
     Ez qesem daîm bi zatê to kena,  
     Hem bi yew yew ez sîfatê to kena.  
 Ger ebed yew hemdê to qet nêkero  
 Rehmetey to ancî yû gû her bero.  
     Çunkî rehmay to biqeybê yê biya  
     Ger çîqa şermende wû sîne sîya.

---

*Na fetwa ki ma cor ra behsê yay kerd, binê yay di namey Muftiyê Siwewegî 'Usman'î zî nuştewo. Beno ki no zî 'Usman Efendiyo Babij bo ki 1903 di yew Mewlîdo dimilkî nuşt bi.*

*Heto bîn ra Zinnar Silopî nuseno ki Muftî Dîyarbekîr Hacî İbrahim Efendî û mêrdinê xo Pîriç çîzadêy dêsta da'wa Kurdey nêbî, duşmenê na da'wa bî (b'ewnî : Zinnar Silopî, Doza Kurdistan, Stewr Basimevî, 1969, r. : 47)*

*Ehmedê Xasî gelok zeman Hezan di mend. Ay waxtan Şêxe Hezanî Şêx Selîm zî Hezan di bi (Soyadiyê key Şêx Selîmî : Aydın o). Wextê Herbê Şêx Seid'î (1925) di, Şêx Selîmî dêsta Hukmatê Tirkî girewta û vanê ki Mustefa Kemal (Ataturk) 'î yew se'eto zerrên yê rî hediye kerd. Banê Ehmedê Xasî û Şêx Selîmî zî pê ra nîzdî bî. Labrê semedo ki Ehmedê Xasî milliyetperwer bî, mabênê yê û Şêx Selîmî weş nêbî. Xora ewro mirîdê Şêx Selîmî hima zî Melay Xasî ra hes nêkenê. Vatişbê Hezaniyan gore Ehmedê Xasî gelok şîr (helbest) ê Dimilkî nuştî bi. Nî şîiran ra yewî di Xasî qirtan fineno Şêxî û qalê dewijanê belengazan keno ki Şêxî rê çiy-miy ardîne. Vatişan gore Ehmedê Xasî şîirê Kurmancî û 'Erebkî zî nuştê. Nê şîirandê yê ra tayînî melay û suxtey Kurdistanî fek ra zanê. Mesela, Vatişbê Bahri Kçkaya gore Ehmedê Xasî, yew şîira xona 'Erebkî di qalê Kemal (Mustefa Kemal)î keno, vano :*

**Qîdwetu'l-Etrakî turren el-musemma bi'l-Kemal  
Kane me'nahû zewalen, fi'z-zewalîn fi'z-zewal.**

*Hîna verî, Sultan Ebdulhemîd'î xebata Kurdey ra Xasî surgunê Rodos'î kerd (Rodos Akdeniz dir a). Ehmedê Xasî, şes aşmî (mengî) Rodos di mendo.*

*Hewna vatişan gore Melay Xasî mesela Kurdey sero Ziya Gokalp'î di zaf munaqêşe kerd.*

*Heze ki peyniya Mewlîdî di haseno Fethullah Hesbîyê 'Umerî, qandê Mewlîdê Xasî rê yew teqrîza edebî nuşt. Na Terîza 'erebkî di Fethullah Hesbî wescê Mewlîdê Ehmedê Xasî dano. Çî heyf ki ma derheqê Fethullah Hesbî Sêrtijî di çiyekî nêzanîme.*

*Heze ki Xasî bixoyano nî Mewlîd Kirdî 1898 (bi tarîxê 'erebî 1316) di nuseno ow Mewlîd 1899 di Dîyarbekîr di metbe'a ro guneno (çap beno).*

*Ewro çend tomê Ehmedê Xasî estê. Nîyan ra 'Elî û 'Evdula Hezan di roşenê.*

Rebbî, halê ma bixû to ra 'eyan  
 Lazimey hendî çi ya vaco ziwan.  
     Xaliqê ma tim ti yê Barî Xuda  
     Şafi'ê ma zî Muhemmed Mustefa.  
 Hendî ma şeytanî ra perway çi yo,  
 Yû kû tû ra tim biyo bêhêviyo.  
     Ey birayê dînî ! Tim goşdarî bê.  
     Hem biqelbê xû bixû hêşyarî bê.  
 Key şima dî nameyê Şahê şima  
 Ame vatiş, sunnet o vacê şima :  
     «Esselatû wesselamû ya hebîb !  
     Daîma to ro bivarê ya tebîb !»  
 Wazenê ger ma xelasiyya tamam  
 Vatişê ma esselatû wesselam.

#### ENÛ MEBHESÊ TERTÎBÊ MEWLÛDÎ Û FEZELEY WENDIŞÎ

Lazim o tertîbê mewlûdî tamam  
 Ma sero vacên bizanê xas û 'am.  
     Ger ti yew mewlûd xû rê wendiş bidê  
     Lazim o tertîb bizanê pê bidê.  
 Ewwela tezyînê xû-w'eylanê xû  
 Lazim o to rê biqasê halê xû.  
     Ca biyarê be'dê cu'ûd û buxûr  
     Şerbet û mûman zî ronê bêqusûr.  
 Henkî nan û sole zî rone bira,  
 Vende çende merdiman qasê xû ra.  
     Ger bipersê «wendişê roc û şewe»  
     Wendişê şew baştir o hergû hewe.  
 Çunkî şew bî ame şahê enbîyan  
 Na dunya hem Mekke de ey 'aşıqan.  
     'Îlletê şew çunkî 'îsyânî kemî  
     Tim bena waqî' bi inê ademî.  
 Xasseten yew rey di dunya ay şewî  
 Qet gunehkarî ke nêbî yew hewî.  
     Ger biyo vatiş «Dilîlê ma çi yo ?»  
     Neksê Lat û yût û narê fursî yo.  
 'Îlletto yew zî dunya bîynê zelam  
 Kufr û şîrkî ra hema bîbî tamam.  
     Yû bişew amew kû loma ma bizan  
     Kufrê dunya kerde bî, şew bêguman.

Hasilî qet nînê vatiş wesfê yê  
 Ma bifek te'rîf biker hem medhê yê.  
     Yû kû xellaqê cîhanî medhê yê  
     Kerdo ma hendî çî vacin wesfê yê.  
 Wazenê ger ma xelasiyya tamam,  
 Vatişê ma esselatû wesselam.  
     Nef'ê mewlûdî şima persê bizan  
     Qet ebed nînê hîsabê defterân.  
 Belkî yew yew lazimê vacin şima  
 Pê bizanê pîlîyey ay şahê ma  
     Yew tera wendiş biyo ger çî sero  
     Kamo boro gû hezar 'îllet bero.  
 Hem bedel de rehmete w keyf û surûr  
 Nazilê qelbî bido hem feyz û nûr.  
     Meclisa melûd biyo wendiş tede  
     Gû bibo xerq ay di Nurê Ehmede.  
 Hasilî kamo kû goşdari buko,  
 Yan biwano, yan sebeb bo, bêşik o  
     Cennetê Fîrdewsî ê rê hem verî  
     Boro yû tasike away kewserî.  
 Her cuwabê qebre zî ê rê sehal  
 Gû bibo tavil bido 'emma yusal.  
     Hezretê Siddîqî vato yew kalam :  
     Baş bizanê, pê bigîrê xas û 'am :  
 «Xerc kero yew dîrheme kamo tamam,  
 Yû hevalê min di cennet de mudam.»  
     Hezretê Farûqî zî tê'zîmê yê  
     Vato ma ra : «Pê bizanîn qedrê yê  
 Qedrê yê kamo bigîyro bêriya  
 Zey Muhammed Ehmedî biyaro dinya.»  
     Hezretê 'Usmanî yû Kerrarê sef  
     Her dînan vato 'Ecêb çîke'w şeref :  
 «Yew bido yew dirheme biqelbo şedîd  
 Zey di Bedr û hem Huneyn de bo şehîd.»  
     Hem bigîro qedrê ê zî ey biran  
     Yû dunya ra nêvecîno bêîman.  
 Şeyxê Besrî vato : «Zey Kûhê Uhûd  
 Zerdê ma bi gû di yew mewlud de bid.»  
     Fexrê Razî vato : «Weqta ronênî  
     Nan, eger yew boro luqmeyke tenî,



Pîze de gû nan biko cûş û tereb  
 Gû biwazo tim 'efû vaco edeb.  
     Ay kû ez werda, gunehkar o 'efû  
     Wazena ê rê bi namey to 'efû.»  
 Sîrrê Seqtî vato : «Ca w' mewlud tede  
 Wanenê, yû cennet o, yê ha y tede.  
     Çunkî qey hubbê hebîbê basefa  
     Ê yenê pêser, kenê zewq û sefa.»  
 Ê zî vato yew hedîsekew nefîs :  
 «*Men ehebbenî huwe 'indî celîs*»  
     Cennetê Fîrdewsî de hetta heta  
     Bes niyo hendî çî vacî ey feta !  
 Şeyx Cuneydî yû Celaluddînê ma  
 Vato hem Me'rûfê Kerxî zî tuba (?)  
     Hinkî nef'ê wendişê mewludê yê  
     Ger biyê vatiş şîne vîst per belê.  
 Qedrê yê ger ma bizanîn ende bes  
 Kafi yo ma rê heta axir nefes.  
     Hasilî ma kor ê bêhedd û qiyas  
     Ma çî zanê qedrê mewludî binas.  
 Belkî zano qedrê yê rebbê kerîm  
 Medhê yê loma di Qur'ano 'ezîm  
     Kerdo, vato : «*Ya Muhammed, ya Emîn !*  
     *Ente minnî rehmetun li'l-alemîn.*»  
 Wazenê ger ma xelasîyya tamam  
 Vatişê ma esselatû wesselam.

#### ENÛ MEBHESE ÇINÎ BIYAYIŞÊ EŞYAN Û SIRRÊ HOMAY O

'Ewwulî xellaqê kullê masîwa  
 Tim tenê bî, baş bizane binewa  
     Nê eno 'erd û enî 'ezmanî bî,  
     Nê perî yû cinnî, nê însanî bî.  
 Nê enî rûcî'w şewî nê nîzd û dûr  
 Nê zemanî nê mekanî bêfutûr  
     Yanê nê haca'w tiya enka w verî  
     Qet çîne bî hem çîne kî zey verî.  
 Labelê fikr û teemmul qet meke  
 'Eqlê heywanî edeb ver pê meke.  
     Yew (yû) 'eqil ku 'eslê yê awe w herî  
     Yû çî zano hukmê şahê Ekberî.

Ger bipersê hîkmetê Homay tera  
 Gû bibo zey meşke perçe, ey bira !  
     Axirî, qet yew bi 'eqî û mahirî  
     Nêr'seno me'rîfetê yê Qadirî.  
 Belkî ancax ehlê qelbê muhreqî  
 Yû bizano cuz'îke sirrê Heqî  
     Nişkeno yû zî biko te'rîf hema  
     Cewherê me'rîfetê xellaqê ma.  
 Çunkî heddê herf û sewtan qet niyo  
 Sirrê xellaqê cîhan yê vacîyo  
     Hem meniyyê di qelbê 'aşiqan  
     Bêrê vatiş yê binutqê natiqan.  
 Çunkî herf û sewtî tim cîhatî yê  
 Sirr û me'na cîhetan ra xalî yê.  
     Hasilî qet eşkenê roşnê çira  
     Hukmê rocî sist kero hukmê xû ra.  
 'Eqî û herf û sewtê ma zî yû qeder  
 Eşkenê sirran bifek biyarê teber.  
     Wazenê ger ma xelasiyya tamam  
     Vatişê ma esselatû wesselam.

#### ENÛ MEBHESÊ XELQÊ PEYXEMBERÊ MA Û XELQÊ ESYAN O.

'Ewwulî darey yeqînî rebbê ma  
 Kerde xelq û pa bî çar şaxî hema  
     Be'dî cû yî padîşahê sermedî  
     Henkî nûrê xû girwet qey Ehmed'î  
 Va : «Bibe Ehmed !». Hema şahê wedûd  
 Şeklê teyra tawuse ame wucûd.  
     Be'dê cû na dawê ser Rebbu'l-umem  
     Zikrê yê kerd bêhîsab, nîno qelem.  
 Be'dê yî zikran hema Rebbê wera  
 Arde yew 'eyney heya na yê vera.  
     Weqto nûrê Ehmed'î anya tera.  
     Bêhîsab yê kerd heya rebbê xû ra.  
 Areqîk da hema şeş çilkê yê  
 Kewtê war çar bî tera çar yarê yê.  
     Yew tera zî bî gulî boy tim yenê.  
     Yîne ra yew zî birinc o ma wenê.

Be'dê cû nûrê hebîbê Ehmedî  
 Secde berd panc ray bi qeybê sermedî.  
     Yû sebab ra ma rê panc ferzê tamam  
     Wacib ê tim ma nimac ker her mudam.  
 Be'dê cû duyyes hîcabê nadirî  
 Ardî nay ro Xudayê Qadirî  
     Nameyê perdan bi xû yew : merhemet,  
     Yew keramet, yew zî minnet, menzîlet.  
 Yew nubuwwet, yew zî ta'et name bî,  
 Yew se'adet, yew zî rif'et ya ebî !  
     Yew hîdayet, yew zî te'zîm des tamam ;  
     Yew şefa'et, yew zî qudret wesselam.  
 Be'dê cû nûrê hebîbê serwerî  
 Mendo hergû perde de yû çend serî.  
     Hergû yew de kerdo zikrêkew temîz  
     Heddê yê zano tenê rebbo 'ezîz.  
 Be'dê zikrê xaliqê 'erd û sema  
 Eştò yû nûr behrê 'îrfanî hema.  
     Be'dê yê zî eşto behrê nedretî  
     Be'dê nedrî eşto behrê qudretî  
 Be'dê cû eşt merhemet behro 'uman  
 Weqto bî razî tebr ame heman  
     Baskî şay tê, henkî çilkî kewtê war  
     Se hezar û vîst hezar û rey de çar  
 Weqto yê çilkî kû yê ra bî berî  
 Hergû yew bî ruhê yew pêxemberî  
     Baskî şay tê, ancî çilkî bêqiyas  
     Kewtê war bî ummetê yê 'am û xas.  
 Xaliqî yew cewhere yê nûrî ra  
 Kerde peyda, be'dê cû anya tera  
     Bî di felqey tavilî ay yew hewî  
     Yê bi heybet da nezer nîmey yewî  
 Tavilî helya bî behrêke'w 'uman  
 Heybetan ra dû wû kef da yê (yî) heman  
     Kef bî 'erd û 'ewwulî yê Mekke ra  
     Yû sebab ra Mekke bî *Ummu'l-Qura*  
 Dû zî ezmanî tera amey wucûd  
 La heqîqet ancî zano yû wedûd  
     Nisfo bîn ra zî viraştîş da cedîd  
     Lewh û kursî yû qelem 'erş û mecîd.

Wazenê ger ma xelasîyya tamam  
Vatişê ma esselatû wesselam.

## ENÛ MEBHESÊ EMRÊ HOMAY O QEY QELEME

Be'dî cû va : «Ey qelem nuştiş bike !»  
Va : «'z di emrê to de wa, vatiş bike !»  
    Va : Binusne yew çinîko xeyrê min,  
    Hem Muhemmed qasid o qey emrê min.»  
Weqto ana va, şinawut ay qelem  
Tavilî şî secde û bêhêş bî hem.  
    Secde ra weqto wurişte «Rebbena»  
    Va : «Ti xellaqê min î ez vînena  
Labelê kamo kû namey yê hema  
Ame nuştiş nameyê to dir bi ma.»  
    Xaliqî va : «'Ewwel û axir ez a  
    Yû zî mehhûbê min o 'aşiq ez a.  
Ger biqeybê hubbê yê nêbay mi zî  
Çîke nêardê wucûd û nê ti zî»  
    Va : «Binusne herçî 'îsyanê biko  
    Yû, gû hîssey yê ci rê agir biko  
Herçî nêgeyro bi 'eksê emrê ma  
Heqqê yê Fîrdews û dîtiş wechê ma.»  
    Ummetê peyxemberanê ba sefa  
    Pêro eno nuştî hetta Mustefa  
Ummetey yê rê zî dest pê kerd qelem  
Kû binusno vaco yê zî *ke'l-umem*.  
    Tavilî heybet girot vinderte hem.  
    Xaliqî va : «*Bes teeddeb ya qelem !*»  
Heybetan ra bî di şiqqî, secde berd  
Be'dê secdî va : «Çî vacî rebbo ferd»  
    Va : «Binusne, ummetey yê rê surûr  
    *Ummetun muznîbetun rebbun xefûr*»  
Yû sebeb ra sunnet o şeqqê qelem  
Weqtê qet'î ma biker ey *za'l-hîmem*.  
    Be'dê cû nuştî heme teqdîrî tam  
    Çî bibo peyda *îl yewmi'l-qiyam*.  
Wazenê ger ma xelasîyya tamam  
Vatişê ma esselatû wesselam.

ENÛ MEBHESÊ XELQÊ ADEMÎ YÛ NÛRÊ  
PEYXEMBERÎ YO KEWTÊ PAŞTEY YÊ

Be'dê kullê nuştîşê eşyan kû kerd.  
Xeliqê cebbarî fermanîke kerd.  
    Qeybê Cebraîlî va : «Henkî herî  
    Biyare 'erdan ra bi şeştî tewirî.  
Nêbo rengêke tera biyarê kemî  
Pê virazên ay herî ra Ademî.  
    Hîkmetê rengê herî însanî pê  
    Hergû yew rengêke bî nêbî zey pê  
Ha bi şekl û ha şeca'et dilberî  
Ha bi cûd û ha bi teb û enwerî  
    Arde Cebraîlî waro kerde ro  
    Henkî away rehmetî kerde pero  
Be'dê cû zey mîr 'ecelna yew zeman  
Nêdusa pê ra w cê ra bî heman.  
    Kerde ser aw henkî behrê huznî ra  
    Yû bînan tavil girot bî hemdî ra  
Ma zî loma daîma mehzûn benê  
Can yeno pêser muheyyer manenê.  
    Be'dî va Xaliqo kû *zu'l-hîkem* :  
    «'Îlmê min de kerdo sebqet huzn û xem.  
Qeybê Îbnê ademî ey îns û cin  
Kamo ehlê sebrî bo, yû ehlê min.  
    Kam keso kû nêkero sebr û kerîm  
    Ez gû ronî yê sero huzn û 'ezîm.  
Be'dê cû Adem tamam kerd şeklê yê  
Hezretê Cibrîlî puf kerd rûhê yê.  
    Tavilî Adem wurişt-ronişt verî  
    Hezretê Cibrîlî secde berd ci rê.  
Be'dê cû herçî melek pêro tamam  
Secde berdî Ademî rê xas û 'am  
    Tavilî nurê Muhemmed xatemî  
    Bî mucella yû di paştey Ademî.  
Cenneto Berzex de nay ro va : «Hema  
Lazim o na dare ra dûr bî şîma !»  
    Sef bi sef vindertê yê pey de melek  
    Bî muheyyer, Ademî va : «Ez gerek

Persî Xellaqê cîhan ra no sebeb,  
 Yê çi ra vindertê min pey de 'eceb ?»  
     Weqto persa xaliqê ra ke'wno hal  
     Va : «Eno hîkmet çi yo ya ze'l-celal ?»  
 Xaliqî va : «Nûrê şahê cinn û îns  
 Ha'w di paştêy to de yo, eyro helîs.  
     Hîkmet û heybet zî pêro awe wo  
     Nî'met û cennet zî pêro awe wo.»  
 Ademî va : «Xaliqê 'erş û felek,  
 Hes kena bêro muqabil yew melek.»  
     Hîkmetê xellaqî ra, dî ame nûr,  
     Miyanê wechê yê de tavil bî zuhûr.  
 Ademî va : «Rebbî ez hêvî kena  
 Yê biya qarşî, xû rê ez vînena. »  
     Kerd emrîke'w letîf 'ilmê xû de  
     Nûr bî nazil, ame gîştê eşhede.  
 Yû sebeb ra gîştê raşte efdel (efzel) a  
 Zey çepe ey ehlê hubb û muhtela.  
     Loma weqto nengûyê xo qesnenê  
     Desto raşt de 'ewwuli dest pê kenê.  
 Desto raşt ra zî kû gîştê nûr tede.  
 Be'dê cû hîrê hemey ya kiştê de  
     Be'dê yîne, pile zî kû qesnenê.  
     Desto çep tertîb tede nêvrazenê  
 Çunkî gîştê destê raştî efdel ê  
 Ma verî vato şîma zanê belê.  
     Lazim o ma hîkmetê tertîbê vac  
     Çunkî hergû derdî rê esto 'îlac  
 Weqto yû nûr ame gîştê bî sekan  
 Nûrê çar yaran zî amey yê bînan  
     Nûrê Siddîqî di raştê sidqî de  
     Bî sekan Farûqî zî siddîqî de  
 Nûrê 'Usmanî zî raştê 'Umerî  
 Yê 'Elî kiştê çepey peyxemberî  
     Weqto Adem çim gîna gîştê şede  
     Ay kû nûrê Mustefayî ha'w tede.  
 Bî mufferreh va bi îlhamê rebî  
 - «Esselamû» hem «'eyleykom ya ebî !»  
     Da cewab nûrî vera rebbê wera :  
     - «We 'eyleykomu's-selam» va tera.

Yû sebeb ra ma bid' sunnet o  
Reddê yê zî ferzêke'w kîfayet o.  
Wazenê ger ma xelasîyya tamam,  
Vatişê ma esselatû wesselam.

## ENÛ MEBHESÊ EŞTIŞÊ ADEMÎ YO CENNET RA Û MARDIŞÊ KALIKANÊ PEYXEMBERÊ MA WO

Hezretê hewwa nezer da Ademî  
Va : «Çi nûr o ?» Va : «Yê fexrê 'alemî»  
Xaliqî hurdî muzeyyen kerdî bî  
Hem di cennet de muxeyyer kerdî bî.  
Be'dê cû kû Ademî bêemrî kerd  
Xaliqî va : « Yê bigîrê b'ertzê 'erd !»  
Tavilî lîbas û tezyîn bî vinî  
Yînê ra wû eştê na dunya genî  
Bî fixan û zariyey yê hergû hew  
Qet ebed nêbî sekan yû roc û şew.  
Bî tamam hetta kû hîrê sey sere  
Kerdê zergûn hesrê yê dar û çere.  
Vatişê yê zî eno bî roc û şew  
«Rebbena» vatê «zelemna» hergû hew.  
Be'dê cû yew roc wurişt-ronişt hema  
Yew nezer da 'erşê xellaqê Sema.  
Dî kû nuşto : «Yew çinîko, tim ez a,  
Hem Muhammed mursel o, mursil ez a.»  
Va : «'z di bextê ay Muhammedyê de wa,  
Min 'efû ke rebbî ez bê çare wa !»  
Hezretê Cibrilî wehye arde ser  
Va : «Ricay to bî qebûl wurze xû ser !»  
Be'dê 'efwey Ademî ra bî'l-yeqîn  
Amey paştey şîsî yû nûro verîn  
Şîsî ra zî ame lacê yê hema  
Nişkena hendî bimara qey şîma.  
Çunkî hetta bêro Ednanî reso  
Gû bibo nîzdî se namî pê reso.  
Hem tede esto xîlafêke'w tamam  
Yew muheqqeq nişkeno vaco kelam.  
Labelê 'Ednanî ra pey yê hema  
Vîst û yew pî beşek ê vacê şîma.

'Ewwulî 'Ednan û Me'd û hem Nîzar  
 Yew Muder bî, yew zî Îlyas namedar.  
     Mudrîke yew, yew Xuzeyme, yew Kenan  
     Nedr û Malik, Fehr û Xalib zî heman  
 Hem Lu'ey, hem Ke'b û Murre hem Kîlab  
 Hem Qusey zî hewt û des amey hîsab  
     Yew zî yû 'Ebdulmenaf û Murte'îb  
     Yew zî Haşim, yew zî 'Ebdulmattelîb.  
 Şîsî ra hetta tiya nûr bî nîhan  
 Fuc'eten pî yê de bî zahir heman.  
     Wazenê ger ma xelasiyya tamam.  
     Vatişê ma esselatû wesselam.

ENÛ MEBHESÊ 'EBDULLAHÎ YÛ CUHÛDÊ ŞAMÎYAN  
 Û WAŞTIŞÊ AMÎNA CI RÊ

Weqto 'Ebdullahî de nûr bî zuhûr  
 Kafiran zana kû amey nîzdî nûr.  
     Be'dê cû geyray bi qetlê yê hema  
     Hafizê yê xaliqê 'erd û sema.  
 Tim qicî ra pawutê yê kafiran.  
 Cay ke 'Ebdullahî bikşê bêbiran.  
     Ray ke hewtay heb cuhûd pîya bî heval  
     Sondî wendê, kerdê eqdêkew betal.  
 Yû heta ger nêro kiştîş ma hema  
 Gû bigeyrin roc û şew tim yê dima.  
     Ma ebed nêfeyrenê eger meram  
     Nêkerin îcra kû vacin ax û Şam.  
 Miyanê Şamî ra wuriştê hergû hew  
 Şînê rey ra nê biroc daîm bişew  
     Kewtê çol û Kerbelayê kafirî  
     Şî heta dûrê Mekî zey adirî.  
 Kerde casusî heta yew rocîke  
 Ama 'Ebdullah tenê şî çolîke  
     Weqto dî, kewtê dima zey vergê har  
     Şî bi yê berxê ciwanî hey hewar.  
 Pêro piya şî, yew tera nêbî kemî  
 Labelê hafiz bî rebbê 'alemî.  
     Weqto şî yê het Cuhudê Şamîyan  
     Tavilî yew 'askere rûhaniyan



Ame 'ezman ra Cuhûdî tar û mar  
 Kerdê, pêro eştê, şî yê zey xubar  
     Mend 'Ebdullah tenê yû xanedan  
     Hîfzê yê kerd xaliqê însan û can.  
 Yew Weheb bî Zuhriyan ra namedar  
 Yû zî yû roc ame bî seyd û şîkar  
     Yê zî weqto dî eno hukmo 'ecîb  
     Bî muheyyer va : «Eno hîkmet xerîb»  
 Weqto yê dî yê ro yew hîkmet gina,  
 Va : «Mî yew keyneyke esta : Amîna.  
     Gû bidî yê ger bido yê ra qebûl  
     Laîqê yê wa tenê a yew betul.»  
 Be'dê cû ame Weheb sahib kemal  
 Şî keye va kiyê xû ra : hal û hewal.  
     «Hem tesewwur qelbê min de vînena  
     Tim, beno kû ez bidî yê Amîna.»  
 Hem şî 'Ebdulmuttelîb dî, va tera :  
 «Esta yew keyneyke min zaf nadir a  
     Laîqê ay nêdiyo min qet tu qewl  
     Xeyrê 'Ebdullahî ger yê ra qebûl  
 Gû bibo ez gû bidî yê serwerî  
 Ay bi emrê yew Xudayê ekberî.»  
     Hem şî 'Ebdulmuttelîb va ay xeber  
     Kerd 'Ebdullahî di tavil eser.  
 Be'dê cû şî yê bi 'urfê ay zeman  
 Waşte 'Ebdullahî rê şahê cîhan  
     Yew weqeyke zerd û yew sêm hem se pes  
     Hem devey zî zey pesan day ende bes.  
 Weqto arde hem Yene bî ay şewe  
 Hem Receb bî aşme bîbî yew şewa.  
     Wazenê ger ma xelasîyya tamam  
 Vatişê ma esselatû wesselam.

ENÛ MEBHESÊ ÎNTIQALÊ PEYXEMBERÎ YO Û  
 HEWNANÊ AMÎNA WO

Be'dê cû nûro kû ma kerdo sena  
 Ame bî meyman bi qeybê Amîna.  
     Weqto yû nûr Amîna de bî zuhûr  
     Amîna zî dî 'ecêb 'îzz û surûr.

Bêhîsab nîno ebed vatiş tamam  
 Ma biker tefsîl bizano xas û 'am.  
     Amîna va : «Weqto min zana kû nûr  
     Amewo meymaniyey min bêfutûr.  
 Yew şewike ez di hewnêkew şîrîn  
 Min dî ame merdumêko enwerîn :  
     «*Merheba fike Muhemmed !*» va hema  
     Namê min persa û va : «Ez Adem a»

Hem Receb bî ay şewa kû Ademî  
 «Merheba» va qeybê fexrê 'alemî.  
     Be'dê cû şe'ban de yew şew ame şîs  
     Va : «*Selamun*» hem «*'eleyke ya reis !*»

Ame aşma bîne îdrîso refî'  
 Va mi ra : «To rê mubarek bo şefî'!»  
     Ame aşmey çarine Nuh ba sefa  
     «*Esselamû*» va «*'Eleyke Mustefa !*»  
 Ame aşmey pancîne Hud hewnê min,  
 Va «*Selamû*» hem «*beşaret*» qeybê min.  
     Weqto bî *Zu'l-hicce* İbrahîm be nam  
     Ame va hemlê mi ra yê yew selam.  
 Va di aşmey hewtê İsmail zebîh  
 «*Barekellahû leke hemle'l-melîh.*»  
     Ame aşmey heştî Mûsa, qey mi, va :  
     «*Ebşîrî ya Amîne bî'l-Mustefa !*»

Ame new aşman de 'Îsa va mi ra :  
 «To rê mujdyanî bi sultanê wera.»  
     Hem dî hewnê bêhîsabê nadirî  
     Ger bibê vatiş bi emrê qadirî.  
 Gû bibo derg no kitabo nazenîn  
 Belkî mûcib bo bi 'eczê hazirîn.  
     Weqto bî şeş aşme hemlê ay ci rê  
     Kerde 'Ebdullahî qesdê ticirî.  
 Gû Medîne Xaliqî da nêweşî  
 Qeybê 'Ebdullahî şerbet werd û şî.  
     Na dunya ra yû hebîb û enwerî  
     'Umrê yê zî pêro vîst û panc serî  
 Weqto 'Ebdulmuttalîb bî ba xeber  
 Amîna berma wû va ah û keser.  
     Va : «Zerey min bî di nîmey wey limin !  
     Xaliqî verda yetîm no hemlê min.»

Dar û ber pêro tedir bermay bihal  
Hem çîqa heywanî der sehl û cîbal  
Yew melek nêmend û ruştî va : «Kerîm  
Nê hebîbê to Muhammed bî yetîm.»  
Da cewabêkew letîf ay yew Rebî  
Baştir a yê rê bipanse may û pî  
Ey gelê 'aqil tamam û 'aliyan !  
Ma çî zanê qedrê durrê 'aliyan  
Wazenê ger ma xelasîyya tamam  
Vatişê ma esselatû wesselam.

ENÛ MEBHESÊ WELEDNAYÎŞÊ PEYXEMBERÊ MA WO  
(*Sellellahu 'eleyhî we 'ela alîhî wesselem*).

Şî Rebîulewwelî ra des şewî  
Amîna bî xerqê nûrî yew hewî.  
Amîna va : «Weqto bî duyyes şewî  
Ez tenê menda di xelwe bêyewî  
Ay şewî hem bî duşenbe bêfutûr  
Min dî çar cinî mi rê amey huzûr  
Meryem a yew, yew zî Sara, Asiya  
Yew zî ay Hewwa kû bî *umme'l-wera*.  
Xidmetê min kerdê yîne bêqusûr  
Qet mi nêdî ezyetike bî zuhûr.  
Be'dê cû teyšan bîya ez bêhîsab  
Min dî ame şerbetîke'w zey gulab.  
Labelê nê şekker û nê engemîn  
Çike zey yê şerbetî nêbî şîrîn.  
Werdişê yê dir rehet bî canê min  
Min dî yew teyrike ame banê min.  
Tavilî min dî hebîbê min emîn  
Ame dunya qûmû qewme'l-hazîrîn  
Xeyrê îsanî çîqa eşeya bî va :  
«Merheba, ya Seyyîde'l-kewneynî !» va  
«Merheba, ey sîrrê subhan merheba !  
Merheba, ey rûhê rûhan merheba !  
Merheba, ey fexrê 'erşî merheba !  
Merheba, nesley Qureyšî merheba !

Merheba ! ya sahbê'd - dînî'l - mubîn !  
 Merheba, ya sadiqe'l - we'dî'l - emîn !  
     Merheba, ya men sereyte bî'l - herem !  
     Merheba, ya men denewte bî'l - qedem !  
 Merheba ya qurrete 'eynî'l - wera !  
 Merheba ya men nubî'te fî'l - Hira -  
     Merheba ya 'alîme'l - 'ilmî'l - ezel !  
     Merheba ya şafi'an yewme'l - wecel !  
 Merheba ey rehmeten lî'l - 'alemîn !  
 Merheba ya men şefî'ul - muznîbîn !  
     Wazenê ger ma xelasiyya tamam  
     Vatişê ma esselatû wesselam.

ENÛ MEBHESÊ HENÎ 'ECAYÎBAN O  
 AMEY WUCÛD ŞEWÊ MEWLÛDÎ

Weqto ame na dunya tavil hema  
 Secde berd qey xaliqê 'erş û sema  
     Secde ra weqto wurişt va : «Rebbena  
     Ummetey min 'aciz a, ez vînena.  
 Qeybê nefse min rica qet nêkena  
 Belkî qey yîne rica to ra kena.»  
     Goş ci şanê hîmmetê şahê şima  
     Tayne ez vacî tera qeybê şima.  
 Yew di kîsra de tera Nûşîrewan  
 Vatê, namey yê di bo weqt û zeman  
     Adirî rê kerdê 'îbadet mudam  
     Qasê yew henzar sere bêşek tamam  
 Adirê yîne çiray nêbî çinî  
 La şewey mewlûdî de yû bî çinî  
     Hem biqey Nûşîrewanî banîke  
     Bî di Kîsra de tera eywanîke  
 Vîst û yew qenter bî çares kewtê war  
 Ay şewî de banî hîmmet ra neçar.  
     Behrê Sawa zuwa bî yû zî a şewî.  
     Aw tede nêmente esla yew hewî.  
 Hem şewey mewlûd tede biyo, siba  
 Yew cuhûd bî şarî ra persa û va :  
     «Persê yew mewlûd Qureyşî kamî rê  
     Bî di emşo muzhir o îslamî rê.»

Ame vatiş va kû : «'Ebdullahî rê  
 Yew weled emşo biyo yê şahî rê.»  
 Yew cuhûd tavil wuruşt şî qeybê yê  
 Va : «Mi rê biyarê teber, ez banê yê.»  
 Weqto dî, yê va : «Bi Tewrato mubîn  
 Gû biko batil enû dîno verîn.  
 Xatemê peyxemberan o *bî'l -yeqîn*  
 Îsmê yê Ehmed, Muhemmed hem Emîn.»  
 Wazenê ger ma xelasiyya tamam  
 Vatişê ma esselatû wesselam.

ENÛ MEBHESÊ HELÎMAY SE'DIYAN O  
 (*Rezîyellahû te'ala 'enha*)

Amîna va : Hewnê min de bî beyan  
 Gû bido yê şit Helîmay Se'diyan  
 Çende rocî be'dê cû yew kariwan  
 Ame Mekke name vatê Se'diyan  
 Yîne dir bî hem Helîmay Se'diyan  
 Şî xû rê berd Seyyîdê însan û can  
 Ay yew Lacî ke qic bî zumrete  
 Hurdî piya bî şitwerê ay hurmete  
 Yew herîke bî tedir yû zî lexer  
 Labelê nêrsaynê ci esla tu her  
 Çunkî paştey yê sero *nûru'l - en'am*  
 Bî bizanê her zî Ye'fûr bî binam.  
 Se'diyan weqto kû dî hukmê herî  
 Bî muheyzer va : «Helîma ra verî.  
 Ma xû rê vatê eno her gû di rey  
 De bimano, nêşkeno bêro çirey  
 Ma di enka vînenê zey yew xezal  
 Meş keno rey ra bi emrê la yezal  
 Hem şima hîrê tenî piya niştê ci  
 Ancî yew her nêrseno pey ra bi ci.»  
 Tavilî Homay zuwanêke'w fesîh  
 Vist yê fek yê bi sewtêke'w melîh  
 Va : «'Ecêb min de memanê Se'diyan  
 Ez bi nî şiklî eger şî asiman

Çunkî nişto min Muhammed zu'l - elem  
 Yû kû qey yê xelq biyê 'erş û qelem  
     Eyro paştay min bi xû efdeltir a  
     Masîwa ra baş bizanê ey wera !»  
 Se'diyan pêro 'ecêb mendê tamam  
 Va : «Xiyal o yan bira o no kalam ?»  
     Şî keye axir Helîma serwere  
     Kerd wey hetta kû bî hîrê sere  
 Va Helîma : «Qet ebed yew ray ke ver  
 Min necaset nêdî êwa hem eser»  
     Weqto 'ewwul bî xeberdar yû nezîr  
     Va hema : *Ellahû Ekber min kebîr*»  
 Be'dê cû ancî Helîma nazike  
 Kerd espar û verê yê şa Mekke  
     Berd û teslîm kerd bi qeybê Amîna  
     Ay zî bî şa, ma zî şa ke rebbena !  
 'Emrê yê weqto tamam bî şeş serî  
 Amîna zî şî dunya ra ay serî  
     Weqto yê rî heşt serî bî munqelîb  
     Qebri rê meyman bî 'Ebdulmuttelîb  
 Mend Ebî Talib tenê pî Heyder'î  
 Bî ci rê hafiz bi emrê ekberî  
     Wazenê ger ma xelasîyya tamam  
     Vatişê ma esselatû wesselam.

ENÛ MEBHESÊ NUZÛLÊ WEHY O  
 Û MÎ'RACÎ YO

Be'dê cû anya kû dunya fanî ya  
 Hem bi qîmet qasê yew dasî niya  
     Va xû rê : «Rebbî, ti zanê, vînenê  
     Çike ra hes nêkena bêtû tenê.»  
 Tim enû fikr û meram bî hergû hew  
 Xeyrê yê yew çî çinê bî roc û şew  
     Yê heta çewres sere kerde tamam  
     Tim dî qelbê yê de bî *Rebbu'l - enam*.  
 Hem bi xû zanaynê yû xalî niyo  
 Gû ci rê 'ezmanî ra çîke biyo.  
     Yû bi nê fikr û xiyalî rocîke  
     Tavilî anciya şî miyanê kohîke

Nameyê koy zî tera vatê Hira  
 Zaf tera hes kerdê ay *xeyru'l -wera*  
     Tavilî anya kû qelbê yê heman  
     Bî ze roc weqto yeno miyanê çiman  
 Bî tebeddul rengê yê mil şî vero  
 Hezretê Cibrîl bî nazil yê sero  
     Arde «*lqra bîsmî*» qelbê yê de va  
     Tavilî şa bî Muhammed Mustefa  
 Hendî zana kû tamam bî we'dê yê  
 Yew resûl esla çinîko be'dê yê  
     Hendî ewca ra tepya hergû hewe  
     Arde wehyî hem bi roc û hem şewe  
 Be'dê wehyî şî tamam duyyes serî  
 Yew şewîke emrê şahê Ekberî  
     Ame Cebraîlî ser va sermedî :  
     «Biyare 'ezmanê hebîbê Ehmedî !»  
 Pê muşerref bî eno 'erş û felek  
 Hem muferreh bî biyê herçî melek  
     Vîst û hewt şew şî Receb ra bî'ttifaq  
     «*Cae Cibrîlû îleyhî bî'l - Bûraq*»  
 Va tera Kû «Xaliqê tû yew selam  
 Kerdo, vato bêrê min het hey meram.»  
     Ca de hêz da şî bi Awey Zemzemî  
     Xeslêke'w sunnet eda kerd ay demî  
 Be'dê cû yê kerd nimacêke'w xerîb  
 Hezretê Cibrîl tede mendi b' 'ecêb  
     Weqto yû farix nimac ra bî tamam  
     Linge eşte zengû ay *xeyru'l -enam*  
 Kerdi qesdê Qudsî şî awca verî  
 Bîbî hedre hem heme Peyxemberî  
     *Mescîdu'l - Eqsa* de çim rey mendî bî  
     Hem çîqa cinn û melek nêmendê bî  
 Pêro amey bî hema sef sef tamam  
 Yû zî ame yîne rê da yew selam  
     Bî muferreh hem bi tertîb û edeb  
     Şî zîyaret kerdê yû şah û 'Ereb  
 Be'dê cû şa yîne vernî bî îmam  
 Kerd nimacîke bi qey *Rebbî'l - Enam*  
     Hem niyaz kerd û du'ayî hem rica :  
     «*Rebbî edxilna'd - du'ae we'r -reca*»

Be'dê cû tavil wurişt *tacu'l - enam*  
 Şî siya meşhûre ser *fihî's - selam.*  
     Sî sera Cibrîlî na baskê xû ser  
     Berd şî 'ezmanî yû *xeyre'l - beşer.*  
 Hem ci rê bî a *cemî'îzu'n - niqab*  
 Ha çi cennet ha cehennem ha 'îqab  
     Hem çi sîrrî bî di kenzey sermedî  
     Pêro day dîtîş bi qeybê Ehmedî  
 Hasilî weqta kû şî Sidre heman  
 Hezretê Cibrîl zî ewca bî sekan  
     Va : «De şore, ya Muhemmed, hem Emîn»  
     Va : «Çira nîne birao nazenîn ?»  
 Va kû «Yew linge tiya ra nêşkena  
 B'erzî, ger berzî, hema ez veyşena.  
     Hem çi mexlûqo kû Homa xelqê yê  
     Kerdo, tiya ra wet çinîko heqqê yê.  
 Linge berzo xeyrê to ey nazenîn  
 Belkî heqqê to tenê yo bî'l - yeqîn.»  
     Wazenê ger ma xelasiyya tamam  
     Vatişê ma esselatû wesselam.

    Weqto Cebrailî ra ver bî Hebîb  
     Ame şerman ra ci rê xewfo xerîb  
 Bî muheyyer, hendî nêzana seyîn  
 Şo huzûrê ay kû *Rebbî'l - alemîn*  
     Tavilî venda ci *Xellaqê wera :*  
     «*Udnû minnî ya hebîbî*» va tera.  
 «*Hîne nudiye'l - hebîbe bî'l - wedûd*  
*Xase fî behrî't - tecellî we's - şuhûd.*»  
     Xaliqî perde wedarut va : «*Emîn*  
     *La texef, unzur bî xeyrî'r - raziqîn !*»  
 Dî cemelê yê di rey bê rey bû şek  
 Labelê nîna ebed vatiş bifek.  
     Hasilî hendî çi vacî ey beşer  
     Yû kû Homa yê bero 'erşê xû ser.  
 Wesfê yê hendî yenê vatiş tamam  
 Ger hema vacî *îla yewmî'l - qiyam.*  
     Hem kalamê xaliqî vatê tedir  
     Qet yenê nuştîş bibê behrê hebûr



Hem henî sirrî tera estê heman  
Nişkeno vaco ebed yîne zuwan  
Çunkî meydanê fek û herfan niyo  
Sirrê *subhanellezî* pê vaciyo  
Hasilî ancî hema Rebbu'l - umem  
Kerd nazil Mekke de sahib - kerem  
Be'dê cû mend yew serîke lacerem  
Kerd hîcret şî Medîne *zu'l - 'elem*.  
Des serî zî mend Medîne de tamam  
'Umrê yê hîri yû şeştî wesselam.  
Wazenê ger ma xelasîyya tamam  
Vatişê ma : esselatû wesselam.

*HAZA DU'AÛ MEWLÎDÎ'N - NEBÎYYÎ*  
*(sellelahû 'eleyhî we 'ela alîhî we sehbîhî we selleme)*

Ya îlahî kemterîn û qasir ê  
Ma heme Rebbî, ti zanê nazir ê  
Rehmetey to zaftir a zey qehrê to  
Ma îman ardo bi no vatiş bi to  
Ger çîqa ma 'asî yû şermende yê  
Labelê ma tim di xewfê to de yê  
Ger ti banî fi'lê ma ra ey Xuda  
Ma rê hendî nêbena esla reca  
Ma xû rê zanê kû 'asî yê tamam  
Labelê ma rehmetey to a meram  
Ma sera vazdin ? Çinîko ma mecal  
Xeyrê yew dergahê to, *ya Ze'l - celal !*  
Ti biheqqê hurmetê namey xû ke,  
Ma feqîr û bekesan mehrum meke !  
Ehlê îmanî çîqa estê tamam  
Ademî ra şo, *îla yewmî'l - qiyam*.  
«*Rebbî fexfir malehûm yewme'l - hîsab*  
*La teweddi'hûm kelîlen bî'l - 'îqab*  
*Rebbena lew lem yekûn lûtfûn 'emîm*  
*Eyne Xasî fi'l - Siratî Mûsteqîm ?*  
*Werzuqellahumme hesne'l - xatime*  
*Lî Cemî'il - mûslîmîn el-Fatîhe.*

☆☆☆

*Temam bi viraştişê Mewlidê Kirdî bi yardimê xaliqî we (û) feyz (?) û bereketê peyxemberê ma (sellelahû 'eleyhî we 'ela alîhî we sellem) bi destê Ehmedê Xasî Hezanî (Hezancî) di hînzar û hîrsey û şiyyes serri de, bi tarîxê 'Erebî.*

Be'dê enî bizanîn ma ferq kerdo beynatey kafê 'erebî û xeyrê 'erebî bi hîrê nuqtan. Ye'nî ma kafê 'erebî sero nuqtay nêronay û xeyrê 'erebî sero ma hîrê nuqtay ronay zey «gişt» û «kişte». Axirî enî çî enayin ferq benê, bi nuqtan nêbo nînê zanayîş wesselam.

☆☆☆

*HAZA'N - NEZM'Û'T - TARÎXÎ LÎ  
MÛELLÎFÎ'L - MEWLÎDÎ*

*Leqed temme te'lîfûn bînezmîn mumeccedîn  
Ke 'eqdî's - Sureya summe ne'şîn we Ferqedîn  
Lî Mewlîdî men lewlahû lem yuxleqî'l - wera  
Bî eydî'l - Hezaniyyî'l Xuweysiyyî Ehmedîn  
Lede'l - Hacî Îbrahîme ustazî'l - 'alî  
Nesîbûn bîewladî'l - Elîyyî we Ehmedîn  
Fî sittîn we eşrîn we selasîn mîne'l - mîat  
We elfîn hîlalen be'de hecrî Muhemmedîn.  
Felemma erade kullû şehîdeynî  
Feeşhedtû hetmen hahûna babe ebcedîn  
790 + 449 + 62 + 5 + 10 (yekûn) 1316*

☆☆☆

*EYZEN LÎ MUELLÎFÎHÎ*

*Ma medehe'l - Xasî Resûle's - Seqeleynî  
Bel mûdîhe'l - Xasî bîceddî'l - Heseneynî*

*EYZEN LÎ MUELLÎFÎHÎ*

*Ma neqinay (?) hengî behsê emcedî  
Kerdê Mewlûdê Muhemmed Ehmedî*

HAZA'T - TEQRÎZÛ LÎ'L - 'ELLAMETÎ ES - SÎ'ÎRDÎYYÎ'L -  
'UMERÎYYÎ FETHULLAH HESBÎ

Înnî reeytû'l - elmeî'yye'l - emcede

Fî medhî xeyrî'l - enbiya qed ewcede

Sîfren celîle'l - qedrî îz hurûfûhû

Fî 'eynî hûrî'l - 'eynî tulqal esmede (etmede ?)

Bî'z - Zazawîyye qed xedet lûxatûhû

Menzûmeten ke durrî nî'me'l - mewlîde

Me'nahû yedrî ehlûha mîn xeyrî tefsîrîn

Yûra te'lîfû fîha ewhede

Muz e'cebe'l - azan Hesbî errexe

Enqîd bîsîfrîn lîl - Xuweysî Ehmede.

155 + 342 + 766 + 33 (yekûn) 1316.



مولودا نبی

اثر

عثمان افندی

به کوشش

جلادت علی بدرخان

شام ۱۹۳۳

# NIMÛNEY EDEBIYATÊ DIMILKÎYÊ KLASÎK Û DÎNÎ

## BIYÎŞÊ PÊXEMBERÎ (MEWLÛDA NEBÎ)

'Usman EFENDÎ \*

Bismîllahîrrehmanîrrehîm

Binamê Hûma ez do kena îbtida,  
Xaliqê nê 'erd û azmîn yad kena.  
Bibo 'efû gunayê ma vêrdo,  
Gunehkarey ki 'emre xo di kerdo,  
Selewatî biwanîn rind û bolî,  
Biresnên peydê may resûlî.

☆☆☆☆

Jew hîkayet qal keran to rê bira,  
Qedrê Mewlûdî bizan ti ci ra.<sup>1</sup>  
Sûka Bexdadî miyan di bî cenên,  
Zeydê cey nêdî bî kes erbabê dîn.  
Lajekêndo Salih û ehlê yeqîn  
Ay cenî rê da bî Rebbîl-'alemîn.<sup>2</sup>

\* Usman Efendî (?-1932) : 'Usman Efendî Siwerekij o. Muftiyê Siwerekî bi. Mewlîdê xwino Dimilkî (Zazakî) 1903 di nuşt. No Mewlîd, 1906 di rişt Diyerbekir ki çap bibo. Labrê semedo ki Diyerbekir di nêşînawo biwanê, çap nêbiyo.

Meşrûtiyet (1908) ra pay Qeymeqamê Puturge (yew qezay Melatya) Faîz Beg Bedirxanî, no Mewlîd xo dir berd Estembul ki wica çap kero. Çifayde ki Estembul di zî kesî nêşînawo yê biwano û çap nêbiyo.

'Usman Efendî 1932 di Siwerekî di şî rehet. Mewlîde Usman Efendî, 1933 di Celadet Alî Bedirxanî Şam di bi herfanê erebkî çap kerd. (B'ewnî : Hêvî, Paris, no. 2 (Gulan 1984), r. : 77-85).

1 Qedrê Mewlûdî bizanî sufti ra.

2 Ev beytaha di nivîştta Muhammed 'Elî 'Ewnî Efendî de pêş û paş e. -Celadet Alî Bedirxan.

Ay cenêk merdî w lajek bî warisey,<sup>3</sup>  
 Çaxo mayî merdî mend altunê cey.  
     Labelê vatîn : «Bi ney çiçî» bira<sup>4</sup>  
     «Ez bernînan şaş biyan ya rebbena !»  
 Tim bi no fikr o şiyîn û aşt û naşt,  
 Waneyayn cayêndo mewlûd ame raşt.  
     Goş dida mewlûdî o rojay tamam,  
     Hewn dî, a şew dî qilayawo qiyam.  
 Jew zî vatîn ehlê mewlûdî sela,  
 Rew şîma bêrîn bi cennet ca bi ca.  
     «Ez jî kewtan zerre» va ay lajekî  
     Hem uja koşkêndo berz û rind min dî.»  
 Va : «Min zerrî kerd şîran koşkî miyan»  
 «Îta cayê to niyo» va bekçîyan.<sup>5</sup>  
     «Kam ki mewlûda nebî da wendin», ey  
     Va : «Bibo na qesra 'alî cayê cey».<sup>6</sup>  
 Çaxo aya bî, erîna b'ey peran,  
 Qandê mewlûda nebî bol goşt û nan.<sup>7</sup>  
     Hadre kerd zad û veynda çend peyey,  
     Wend aynan melûd, va «No vist berey»<sup>8</sup>  
 Hurke ser no terzi va ê serwerî,<sup>9</sup>  
 Wendî mewlûd, kerdî şa pêxemberî.  
     Çaxo ecel ame, dî, ey haziran,  
     O bikeyf û bi huwate da bî gan.<sup>10</sup>  
 Kesî ferq nêkerdî key merd o ciwan,  
 Jew rişt do va, hekîmî ard eynan.  
     Va : «No razî kerdo Rebbi'l-alemîn,  
     Aferîn no haldê nê rê aferîn !»

3 Weqta may merd, mend altunêndê cey,  
Lajî altunî girot bî wahirey.

4 Labelê vatîn : «Bi nê çiçî» bira  
«Ez b'erînan, şaş biyan ya sekeran ?»

5 «Utiya cay to niyo» va bekçîyan.

6 Va : «Bibo qesr û malê hemnişîn»

7 Weqta hêşyar bi erîna bî ay peran,  
Qandê mewlûd berz û beran.

8 Wend înan mewlûdê weş hemû serre.

9 Emr no terza va, ê serwerî.

10 Peynî ecel ame, dî, ey haziran !

Di niviştî Muhammed 'Elî Efendî de jî hêre berjêr deh beyt kê mî in. -Celadet 'Alî Bedirxan

Çimî akerd lajekî, va ay dima :  
«Meskenê xo dî mi cennet di nika.  
Çunke hurke serî min mewlûdê cey  
Wend, biyan cennet di enbriyanê cey.  
Wendini din (?), «hem biwanên» va «Şima  
Hurke ser mewlûd biyarên rind bi ca»

Ey hina va û terekna na dinî,  
Ganê xo cennet di resna ey nebî.  
Çunke mewlûdî rê hurmet kerd bi ey,  
Bîbî cennet mesken û hem cayê cey.  
Ey cema'etên şima zî ser te ser.  
Qedrê mewlûdî bizanîn serr bi serr.  
Şa kerên (?) sultanê ê hurna dinî,  
Ta bibî cennet di enbazê nebî.  
Ya Xuda, no yo rica ma rûsiyan,  
'Ef kerî ma û birasnî tu b'înan.  
A dinî û na dinî û di dî necat,  
Kam ki wend pêxemberî rê esselat.

☆☆☆☆

Goşê xo ser nê nê cema'et, Rebbê ma  
Kerd xezîne xo miyanî eşkera.  
Kaf û nûn ard pê het, emrê kerd,  
Bîbî îcad 'erd û azmîn, germ û serd.  
Nûrdê xo ra kerd bî nûrê Ehmedî,  
Ay nûrî ra xelq kerd ta Muhemmedî.  
Bado, cey Adem Xeleqna herî ra  
Ame o nûr çaredê bedrê riwa<sup>11</sup>  
Bado Hewa bîbî peyda, ame rew,  
Çare di vinderdî zeyda menga new.  
Bado ame peydê ma o nûr resa,  
Kalikê Ehmed di nûr bî eşkera.  
Kalikê ey va ki 'Ebdulmuttelîb  
«Bimin dê des lajî, ya Reb, ya Hebîb !  
Raydê to di ez jewî qurban keran,  
Ta min rê verdî îlahî ê newan.»

---

<sup>11</sup> Ame o nûr çaredê ey di jewa (?)



Ez keremdê xo ra da Ellay bi ey,  
 Pey di ma va bî ci rê des lacê cey.  
     Ke'be do ronîşt û veynda çend peyan,<sup>12</sup>  
     Va ki : «ez do we'dê xo ra ca bidan.»  
 «Qur'e be'rzî»-va cematî ci rê-  
 «Ta ki no girwe bi qur'e sax kerî»<sup>13</sup>  
     Qur'e eşt û kewt -bi 'Ebdullahî ser,  
     Razî nêbî -va- cema'eto bêxeyr.<sup>14</sup>  
 Ya senîn razî bî ney rê serwerî  
 O do bibo pêrê nê pêxemberî.  
     Va peyanê haziran, destê bi ey  
     «Cay dê ey di ronîmi (ronemi) ma des devey.»  
 Des finî (fimî) no terza qur'e erziya  
 Hurke des di namedê ey vijiya.  
     Fina jewndes ki eşto qur'e înan<sup>15</sup>  
     Qur'e no fin (fim) kewt binamê ê devan.  
 Çun devey bî dûz bi se qurbanî rê,<sup>16</sup>  
 Kerd bî qurban ê devan vanê ci rê.  
     Çaxo qurban bî devey Ellay resay,  
     Pêro lajî ta ki no girwe reyay.<sup>17</sup>  
 Kam ki adir ra xelasî xo rê waşt,  
 Wa biwano ê Resûlî rê selat.<sup>18</sup>

☆☆☆☆

Ta ki 'Ebdullah resa û waşte keyn,  
 Ard ey rê cayêndo rind ra keynekên.  
     Name Amîna, bixo bol rindî bî  
     Nêresa nengûdê ca ra kam bîbî<sup>19</sup>  
 Da bipêr malêndo bol û veyve kerd<sup>20</sup>  
 Kerd û werd û werd keyandê xo rê berd.  
     Pê het amey û şewêndo xeyrî bî,<sup>21</sup>  
     Va mirazê xo girotîn jew bibî.

12 Ke'be di ronîşt û veynda çend peyan.

13 Ta tu no girwe biqur'e hewl kerî.

14 Razî nêbî ney rî cema'eto bêxeyr.

15 Fima jewndes ki eşt qur'e înan.

16 Qey devey va, duz bî se qurbanî rê

17 Pêr û laja va, ki no girwe reyay

18 Kam ki adir ra xo rê xelasî waşt,

Wa Resûlî rê buwano esselat.

19 Nêresa nengûdê ay keyney ki bibî.

20 Da bi pêr malêndo vêş (viş) û veyve kerd

21 Pê het amey ê şewêndê xeyrî di.

Va mirazê xo girotîn jewbîni di.

Amîne va : «A şew ame veng mi rê»,  
 Va : «Nika ti mayêk a Ehmed yê»<sup>22</sup>  
     Ney ser ra vêrdî weqtên, ey bira !  
     Dî şêwen, hewnêndo xeyrî 'Ebdulla.  
 Dî ki darên piştê ey ra vijiya,  
 Gilî zeft kerd bî no dinya, ey bira.<sup>23</sup>  
     Çunke şewra bî, şî 'Ebdullah jewî<sup>24</sup>  
     Va ci rê : «Min emşo hewnên xeyrî dî.»  
 Hewnê xo qal kerd bi ê merdimî rê,  
 Hewnê cey te'bîr kerd merdim ci rê :  
     «Paştê to ra» -va- «yeno lajên teber,  
     O bibo dinya di raşto pêxember (peyamber).  
 O resûl o, ê gilî zî şer'ê cey,  
 Perê dari zî heme ummetê ey.»  
     Amîne va, hurke serr di mengî ra,  
     Amê vengên : To dir esto Mustefa.»  
 «Adem ame» -va- «mî rê menga verên»  
 Va : «Amîne to nika dî dewletên.»  
     Ame menga didinî dî Şîr bira,  
     Pîzedê min rê silamên ard bi ca.  
 Ame menga hîrini Îdris, deza,  
 Va : «Werrekê min bi to, ya Amîna !»  
     Ame Nuh menga çeharî bêguman,  
     Va ki : «Pîzey to yo wahirê Quran»  
 Menga pancî ame Hud, va : «Amîna  
 Pîzey to yo hebîbê Rebbê ma.»  
     Menga şeşî ame Îbrahîm Xelîl,  
     Va ki : «Lajê to bibo ma rê delîl.»  
 Menga hewtî ame îsmâil bi min,  
 Va ki : «Pîzey to yo Muhemmed, lajê min.»  
     Menga heştî ame Mûsa va : «Bizan  
     Lajê to pêxemberê axir zeman»  
 Menga new di ame 'Îsa ba edeb,  
 Va ki : «Lajê to bibo mîru'l-'Ereb.»  
     Kam ki wazenno gunay 'efû bî wa  
     Wa biwano Ehmedî rê essela.

☆☆☆☆

22 Vatê (Va di) ganê yê to Ehmedî rê

23 Gile ey eşt ser bi ser dinya bira.

24 Lêkî (lê ki) şewra bî, şî 'Ebdullah jewî

Va Amîne : «Ta bî new mengî tamam,<sup>25</sup>  
 Ame xaîb ra melekên, da silam.»  
 Va : «Werrekê min bi to ya Amîna !  
 Ha bi to bol dewletên emşo deya.<sup>26</sup>  
 Emşo yeno to ra menga çaresî<sup>27</sup>  
 Zeydê cey dinya di nêdî qet kesî.  
 Name da ci Heq te'ala, Amîna,  
 Ehmed û Mehmûd, Muhemmed Mustefa.»  
 Va : «Min dî hîrê melek bî eşkera,  
 Her Jewî destên di bêraqên, bira,<sup>28</sup>  
 Jewî berd mexrib, jewî zî rojhelat,  
 Jew zî Ke'bî ser di daçikna bî raşt.  
 Bol melekî zî înan dir bî bizan  
 Key min zey Ke'bî tewaf Kerdên înan<sup>29</sup>  
 Ez di no hal di biyan amey min dî  
 Qapî ra kewtî zere hîrê cenî.  
 Jew ci ra Hewwa cenê Adem nebî,  
 Jew zî Asiya cenê Fîr'ewn bî.  
 Jew zî may 'Îsayê, Meryem namê ay,  
 Ez senîn vajan bi to rindayê cay (cey) ?  
 Hurke jew ronîştî ê kiştêndê min,  
 Hamberê vinderdî jew xizmet diyên (dîdîn).  
 Perdey çeşman (çiman) dê min kû werziya,  
 Bol 'ecebî dî mi, o çax eşkera.<sup>30</sup>  
 Hûrîyê cinnet di tim amê û şîyn  
 Him temaşa tayinan xizmet didîn<sup>31</sup>  
 Ez biyan teyšan û pîzey min veşa  
 Min zî înan aw waşt, înan zî da<sup>32</sup>  
 Zeydê vewra serd û spe, tam şeker,  
 Min şimit, kewtan zi xo hem bêxeber.  
 Bado teyrên ame dest eşt paşdê min,<sup>33</sup>  
 -Va- Vilêna paşt û aşt û naştê min

25 Va, Amîna qedîna new mengî tamam.

26 Ha bi to vêş (viş) dewletên emşo deya.

27 Emşo yenna to ra menga çaresî

28 Hurki jewî dest di bêraqên bira.

29 Vêş melek zî înan dir bî bizan

Hemê zî (zey) Ke'bey tewaf kerdîn înan.

30 Vêş 'ecêb mi dî o weqt eşkera.

31 Tayîn temaşa, tayîn xizmet diyên

32 Aw înan ra waşt mi, înan zî da.

33 Ba'dê teyrên ame dest eşt paşdê min,

-Va- vilêna paşt û aşt û naştê min.

Ame dinya a sa'at sultanê dîn,  
 Nûr di xerq bî vano 'erd û azmîn.  
     Heme mexlûqî dinê veynda : «Mustafa !  
 Merheba, ey melhema pîzey kulan ;  
 Merheba, ey serwerê pêxemberan !  
     Merheba, kana şefa'et merheba !  
     Ti bi xêr (xeyr) amê (amey), to rê bo se merheba.  
 Merheba, ti yê ricacî rûsiyan ;  
 Merheba, dermanê qelbê nêweşan !  
     Merheba, ey mexzenê şer'ê Rebî,  
     Merheba, ey serwerê hurna dinî !  
 Merheba, ey nûrê çimê ummetan,  
 Merheba, pêxemberê axir zeman !  
     Merheba, ey ti îmamê enbiyan ;  
     Merheba, ey ti delîlê welîyan !»  
 A şewa ki Ehmed ame na dinî,  
 'Erd û azmîn mijde da, va jebwînî<sup>34</sup>  
     Va, înan keyf kerd û vatên hurke jew<sup>35</sup>  
     «Hemdûlîllah k'ame ma rê menga new.»  
 «Ke'be» -va- «Keyfan ra a şew reqs kerd,<sup>36</sup>  
 Kerdî keyf Ellay rê û secde kerd.  
     Ame azmîn ra melekên bêguman,  
     Ard înan ra jewwî îbrîq, jew legan.<sup>37</sup>  
 Jew girot bî dest di desmalên herîr,  
 «Barekellah fike ya bedre'l-mûnîr !»  
     Ay melekî va bi awda Kewserî,  
     Pakî şutdî ganê ê pêxemberî.  
 «Ard înan» -va- «morê ê pêxemberî  
 Na miyandê qolinc ey di vist berey (?)<sup>38</sup>  
     Ta înan mor kerdo, cayê mor bira,  
     «La îlahe îllallah» va neqşî ra.  
 Bi çinay cinnet di pişt qundaxê cey<sup>39</sup>  
 Eştî desmalên bi serdê rûdê ey.  
     Caydo ronay ey bi 'îzzet, ey bira,  
     Nêdî dor -çoşmeydê (koşmeydê), xo ra kes bira<sup>40</sup>

34 Erz û azmîn roşna da jebwînî

35 Va, înan şad bî'w va no hurkî jew.

36 Ke'be a şew xo bexo kay kerd,

Kay miyan di Ellay rê secde berd.

37 Va : «înan ard jebwî îbrîq, jebwî zernî legan.»

38 Va : «înan ard muhrê ê pêxemberî

Na miyandê qolincî nêvist berey.

39 Bi çinay cennetî pişt pêçekê cey

40 Cayên di ronay ey bi 'îzzet, ey bira,  
Heyretên bol da bî girwey hina.

Çaxo akerd hurna çiman Amîna<sup>41</sup>  
 Heyretên bol da bî ay girwe hina.  
 Ne melek mend û ne merdim, ne cenî,  
 Nêdî dor -çoşmê hoyna (?) ey nebî.  
 Zirê (zirî ?) ame qe jî (qijî ?) nêdî lajê xo  
 Hersî rijnay va : «No girwe do se bo ?»  
 Naşt û aşt di çimî çarnay dî nebî,  
 Cado tenha kerdo secde ê Rebî.<sup>42</sup>  
 Va : «Ruyê xo hetê Ke'bî kerd bî o,  
 Rebbî ra kerdên rica ummetê xo.»  
 Hey xedaran, ya şima vanê ki «Ma  
 Umetê pêxemberî mi» zûrî ra.  
 Ya senîn zûrî niyo, ey bêheya !  
 Çeresên kerdî rica ma, Rebbî ra.  
 'Emrê ma resna bi çewres zalimîn  
 Nêşimê ma raydê raştî ser femîn (?).  
 Arê bin pêser, binalên, ey bira !  
 Hem biyarên tewbe, ta 'efû bî şima.  
 Ey dima bol nêşî, -va ki- pêrê cey,  
 Ecel ame merd, peyambero bî sey.  
 Bado ma zî merd, pira -va- ey dima,  
 Biyetîmî gird bî, ta çewres resa.  
 Ta bî çewres serrî Ellay da bi ey  
 Kerd bi en'am va ci rê pêxemberey.  
 Âyet ayet ame Quran bî tamam,  
 Kilmkî mazan (?) qisey bes wesselam.  
 Kam ki wend ey serwerî rê esselat,  
 A dinî di adirî ra dî necat.

☆☆☆☆

Çunkî îta bî tamam mewlûdê cey,  
 Mu'cizatê ey biwana çend qisey.  
 Ganê ey -va- çunkî nûr bî, nêdî kes  
 Serseya ey mu'cizat, no to rê bes.  
 Hurke roj perçêndê hewrî ey sera  
 Kerdi sersey ey rê, geyrayên dima.  
 Verre o (û) pewte bi axû va ci ra :  
 «Axû tewrê min biyo, mewwê mi ra.»  
 Çaxo dara xurmî ronay ê nebî,  
 Dest di xurmê da w herkes mêwe dî.<sup>43</sup>

41 Weqta akerd hewnî ra çiman Amîna,  
 Nêdî dor-koşmedê xo kesên bira.

42 Naşt û aşt çimê xo çamay nebî,  
 Cayêdo tenha kerdo secde nebî.

43 Dest di xurmey mêwe da, herkes zî dî.

Va ki, engiştanê ê pêxemberî  
 Aw ard û werd ci ra bol 'eskerî.  
     Hem bi engiştên îşaret aşmî ra  
     Kerd û aşmî bî di felqey rew bira.  
 Ger bibo se serrî 'emrê'm xiram,  
 Ez biyamoran bi to nêbo tamam.<sup>44</sup>  
     Çunkî îta kerd tamam ma mu'cizat<sup>45</sup>  
     Arê bin pêser, biwanin esselat.  
 Çun tamam bî mu'cizatê ê nebî,  
 Qal keran mî'racê ci to rê sebî.  
     Va şewado şenbe min dî o Resûl,  
     Ame keydê Ummuhanî kerd qebûl.  
 Va bi Cebraîlî Ellay a se'at,  
 Şew bi cennet ti bîy çendên xelat.  
     Ti biba estor û hem tac û kemer,  
     Hem bey (biyey ?) vatin çinar û şew bi ser.  
 Nê hedayan ti berê pêxemberî  
 Rew biyarê ti mi rê ê serwerî<sup>46</sup>  
     Şî bi cinnet Cebraîl dî ki uja,  
     Xeylên estorî çerenî ca bi ca.  
 Jewî çimî kerdî sipe bermî ra,  
 Nêçereno, bol ze'îf kewto bira.  
     Va ki : «Heywani bi to çiçî resa,  
     Ya senî kewtê hena bêdest û pa ?»  
 Hesrên anto Boraqî va ci ra :  
 «Se hezar serr bî bi min no hal resa.»  
     Ame vengên : «Ya Muhammed !» va jewî  
     «Ez biyan sersem bi qestê wahirî.<sup>47</sup>  
 Hem mi rê o wext werden bî heram,  
 Mîn rehatên nêdî o çax ra tamam.  
     Çende ki cinnet bibo min rê mekan,  
     Labelê adirê 'eşq di ez veşan.»  
 Va : «Tî zanî kam o Muhemmed, ey bira ?  
 Bes o no adirê min ganê min veşa.»  
     Cebraîlî va Boraqî : «Ey Boraq<sup>48</sup>,  
     Bi muradê to de ya meki meraq !

44 Ger bibo se serrî 'emrê min tamam,  
 Ez b'amoran ancîna nêbo tamam.

45 Ma tiya kerd tamam no mu'cizat.

46 Rew bibo bêrî (?) mi rê ê serwerî.

47 Ez biya sersem bi 'eşqê wahirî.

48 Cebraîlî va Boraqî rê «Boraq !»

Muhammedo ki vanê ti, pêxember o ;  
 Na dinî û a dinî di serwer o.  
     Qandê cey Ellay xelegna na dinî,  
     Hem ti yê Sultanê nê hurna dinî.<sup>49</sup>  
 Kerdo de'wet Xaliqî emşo bi ey,  
 Bê, biresnan to beran ningandê cey.»  
     Va gurot estor û rew ame bi ser,  
     Da silam û va ki : «Ya xeyru'l-beşer !»  
 Va : «Bi to kerdo silam ya Mustefa,  
 Xaliqê nê 'erd û azmînî bira.»  
     Va ki : «Wa bêro, mi kerdo de'wet ey,  
     Çendê weqt o ez biya 'aşiqdê cey.  
 Wa bivîno cinnet û hem adirî  
 'Erş û kursî wû qelem Lewhê Serî.  
     Nê heme wazenno hurke roz mi ra,  
     No zî nîngan bancî çiman zey kila.  
 Mi zî ardo to rê cinnet ra Boraq  
 Emşo Şewa Qadrî yû nime't-telaq.»  
     Cadê xo ra rew werişto pêxember (peyamber)  
     Tacî na ser, do gira do hem kemer.  
 Nişto estor Cebraîl zî kewt bi ver,  
 Va ki amey, ta resaynî Qudsî ser.  
     Ame rûhê enbîyan hember tamam,  
     Ê cema'et bîbî, o serwer îmam.  
 Mescida Qudsî di du rik'et nemaz,  
 Kerd û înan ard bi Ellay bol niyaz.  
     Nişto estor ame ta cao verîn,  
     Nerdîwanên dî uja ta azmîn.  
 Nerdîwan ra kewt bi rayî şî nebî,  
 O resa cayên ki name Sedre bî.  
     Çun resa Sedre, bira va Mustefa,  
     Cebraîl nêşî dima, o mend ci ra.  
 Va bi Cebraîlî : «To îta xerîb  
 Qandê çiçî ez tereknan ya hebî ?»  
     Va ki Cebraîlî : «Ya xeyrul'-wera !»  
     No hina bêran eger ez to dima,

---

49 O yo hem sultanê nê huma dinî.

Ez veşenan ya nebiyu'l-muhterem !  
No hina ra to yo ya sahib-kerem !»  
Na dinî û a dinî di dî necat,  
Kam ki wend pêxemberî rê esselat.<sup>50</sup>

☆☆☆☆

Çaxo Cebraîlî dir kerdên silam,  
Ame refref Ehmedî rê da silam.  
Va uja ra rew gurot ê refrefî  
Berd bi 'Erşî ser di rona o banî.  
No fim (fin) ame veng û va : «Ya Mustefa,  
Ya hebîbe'l-mucteba, xeyru'l-wera !  
Bê bi to rewna wo ez 'aşîq biyan,  
Kerdo koley to min çendî ins û can. !  
Şî bî nezdî o wû refref ca di mend,  
Ehmedî ra mîm weriş û mend Ehed.  
Bêhes û herf a şew ey neway hezar  
Mustefay dir kerdî qise ey kanî yar.  
«Çi mirazê to yo nê hurna dinî  
Esto vajî ez bi to dan, ya nebî !»  
Va : «Mirazê min îlahî an bi an  
'Efû kerî nê ummetanê rûşîyan.»<sup>51</sup>  
«Da bi to min ummetên -va- «ya Resûl,  
Min înan 'efû kerd û ê kerdî qebûl.  
Labelê -va- hurke roj panc wext nimaz  
Wa biyarê bikerê min rê niyaz.  
Ti bi o me'na înan ez şa keran,  
Cinnetê xo ez înan ra ca keran.»  
Va bi emrê xaliqî ê serwerî  
Ame keydê Ummuhanî zey verî  
Çunke şewra bî, çiçî dî bî nebî,  
Kerd sehabî ra hîkayet, zey ki dî  
Va înan : «Ey ti şefî'ê rûşîyan !  
Wa mubarek bo bito mî'rac !» înan.

<sup>50</sup> Kam ki adir ra xo rê xelasî waşt,  
Wa biwano Ehmedî rê esselat.

<sup>51</sup> Ev beytaha di nivîştê me de kêmbû, ji nivîştê Muhammed 'Elî 'Ewnî Efendî hate girtin. -Celadet 'A. Bedirxan



Va ki : «Mî'racê şîma zî bî nîyaz,  
Da şîma wû kerdi bî panc wext nimaz.  
Kam ki nê pancî biyaro rind bi ca,  
Mehşerê Kubra di ancax o bî şa.<sup>52</sup>  
Ya eger jewî terekna ey bira,  
Do bibo şarî miyan di rûsiya.  
Kam ki wend pey di dima resna selat,  
Ê nebî ra, adirê ra dî necat.<sup>53</sup>

☆☆☆☆

Ya îlahî hurmetê pêxemberî,  
Ey cenabê Mustefa tacê serî!<sup>54</sup>  
Hurmetê hersandê çimê sadiqan,  
Adirê kilandê pîzey 'aşiqan.  
Hurmetê Tewrat û Încîl û Zebûr,  
Nûrê Furqan, cînet û xilman û hûr.  
Hurmetê ey yar, xarê Ehmedî,  
Hem 'Umer Farûq û Şahê sermedî.  
Qadrê 'Usman ey xelîlê Muhemmedî,  
Hem 'Elîyyu'l-Murteza lajê dedî.  
Padîşhê dînê Îslamî bi ma  
Verdê ya rebbî bi ma û laj ya.  
Ey di textê Ehmedî di ya Xuda !  
Ti bi se serî kerî ya rebbena !  
Roj bi roj tûj kerî şimşirê cey<sup>55</sup>  
Kor kerî ti dişmenandê dîndê ey.  
Ey dima ti ummetê pêxemberî  
Şa kerî ya reb ti roja mehşerî.  
Pêr û pîrbanê peyanê haziran,  
Ti bi enbazê Resûlî kî înan.  
Hem peyanê haziran ya rebbena,  
Ti bi cînet şa kî înan ya Xuda.  
Wahîrê nê zadî Rebbu'l-'alemîn  
'Ef kî 'emr û maldê ey berket defîn.

52 Mehşerê Kubra di îlla o bî şa.

53 Kam ki wend û pey di ma resna selat,  
A dînê di adirî ra dî necat.

54 Ey Cenabê Ehmedî tacê serî.

55 Ti vini kerî dişmenandê dîndê ey.



حکایت ابراهیم پاشا لفظ ظاظا  
همراه با دو حکایت  
ترجمه شده از کرمانجی به لفظ زازا

آوانویسی و گردآوری

از

آلبرت فون لوکوک

برلین ۱۹۰۳

## حکایت عمر ابن علي کوسا

—۰۰۰۰۰—

### حکایت ابراهیم پاشا لفظي ظاظا

ده زامانیده ابراهیم پاشا استی پاشی مصری مصره فجیا قایدی مملکتی بکرو پادشاه پرو  
 امه بغضب واه هزنی نی چیچیو از پادشا وام پاشایی استی نامیچی حافظ پاشا نی امری  
 ای کرد وا شو بسر حافظ پاشا عسکری خو طوپ کرد شی بسر شی بندیه اوردی ا  
 و جا قورمش کرد اوردیا ابراهیم پاشای امه بمزاردہ روانہ پیری خبر رشتی ابراهیم  
 پاشا ایلیچہ خو رشیت بو اوردیا حافظ پاشا میان بو نو با خواج چی ایلیچی خبر اردی  
 ابراهیم پاشا یری وا کہ حافظده خیاخوده کیف ذوقده دورو ابراهیم پاشا امر کرد با  
 اوردیا خو هر کسی حاضرین بسلاحي خورو ازو امشو باسخون بدی با اوردیا حافظ  
 پاشای ابراهیم پاشا امری بیکباشیا کرد هرکسی طا بوراخو تنهه بکری عسکر هرکسی  
 چادراخوده فزری اچا اجفینی فزری اجفستا دبا یابشو ساعت پانچده اوردی آتہ با اوردیا  
 حافظ پاشای سر حالبوکی خبرا حافظ پاشا چیرا چیا ایا طپیا ابراهیم پاشا باسخون دا  
 ۱۰ بحافظ پاشای طویپی تفکی باشلمشکردی بمحاربه آشو ساعت پانچ حتی صباحرا ابراهیم پاشا  
 غالب بی اوردیا حافظ پاشای یوزنش بی و نیمه کشتی و نیمه ژری سپر بی چقا ارزاق  
 جبیطانه استی ضبط کردی حافظ پاشای فرار کرد اصتامبوله پادشاه پرو امه بغضب وا من  
 تہ رشتہ تہ مری ای بکیری تو اوردی باطرمش کرد تہ امی بمه سرده ایا طپیا ابراهیم  
 ۱۵ پاشا اوردیا خو کروت شی بمصر



II.

*Hikāyāt; ʿomar ibn ʿatī kōsā.*

*Hikāyāt; ibrāhīm pāsā lāfzī zāzā.*

Dā sāmānādā ibrāhīm pāsā āst bī pāsā, mistrī bī mistrē vāgīā māmlākātī zāpt bū-  
kāro pāsā pūrō amā bā yaqāb wā azēnē nāi cīcuō az pādīsāh wām pāsānī āst bī nāmā  
gī hāfīz pāsā bī amrī āi kārd wā sō bā sār hāfīz pāsā āskārēχō tōp kārd sī bā sār sī  
bā nizbā ʾordā wujā qurmīs kārdā ʾordīā ibrāhīm pāsā amā bā muzārdā rōnā behārī (?)  
6 χabārī rētī ibrāhīm || pāsā elōēχō rētī bī ʾordā hāfīz pāsāi miyān . . . ταχταχό qurmīs  
kārdō wā hī hāfīzādā χaimāχōdā kēfu zouqdā dērō ibrāhīm pāsā amr kārd bā ʾordīāχō  
hārkāsi hāzīr bāin bā silāhēχōrō āzō amō . . . . bādī bā ʾordīā hāfīz pāsāi ibrāhīm  
pāsā amrī bimbāhīd kārd wā hārkāsi tābūraχō tāmbih būkārd āskār hārkāsi cādīrēχōdā  
10 . . . . ἀγῶνι fānār agōnīnā tāpiā pāsō saāt pōdā ʾordī ānt oā ʾordī || hāfīz pāsāi  
hālbiūki χabārā hāfīz pāsāi cīārā cīnā āyā tāpiā ibrāhīm pāsā basχūn dā bā hāfīz pāsāi  
tōpū tūwāngī baslamīs kārdā bē muhārabā āsāi saāt pāj hātī sabāhīrā ibrāhīm pāsā yaqāb  
bī ʾordīā hāfīz pāsā bozulmīs bī wā nāmā kīstī wā nāmāi yāstī kārdā bī cīgā arzāq jebel-  
χāne āst bī zāpt kārdā hāfīz pāsā firār kārd sī bā stambūl pādīsāh pūrō amā bā yaqāb  
15 tāpiā ibrāhīm || pāsā ʾordīāχō grōdā sī bā mistr.

Übersetzung der Erzählungen »Dünya güzele« und »Yusüb dıztz« aus dem Kurmängî ins Zâzâ.

(Notiz des Übersetzers, *Ömar ibn Âlî, kôsâ*, genannt *χâtô*, über sich selbst, in Kurmängî:

*χâtô dîvrât eâzâ*

*Âtî ze oimâyê kôsânim wâlâte, min bârê cermîrîye pâsâ rizgu nastîb bâ dîvrî χôde cû az hâtim sâmi sârfî lâ mahallâ salihîyye ruddânimâ sâlâ min hâftu helîstî.)*

*Hikâyati dünyâ güzele fî lâfzî zâzâ.*

*Wdxte vêrêde kôliçtî ast bî dî lâğekîχô genîndaxô mâ'îndaxô, pîrâ âste bî fuqarê, bî hâr rōğ stâ (auch stâ) sâlâge kôlîrçô ârdîn bâ dî çrusîn rôtîñ, pî; gâcînnîs bîe rōğe ânğînâ fî bâ kôlîdâ dârê binde tairâ pârâ fî bâ hârîne âkîndoxô dî âk wâddrtî ânâ bâ kâ bâr bâ cârêtî || yahudî wâ nâ âkî bâ mîde wâ az nâdânâ yahudî wâ azo sâh çrus bâ tîdî wâ tî bâ min hîwânî wâ azo dî sâi çrus bâ tîdî ânğînâ wa tî bâ min hîwânî mîhâyât pâğsâi çrus bâ tîdî kôliçtî aunâ wâ â ke râstâ bîa bîde wâ kâ bîde pârâ pâğ sâi çrus dâ bîğê ârd ânâ çôrê çârê kârd sabâhrâ fî bâ hârînâ âke âkê ânğînâ dî âk grôtî ârd dâ bâ yahudî bâ pâğ sâi çrus hâr rîç (auch rōğ) âkîndoxô ârdî pâğsâi çrus dâi cînd rōğî genîdkâ bârd yahudîrê pâğ sâi çrus dâi ò amên yahudî bâ genîâka || meşâworeχô kârd wâ mârđîtî wâ sîrî hârînâ tetrî âkî ki kênû haruna aîdâ bîre bîkîle bâdî kesse dâno bâ tetrîrî urkîmîs bânî bâdî êtîno bâ gâedî bîn âkâ kênû mârde êtîno câlâ kânênû sere ge narçîn nânû tetrî kî bârî âk bîkîrî agâmâ gânî yânî bâ kâ yâm kânî hâr rōğ âkî kânî kôliçtî merânî yahudî genîdkârê wânî tetrî serêğîke genîk wânî rōğe pâğ sâi çrus ânâ yahudî wânî yâ tîkî serêğîkârê yâ az dâirînâ nîna bâ tî hât genîdkâ serêğî kânâ pîr kânâ ò çrânînâ lâğekî kôliçtî serêbu bâ zêrî wânî yahudî êauddâ yânî bâ || genîâka hât wânî kânê tetrî genîk bâdî nânâ bâvdrâ wânî kânê serêbu bâ zêrî wânî lâğî-mâ wârd wânî tetrîtî tî bîrdâ yâ tîkî lâğekâ bîkîsê yâ azo dâirînâ nêrî bâ tî hât wânî azo serêğîkêrtî dâpîrâ lâğekâ bâ dîçtî lâğekâ wârçînenâ bâ çau râmânâ wânî mâyatî bâ yahudîlâ òkîçemâ bîkîsî êtîno sîğîçînâ âzînâ hâlâbe rîçînâ lâğîkî zêrî wârde rōğdâ pâğsâi çrus dâ pîçîneχô-dâ vîndîny pîrîkâχô merânî wânî wârçî mâ êtînâ bîstâmbâl êtîno rânî bâ dî çâi bânâ berâi zêrî wârddâ wânî tî bâ nâ râçdâ || sî deçtîe bâ nâ rîçîdâ sîrî çau êtînâ bâ mîçtî çauçî êtînâ bîstâmbîçlî òke sere wârdo dâççîlê mîçtî bî sâhî mîçtî mârđ bî tetrî dâulâçî vêradâ fî òke sere wârđ bâ dî serê sêrî amîçtî wâ sâs bî amîçtî bî çâpîâ bârdî vêrdâ ânğînâ ânâ bâ lâğekî serêi sêrî amîçtî wâ nî-çtî nâbî*

lāgē kārđi debāne nūmīti tēr vērādā dā lojīnātrā āmā bā serē lāgēki ānist lāgik bārđi dāki  
 dāi parā pādīšāh, mā nōyō itaāt kārđi girē mā o sahalēgēgō bīkārō tū bēri ōki zeri  
 52 wārđā || dōgri si bā stambōl rōgdā pājsāi grysēgō āst bī keinekā dūnyā gūzeli dēnēgō  
 pājsāi grys bī hār rōc pājsāi grysēgō bārđi dūnyā gūzeli dē dāsu hētrā rōgri tamāsa kārđi  
 saiorgō bā hazār bī hazār dāi bigē kie bā dūnyā gūzeli hāt kistāndā qōnōgri pūr kārđ potēnia  
 para nā lāgēki niāmā sāiwi lāgēk ānginā si bā keinekē hāt wā aza tōā tūti ē minē māhātrā  
 māso arākake haūt seri mēndevi dā bā lāgēki lāgēki vōrit zēriā gī fēkerō kaūt zēri bīdā  
 80 sōlā kārđā dākulteni bā niēgē lāgēki gīrōt āst bātābār lāgēk || sabārā wārīst tātārō aiwā  
 bā gēbāgō parāti cīniā it bā dūnyā gūzeli hāt qāwournā rōge dū rōgā aiwā parāti cīniā wā  
 āzō sēre gō wādārī dōri si aiwā hētrā mārdimī yēni āmā bā hāt wā serā kīdā wā pte min  
 mārd nā sūfrā nō qamēi nō kulūk girā mānd mā bāsērō wārē nēmin wā nā tērā bārđā  
 kām sīmārā vāre vasā bi gā sūfrā eiγā ē pēri kulūkē eiγō tērā āstā hūnērē kulūkē kaminā  
 ōgō serā kēs kō nēvīnō sūfrā kā abo mubarek tūrlū tūrlū taāmi girā vāgri zaizi nīst ōge  
 85 bā qamēi || pōrōdō fulangā min dī bī hētrā hāmā bā tērā dīmā si dī kulūk nā ōgō serē  
 nīst o sūfrā ser bā qamēi dāpūrō wā bā dūnyā gūzeli hāte tō wāzēnā āmā bā dūnyā gūzeli  
 hāt kulūk nā ōgō serē kēs nēvīnō bārōg pārd dukancīārā terānū wā dūnyā gūzeli gāmā-  
 lēgō bā mā mōzēnā vāge tōrē pāg sāi grys bā sā-u āmā kaūte de dūnyā gūzeli hāt haūn  
 girē bī bā hasrāt wā āze tōā tēē minē kandīrmīs kārđi wā bēri pātnā ōnā sūfrā pāina ōnā  
 40 sūfrā qamēi dāpūrō wā gāē kēs || cīniō tō wāzēnā kōindō wīsā dā tō wāzēnā bī kōindō  
 wīs dā rōnā rōge dīdā bā dūnyā gūzeliā dā kēfu zauq kārđi bādō saūē dūnyā gūzeli sūfrārō  
 nīst qamēi dāpūrō tō dā qōnōgriā wāzēnā dā qōnōgriā pēiye bī lāgēk wārīst bēgō ser nā  
 dūnyā gūzeli nā qamēi nā sūfrā āg wā kulūk nāōgō sēre wēgā gētrā haūzē dī aiwā hētrā  
 gōgercēni bē serō ānistē gō vērān kārđi bī hētrā keinekē kaūti dā haūzē māgār keinekē sālī  
 45 pēriān bī dīzē āmā dāke || keinekē bārđi kulūk nāōgō sēre keinekā aiwā mārdimā dā hāterō  
 didānā cākēgō dāi bāgōrā parāti ā kā gā dā haūzē māndā sōnd wārđ wā az itārā nāvo-  
 giēnā kandīrmīs kārđ dāki dāt bā gā dū pāri dāt bi gā wā nīnā wādā kōtīke tū sēgilmīs  
 bāi wēgā būwōšīne āzō hacīrā az keinekā sālī pēriānā hār gūrōē min dāstrā vāgīnū keinekē  
 lāgēki wādānā bānā lā bōgē sāiā mīā sāi gēkēnā dānā bā lāgēki bānō bā hāri wāg wānō  
 50 dūnyā gūzeli az hindā mātrā kārđā nārā || az kārđā bā hār sāindā bēnā dā bī gē āngīnā  
 bānō bā mārdī haqībā sāi tīārā dāi bā gā wānā bāre bā qōnōgri dūnyā gūzeli bi gī dā ānā  
 bā qōnāq gīlā wasāre ārīnānū sāiā rōšēnū dūnyā gūzeli bā dīmā aiwā sāyēdā haūti wāna  
 bā āzō hāmīne bāherīnī ānō sāi serē kānō dānō bī dūnyā gūzeli wānā bānō bā hāre gīlā  
 nānō ōge wāsārī kānō dā sere nārduōānā āngīnā haūyan bā mīsrē qamēi u sūfrā wādānō  
 55 ānō bā mīstr sālī mīstrī qōnōgri lāgēkīrē bīgārō sid || oqūbāgō sār bāre ānō o dī bārī ānō  
 sādā dā tōrbās vāng bā serā findāyō ghabāre dānō bā sālī mīstrī wānō mārdēnī haūōānīndōgō  
 bānō sār bārī ānō o dī bārī ānō sādā yām nādānō sālī mīstrē wānō vāng dā wā bārō  
 vāng dānō bā gā wānā az hārīgō nāvordānā nāšēnā ghabāre dā bā sālī mīstrī wā bā hārīgā  
 bārō hār ānd dā nārduōātrā si bā sālī mīstrē hāt wā lāgā tū cēnne zālīmleḡīnā kēnā yām  
 60 nādāmī bā haūōānēgō sār bārē ānō tū || dī bārā ānī wānō māle mēri nō az serē bīkārī  
 lāgēk nāskānō sālī mīstrī berāyēgōyō wā mūrē gawlāt būke hūkayātē hārēgō tōrē bāgri wā  
 gawlāt hār kēs si wā wāgīdā pte min āst bī mā kōtī ārdān rōtīn rōge dī tālā bēndā āki  
 wōnānū ānō bī pāg sāi grys dānō bī yāhūdī wānō tū kō tēre bā bā kēā ānō bā (bī) kēā  
 pā min merēnū māyō mā tētrī serēge kānā berāindō minō bēn āst bī serē ai wārđ zērē az

wārnā berāe min šinō bā misir azō || šōrī bistambōl dūnyā güzēli āstābī dēnōχō pđj sāi yruš 65  
 bī min vāre āwabeleğē bāχirēğē az wānā pēšiai tērā wā tū berāe minī riğā kēnā tū sāi bā nā  
 hāre dā ānginā bā dūnyā güzēli bō sāi dānā bānā dūnyā güzēli qōnāyindō nāwā vērāstī dā  
 bā berāyeχō dūnyā güzēle māhre kārđ tūye keineke šāhī pērīd vāšnā keinekē yēnū ā hāinā  
 dūnyā güzēli rindērā ātī berāeχōe bēni bā āmrī allahi mahrā kēnā ēaurās dāpā bā ēaurās  
 zūrnā bāχōrō mahrā kēnā āmre pēini kēfu zauq kēnā || šinō yahuš kēšānē māyāχō kēšāne 70  
 tārīā yēnā bā misir dā gēniāχōdā kēfu zauq kārđin ē rasāi bā mūrādeχō šimāzi bā mūrā-  
 deχō rāsī tamām bī nā hikāyā wābērī mā šine zai-dā bēne hērā sāiyu dāsu haut tārēχdā  
 yusūf efēndī hikāyēsī musī kōko efēndiyā tab'olummūsdūr fī ombēs šubbāt 1317.

Šām i šerīfā māğdyim salihīyge mahālasindā ōmar ibn ālī māryāt ilā bū hikāyāyi  
 zāzā lisān ilā tārğumā musī koko efēndī wā yusuf efēndī wāhsitāsīlā tab'olummūsdūr.



*Hikāyāti yusūb wā āzīz fī lāfzī zāzā.*

Da waxyēādā dā qālā bohāndā xalīd beg āst bī berān āyi iskān āyā xalīd beg āst  
 bī yāyāt adalātīni āst bī wā zāngīn bī wā gōmārt bī wa hukūmōxō bōl bī wā hukūmādjēt  
 bī mahyāt dā xalīd begi dāstā bī genia xalīd begi āstā bī nāmōxō hazirā xatūne bī  
 keimīndōxō āstā bī nāmōxō qudrāta bī dō lāgēxō āst bī you yūsūp (yūsūb) bī you dzte  
 5 bī dō lāgē iskāni āst bī you tō bī you osmān bī dmmā hazirā xatūne || seriōxō kaūte  
 iskān āyāi rōgendō allāi keimā xalīd begi tābarā dmā māyōxō hāzīrā xātun dā iskān āyā  
 hāte dī hazīrā xātun wa ē kū mīn (ōkūmīn) wā mīn būde iskān āyāi tū sōrī cārēudā  
 ayū bla az bā xalīd begē dī wā ayū būkātū dzo tō būgōrī dzo qudrāte bā lāgētō ībrāmi  
 dī iskan ayā ayū ārt dā bā hazīre xātūne hazire xātūne miāmāi miā kārd dā bā xalīd  
 bāge xalīd bāg mārā bādō hāzīrā xātūna wā zeriāmīn wāna xalku sāre bārū bešne  
 10 xalīd || begi tū bīd dāf u zūrnā būke tādarākā dāwōdte būke mīrē qudrāta dāf u zūrna  
 ārdā tādarākā dawōdte kārdā haut rōjī haut sāvī; kārd bā zōrē sīmīšerī qudrāt dā bā ībra-  
 hīme hazirā xātūna dā bā iskāne sārī hārī sabāhrā yusūb haut serā bī wa dzte pōj serā  
 bī sabāhrā hāimrā wārīstī hazirā cīnnia dzte vān dā bā yūsūbī wā berāimīn zeriāmīn wāna  
 kā hazirā sēra hā tū kō xabāri mīrie bīarā yusūb haut serā dikā bēnu bā gūrūā wā dzteō  
 15 bōrā qudrātī bardī bā zōrēxō wā hazire || sī bā kē iskān bāge dzte wā dzo wēšān tū kō  
 nānā bāmīdī yusūb dāstī dzte gōtī sīe bā kē hazīra ses haut rōjī rōmīstī dāste hazirā  
 vōrde hazirā xātun gāmāle iskān ayāirā kamīrd nābenā dzte wā yusūb berāe mīn rōj  
 āmā bā dehīre tū kō nānā bā mī dī yusūb wā dzte sāber būke haidn kēfe nā māktī hazirā  
 bōrū hazīrā vēn dā bā iskān āyā wā māvīnde wā nekārā usē bā mīrū gefā dānu īsūb pīl būdō  
 20 oqōmūzi būkīšō tōzī būkīšō hāimā mārī || kīškāka (kāškāka) cārā gīrā būke iskān ayā wārīstī  
 ārdā nālci gīzmāgi āmā bā sārī usibe wā nikārā dāwe kēnā bā tāxte xalīd bāgīrō bā  
 dāstī usūbī dzte gōtī āst bī yābā ūsē u dzte sī kē-dē qudrātī qudrāte hazīne xalīd beg  
 qudrāte vērā ūsē wā dzte yēnā ūsīb kārd doqoqayōxō wā dzte kārd doqoqayōxōna yābīn  
 ārdā bā zārēi kēi haut rōjī tīmār kārd iskān āyā xābār rēšte bā ībīrē wā ē ayūl īsūb dzte  
 25 būqanūrnā kōxōrā ūs pīl būbō oqōmā būkīšō || oqōmārā būgōrō tāxte xalīd bāgi ībā  
 dāstī usībī gōtī tāpīstī āst bī yābā qudrāte wā māke nē grū'ī usibe dzte gūnāhō ūsē dzte  
 kaūte decārētū gōmāni tōrbā pārōtī zīmīstāne vāimū vārāū vārāna qudrātī hazīn bārmēna  
 kāidō ūsūbī sabāhrā ūsibe dzteyā āmā-ī xālāxō xāte wā ē ūsūb tū bā ēi yēni bā kē. mā  
 dēō bā tō dī nānē nānē dā bā dāste ūsūbī ūsībī wā xātō oqōyē xalīd bāg sēn nābenū bā  
 30 nāne nān bā xālī sār dā āst bā mīstōxō dā bā sārē ūsībīrō bā dāstī dzte || gōtī āst bā  
 cārētū ūsūb bā dzteyā āmā bā kē. dā qudrāte qudrāte dāstōxō dā mīlle ūsūbī dzteyā bārā  
 ārdī zārē kē-ī ībā bā dāre dā bā qudrātō bā dāstī ūsībē dzte gōtī āst bā cārētū ūsē vōng  
 dā ē qudrāt wāyāmā nānu sōlā bā mārō hālālka dzo sōrī wā yārībte qudrāte vōng dā bā

úse wā dzte qiskāto kú kō dā gārā nāverāi usibe verāχō ācārānā bā yārībīdā hauť rōġi ē  
 bā mārđākedō ārabrō rāst āmā hauť sārri mārđāki ārabi hāttē mānd hauť sārriwā īāpīā ||  
 daúda mārđāki ārabīdā dawāsi bīe usīb bātōχō dānō qarwānāđō pīlō yānō ġitē spār dā 35  
 miyāndā āi sēnā usīb vāng dānō dzte bās nānō sōlā sārī wārze mā šīme nē bāzirgāni  
 āšme hālbāt allahu taālā rizqā kō bā mā dō usu dzteya šā bā mērdā ārabi hāt halāl kārdi  
 nānu sōlā kīzūti ā bāzirgāni dīmā dāsdede hauť šauť kaiúti ā bāzirgāni dīmā diztrā wō inā  
 tazlā wō nākōrdi šāwā heistīne dākauťi bū qarwān vāte ġitē ūstōre hauťe čēki u silāpe inā  
 ġirā gōšōi || hūrāi espār bī vērēχō ācārānāi hāttē qāl'ā bōiāne kē vērī qdl'ā vārđā vīndāti 40  
 sabāħra kē-vērī qāl'ā gērīd usīb u dzīzi šimšēr ānt vīstu pāġ mārđimī kīšī kē-verā qāl'ā  
 dā qarātmīs kārdi usu dzte māndi yāōndā vērēχō dāi bā kōindō pīl šīe dāsu pāġ rōġi  
 māndi bādō dāe u pāġ rōġā lāġe iskān āyāi ībā sā spārēχō wāđđrt bā āfirātīndā bīnedā  
 ē bā wāštīnā kēināka qudrāt χātīne vāng dānā bā kāle wānā bā tōrē zārānā sōrē bā 45  
 dzte || usā dīme wā bēri brāyā ībi sār wā būkīse azābe dīnyārā bēvāinē usē wā ā dādō  
 qarwāte qāl'amā kāmō dāto gāinōrō usā wā sōrī usā dzteyā spār bī vērēχō dāi bā qāl'ā  
 bōiāne āmā-i nīmā šāwā kē-verē qāl'ā vāng dāi bā dāto gāiuri vā kē-verē ā-ke dāto nīā  
 kānu hayāni sabāħrā usā vāng dānā bā dātoe gāiuri wāno az mārđimā ībē, wā az šīnā bā  
 iskān āyāi hāt mūzīdāni ā-ke kēōvērī qāl'ā az bā tō dē pāġ zārānā pārdāni mūzīdānūrā bī  
 ġīlka ġīlka kīlītā astōye || gāiuri ā-kārd kē-vērī qāl'ā ūsībi wā ā dzte ā-bī kēōvērī qāl'ā 50  
 āzo bāġīdī χalāte ūse bā dāstīχō šīmsēr ānt kalānōχōrā āst bā mīlle dātoye gāiri χalāte  
 kārd azābe dīnyārā hā tōrē pāġ zārni mūzīdānā ūse kēōvērī qāl'ā nāo kīlītā vār wā dzte  
 berā te rōšā bū kēōvērī qāl'ādā ūse vārēχō ācārānā bā miyāne čāršīdā bā qāħpā haztē  
 sabāħra kauť dā-kēōvērī iskān āyā iskān āyāi vāng dā ē lāġimā tū kōfi rāe būrdm šō bā  
 ōdā tū kēōvērī harāmāđō use wā ā || iskān āyā kā tā mēn nās-nākāni az usībā lāġe χalīd 55  
 bāġiyā sābāb čīci bī pīe-mīn kīšī bā āyū tō χudrāte χātīne bārđā bā zōr tō dāstī mēn  
 grōi tō az dātam bāzērē čāršū iskān āyā ā lāġimīn dībēχō čīnū mē šīte dā bā tōrō  
 kō'īdā īārbīyā ūsā wā ā iskān āyā hā tōrē šīmsērē kīrmāni nāo mīlle čīsār iskān bāġ  
 χalāte kārd azābe dīnyārā šīmsēr ānd ē bā zērē harāme ġārā vāng dā bā haztrā χātīnā  
 wā pāyān hauyāni šīmsēr bā dāsterō || zērē harāme haztrē χātīne wā vāngdā bīġā wa 60  
 nērū yusīb vāng dā bā haztrē wā az usībā lāġi χalīd bāġiyā šīmsēr ānt ē bā haztrā hāt  
 šīmsērē dā pūrō χalāte kārd azābe dīnyārā fēkīnō kārd dē gōlā gūnā hērē mīšī gūnī  
 šīmīā čā'ār hāmā ġārīā kīšēnō ġēra espār bī ō ūstōre āmā kēdā qudrāte vāng dā dā lā  
 bāyō sālām alšīkūm zōr osmān āyā zeriāmā wānā qudrāt kauť dāst nīngāne ūsī šīmsērē  
 dā bā mīlle osmān āyāye allāi kārd || mūrāde qudrātā kāmī dzte kōtūō ā χūtū dzte dā 65  
 kēōvērī qāl'ā dāyū ūs espār bī dā stōrēχō rāmūt kē χālēχō wā χālō hā tōrē lāqge nāna  
 tōyā bā īānīyā χāl kīšī hārōmā pīa vāng dāi bā dzte wā bērō dzte āmā bā χudrāt χātīne  
 hāt bādō χabār rasā bā lāġe iskān āyāi ībā wā kāse nāmānd zērē kēidā ībā sā spār-rā  
 yān'ū ūsū bā dzteya vērā tōi šīne dāwēnā ġirāne kāni dā ībīdā dā dāštēdā īālf kārdi sā  
 spār kīšī īāse || ībīa alhālā qāl'ā bōiān kauť dā dāstē usīb dzte allah mūrāde īnānū qu- 70  
 drāte būkerō mūrāde sārī hāmīne hūkūm yermīs kārdi hārūnā χalīd bāġīdā.

**Languages of Iranian Civilization**

**(3)**

**ZAZA/Demli Language**

**Part-I**

**By**

**Dr.Changiz PAHLAVAN**

**Iran/Andisheh**

**1394/1395**

**Spring 2016**

